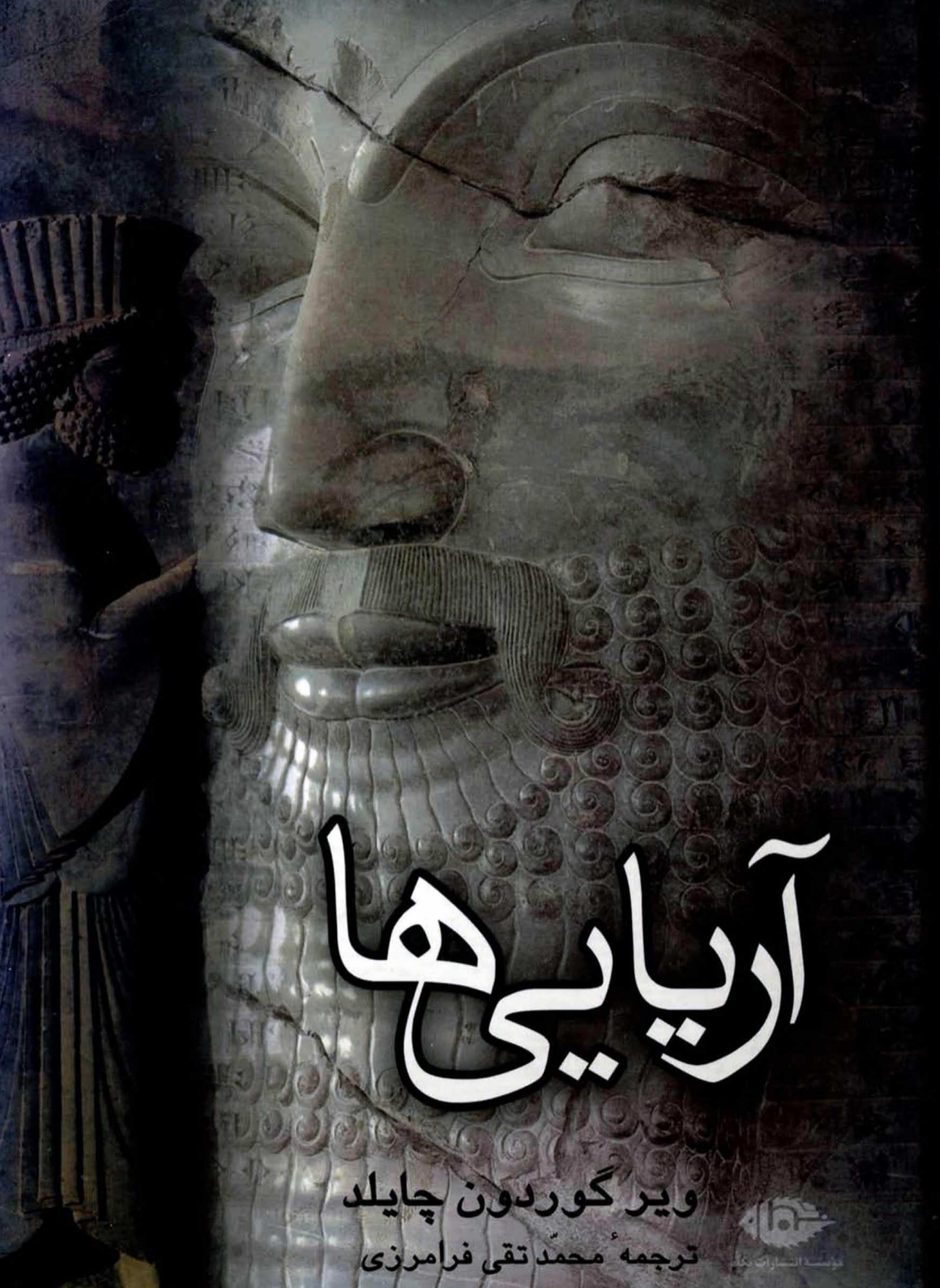




آریایی‌ها

ویر گوردون چایلد

ترجمه محمد تقی فرامرزی

آریایی‌ها

چایلد، ویر گوردون، ۱۸۹۲-۱۹۵۷م. Childe, Vere Gordon.

آریایی‌ها / ویر گوردون چایلد؛ ترجمه محمدتقی فرامرزی.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۶، ۳۱۲ ص: مصور.

ISBN: 964-351-348-3

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: [The Aryans: A Study of Indo-European Origins, 1970]

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. آریاییان - آثار تاریخی هندو اروپایی. الف. فرامرزی، محمدتقی، ۱۳۲۵ - ، مترجم.

۱۳۸۶ ۹۱۰/۳۱۷۴۹۱۱ GN۵۳۹/چ۴۲

کتابخانه ملی ایران ۲۵۸۸۳-۸۶م

ویرگوردون چایلد

آریایی‌ها

پژوهشی در ریشه‌های هندو-اروپایی

ترجمه

محمدتقی فرامرزی

مؤسسه انتشارات نگاه

تهران ۱۳۸۷

آریایی‌ها

ویرگوردون چایلد

ترجمه محمدتقی فرامرزی

motafaramarzi@yahoo.com

چاپ دوم: ۱۳۸۷

لیتوگرافی: طیف‌نگار

چاپ: رسانه

شمارگان: ۲۰۰۰

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۳۵۱-۳۴۸-۳

حق چاپ محفوظ است.

* * *

مؤسسه انتشارات نگاه

دفتر مرکزی: انقلاب، خ. شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و دانشگاه، پلاک ۱۳۹، طبقه پنجم، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

فروشگاه: خیابان ۱۲ فروردین، شماره ۲۱، طبقه همکف، تلفن: ۶۶۴۸۰۳۷۹

www.entesharatnegah.com info@entesharatnegah.com

فهرست

پیشگفتار.....	۹
راهنمای آوانگاشت ها.....	۱۳
فصل اول. زبان و دوران پیش از تاریخ.....	۱۵
پیوست.....	۲۸
فصل دوم. آریایی ها در پهنه تاریخ نمایان می شوند.....	۳۱
۱. پادشاهان آریایی در بین النهرین.....	۳۱
۲. مسأله حتی ها.....	۳۷
۳. شاخص های باستان شناختی.....	۴۲
۴. یورش آریایی ها به هند.....	۵۰
۵. یورش های هزاره نخست پیش از میلاد.....	۵۸
فصل سوم. آریایی شدن کشورهای حوزه مدیترانه.....	۶۷
۱. هلنی ها و اثرهای ها.....	۶۷
۲. تراکیایی ها و فریگیایی ها.....	۹۳

۳. زبان‌شناسی و ایتالیایی‌ها..... ۱۰۰
۴. اقوام دریا نشین و شمالی در بایگانی‌های مصری..... ۱۰۷
- دورهٔ آخایی ۱۱۴

فصل چهارم. بازسازی فرهنگ آغازین آریایی‌ها به کمک دیرینه‌شناسی زبان ۱۱۷

پیوست..... ۱۳۵

- فصل پنجم. در دفاع از گهوارهٔ آسیایی آریایی‌ها ۱۳۹
۱. تهاجم ادعا شدهٔ یهن‌سرها ۱۴۲
۲. سفالینه‌آرایان ۱۵۱
۳. قفقاز و عصر آهن در اروپا ۱۷۰
۴. امکانات فلات آناتولیا ۱۸۰
۵. بازنگری در ادعاهای آسیا ۱۹۵

- فصل ششم. آیا آریایی‌ها از اروپای مرکزی برخاستند؟..... ۱۹۹
۱. فرضیهٔ دکتر جایلز و دهقانان دانوبی ۲۰۰
۲. آیین جسدسوزانی ۲۰۶
۳. نوردی‌ها در درهٔ رود دانوب ۲۱۳
۴. آلی‌ها به درهٔ رود دانوب سرازیر می‌شوند ۲۱۹

- فصل هفتم. نظریهٔ گهوارهٔ اروپای شمالی آریایی‌ها ۲۲۵
۱. آریایی‌های موبور ۲۲۵
۲. اسکاندیناوی و فرضیهٔ ژرمانیستی ۲۳۳

- فصل هشتم. آریایی‌ها در روسیهٔ جنوبی ۲۵۷
- مهاجرت‌های آریایی‌ها ۲۶۹

نتیجه گیری: گروه‌های آریایی در عصر مفرغ ۲۷۹

پیوست ۲۸۵

فصل نهم. نقش آریایی‌ها در تاریخ ۲۸۹

یادداشت کتاب‌شناختی ۲۹۶

نشریات ۲۹۶

کتاب‌ها ۲۹۷

فهرست اعلام ۲۹۹

پیشگفتار

کشفیات خیره‌کننده در خاور نزدیک و پیشرفت‌های بزرگ در مطالعه تمدن‌های پیشا-تاریخی اروپا، و بویژه یونان، به نظر می‌رسد که لحظه مناسب را برای انجام پژوهشی نو در زمینه مسأله بسیار گیرای سرچشمه و پراکندگی آن زبان‌هایی فراهم آورده باشد که ما اروپاییان همچون یونانیان، رومیان، و هندوهای باستان وارث آن‌ها به‌شمار می‌رویم. به بیان دقیق‌تر، تاکنون هیچ بررسی کاملی درباره مسأله آریایی‌ها در طی بیست و پنج سال گذشته به زبان انگلیسی انتشار نیافته است، اما در همین دوره، از سرچشمه‌های مینوسی تمدن پیشا-هلنی یونان، حضور فرمانروایان آریایی در بین‌النهرین تا سده پانزدهم پیش از میلاد و وجود یک عنصر هندو-اروپایی در زبان حتی‌ها پرده برداشته شده است.

اما مسیری که من برگزیده‌ام در میان انبوهی از مسایل و مشکلات قرار گرفته است. زبان‌شناسان، یک صدا و گله‌کنان خواهند گفت که اصطلاح «آریایی» غیرعلمی است. البته می‌دانم که فقط هندی‌ها و ایرانی‌ها خود را عملاً آریایی نامیده‌اند. اما اگر قرار باشد اصطلاح «آریایی» را به هندو-ایرانی‌ها محدود کنیم در آن صورت برای اشاره به نیاکان زبان‌شناختی سلت‌ها، توتون‌ها، رومی‌ها، هلنی‌ها و هندوها باید از چه اصطلاحی بهره گرفت؟ اصطلاح هندو-اروپایی، امروزه که زبان سانسکریت هندی دیگر شرقی‌ترین عضو این خانواده شناخته شده زبانی به‌شمار نمی‌رود، دست‌وپاگیر است و حتی نمی‌تواند

مدعی علمی بودن باشد. اصطلاح «ویروها» (Wiros) که توسط دکتر جایلز ابداع شده است به همین شکلی که نوشته می‌شود به قدری ناخوش‌آیند است که منتقدان کتاب بر آن خندیده و آن را یکسره به دور انداخته‌اند. از طرف دیگر اصطلاح «آریایی» این امتیاز را دارد که اصطلاحی کوتاه و آشنا است. به همین دلیل، پیشنهاد می‌کنم که آن را خیلی عادی و به معنی سنتی‌اش حفظ کنیم.

دوم آن‌که نظرات ابراز شده دربارهٔ چندین مسألهٔ حیاتی در حال حاضر دستخوش تغییر دایم‌اند. این نظرات ممکن است در هر زمانی بر اثر کشفیات تازه‌ای که هر روزه از هند و کاپادوکیا به گوش می‌رسد تحولی انقلابی پیدا کنند. با این حال، درست همین فعالیت است که هرگونه تلاش برای روشن کردن کل مسأله را بلافاصله ضروری می‌گرداند. نشستن به انتظار رمزگشایی از تمام بایگانی‌های حَتّی‌ها و حفاری تک‌تک تپه‌های درهٔ رود سند بر چیزی جز ترس دلالت ندارد. با این حال عدم قطعیت غالب بر این عرصه‌ها، بیان و تشریح نسبتاً کامل مدارک را ضروری می‌گرداند. چنین تلاشی در فصل‌های دوم و سوم به عمل آمده است. من بدون داخل شدن در جزئیات فنی کوشیده‌ام چکیده‌ای از امکانات اصلی را بیان کنم و خواننده را به منابع اصلی حاوی اطلاعات کامل تر ارجاع دهم.

اما اطلاعات ادبی به دست آمده از شرق باستان و منطقهٔ دریای اژه، همچنان ناکافی است. این اطلاعات باید با اطلاعات باستان‌شناختی و مردم‌شناختی تکمیل شود. به همین دلیل در فصل‌های بعدی، چندین نظریهٔ سنتی موجود دربارهٔ «گهوارهٔ آریایی‌ها» در پرتو مدارک جدید به دست آمده از همان نوع، از نو بررسی شده‌اند. اما این روش، بویژه مخاطره‌آمیز است. معانی واژهٔ «نژاد» در نزد مردم‌شناس جسمانی و زبان‌شناس، متفاوت است. در عین حال، بستگی بین گروه‌های فرهنگی که از روی سفالینه‌ها، ابزارها، و سلاح‌ها تعیین می‌شود و گروه‌های نژادی یا زبانی، همواره جنبهٔ حدسی دارد. فقط در برخی موارد استثنایی است که در منطقه‌ای خاص به فرهنگی برمی‌خوریم که فرهنگی دیگر چنان از لحاظ جسمانی در روی آن واقع شده است که فقط با استناد به مهاجرت‌های نژادی می‌توان تغییر ایجاد شده را تبیین کرد، و امکان ردیابی صریح یک عنصر جدید و

رسیدن به یک نقطهٔ کانونی خاص از آن نیز کمیاب‌تر است. معمولاً عوامل دیگری چون دادوستد و عاریت‌گیری فرهنگی یا تکامل همگرایانه صرف را باید در نظر گرفت. برعکس، یک عنصر جدید نژادی یا زبانی، بدون ایجاد هیچگونه تغییر ناگهانی در فرهنگ، می‌تواند خود را در عرصه‌ای خاص جایگیر سازد. باستان‌شناسی پیشا-تاریخی به‌عنوان یک علم مبتنی بر انتزاع و قیاس نمی‌تواند در آرزوی عینیت داشتن تاریخ باشد. به همین دلیل، من ضمن در نظر گرفتن تمام عوامل برهم‌زننده از این نوع، بررسی تاریخ نژادی اروپا و آسیا را عمداً ساده — و شاید هم بیش از حد ساده — کرده‌ام و از انباشتن این صفحات با انبوهی از نکات فنی که باز فاقد پیچیدگی موجود در واقعیت خواهد بود خودداری می‌کنم.

دوستانه‌ترین کار من در این راه به سکوت برگزار کردن دو نظریه‌ای بوده است که اخیراً به ترتیب در دو کشور انگلستان و فرانسه مطرح شده‌اند، چون به قدری بی‌پایه‌اند که حتی به‌عنوان عجایبی تاریخی، کسی را به خود جلب نخواهند کرد.

در مورد عکس‌های کتاب، مدیون لطف مؤسسات و اشخاص زیرینم: انجمن خاورشناسی هلند (لوح ۱)، هیأت امنای موزهٔ بریتانیا (لوح‌های ۲ و ۴)، سِر فلیندرز پتری (لوح‌های ۵ و ۷)، مدیرکل باستان‌شناسی در هند (لوح ۶) انستیتوی تحقیقات پیشا-تاریخی تووینگن (لوح ۸، ۱)، انستیتوی شاهی مردم‌شناسی بریتانیای کبیر و ایرلند (لوح ۸، ۲). همچنین لازم می‌دانم از خانم م. جوئاکیم که نمونه‌خوانی متن حروف‌چینی شده را به دقت انجام داد صمیمانه سپاسگزاری کنم.

ویر موردون چایلد

راهنمای آوانگاشت‌ها

صامت‌های کامی در هندو-اروپایی با حروف k ، g و gh نشان داده می‌شوند. صداهای مربوط به این صامت‌ها در زبان سانسکریت بر طبق املاي $J. R. A. S.$ با حروف j ، c ، zh آوانویسی می‌شوند و صامت‌های کامی s به شکل $\acute{s}$ (با تلفظی نزدیک به sh) نشان داده می‌شود. صامت‌های زبانی سانسکریت به شکل t ، th ، d ، dh ، $\acute{s}$ (با تلفظ sh) و n نوشته می‌شوند. h بسواکی خیشومی در سانسکریت از s یا r پایانی مشتق می‌شود، اما گاهی برای حفظ وضوح نگهداشته می‌شود.

$\acute{s}$ در پارسی کهن و در دیگر زبان‌هایی که به خط میخی نوشته می‌شوند و در زند، sh تلفظ می‌شود.

نشانه $\acute{p}$ در گوئیک برای نمایش صدایی همانند صدای th در واژه $then$ انگلیسی حفظ شده است.

sz در زبان لیتوانیایی sh تلفظ می‌شود؛ w نشانه v و j نشانه y است؛ a و e مصوت‌های خیشومی شده، و y همان i مانند تلفظ همین حرف در زبان روسی است.

در مورد تفاوت‌های دقیق بین تلفظ نشان داده شده با حروف اصلاح شده در زبان طخاری یعنی t ، k ، و c اطمینان کافی وجود ندارد. این حروف به حروف ویژه در متن‌های طخاری شباهت دارند، در سایر موارد، املاي صحیح طخاری تابع همان املاي به کار رفته برای سانسکریت است.

فصل اول

زبان و دوران پیش از تاریخ

تکامل و ارتقای انسان از مراحل توحش به تمدن، پیوندی نزدیک با تفکر انتزاعی دارد زیرا این شیوه تفکر به او امکان می‌دهد که بر دنیای آشفته احساس‌ها فایق آید و جهانی منتظم بیافریند. رشد استدلال نیز با تکامل زبان همراه است. شالوده فعالیت‌های فکری معاصر، وسیعاً از ترکیبات احساس‌های شنیداری و عضلانی یا تصاویری که نماینده کلمات هستند تشکیل یافته است. کلمات، نه فقط وسیله ارتباط ما بلکه محمل‌های مادی اندیشه‌های انتزاعی ما نیز هستند. کلمات، تجسم مادی فکر هستند. از این‌جا می‌توان چنین نتیجه گرفت که وجود یک زبان مشترک به معنای وجود یک نگرش مشترک در نزد متکلمین بدان زبان است؛ و همین زبان است که طرز فکر ویژه متکلمین بدان را منعکس و تعیین می‌کند. گذشته از این، پیشرفت فکری را تا حد زیاد می‌توان با پالایش زبان سنجید. بدین جهت است که می‌گویند به میراث گرفتن زبانی با ساختمانی استثنائاً عالی، یکی از گذرگاه‌های بلند به سوی ترقی را در اختیار مردم می‌گذارد.

بدین‌سان زبان‌شناسی تاریخی می‌تواند در میان دیگر شاخه‌های تاریخی که نقش زنده کردن و تشریح روند تکامل انسان از مراحل زندگی حیوانی به توحش و از توحش به بربریت و از بربریت به تمدن را برعهده دارند مقامی برای خود بطلبد. گام‌های دشوار در این پیشرفت، در وهله نخست از حیطه تبیین تاریخ مدون فراتر می‌رود. به‌ویژه نخستین فرهنگ‌هایی که تمدن معاصر نژاد سفید در اروپا و آمریکا مستقیماً زاییده آن است

چنین‌اند. باستان‌شناسی با برخورداری از تجربیات مردم‌شناسی، می‌تواند مراحل بعدی این روند را روشن کند؛ موقتاً می‌تواند نیروهای مادی موجود و رونق‌دهندهٔ برخی از گونه‌های فرهنگ و جریان‌های دادوستد و مهاجرت را که به رشد این فرهنگ‌ها مدد رسانده‌اند مشخص سازد. اما فردیت گروه‌هایی را که بدین نحو مشخص می‌گردند نمی‌توان با عبارات مجرد مادی بیان کرد. مثلاً چرا اروپا که ۱۵۰۰ سال بعد از بین‌النهرین و مصر پای به میدان نهاده بود توانست در طی هزار سال از آن دو پیش بیفتد؟ و چرا قارهٔ اروپا به پیشرفت ادامه داد ولی شرق باستان رو به رکود یا زوال نهاد؟ برای تبیین این پدیده نمی‌توان به صرف وجود آب و هوای مساعد، منابع خاص طبیعی و تقاطع مناسب جاده‌های بازرگانی اکتفا کرد؛ در پس این پیش‌افتادگی، روشنایی‌های ابتکار فردی را نیز می‌توان دید. باستان‌شناسی از درک این نکته عاجز است ولی در آن سوی قلمرو دوران پیش از تاریخ، وجود مشخص فرد را می‌توان دید. اما به مدد زبان‌شناسی تاریخی می‌توان بر اساس فردیت نژادی به تخمین‌هایی دست زد. زبان، ولو به عنوان یک امر مجرد، هنوز هم در مقایسه با پاره فرهنگ‌های حاصل از مقایسهٔ تکه سنگ‌ها یا سفال‌های شکسته یا نژادهایی که متخصصین اندازه‌گیری مجموعه‌ها مشخص کرده‌اند، یکی از معیارهای دقیق و نافذ به‌شمار می‌رود. و در اروپا که نقطهٔ بحرانی تکامل فرهنگی در تاریکی‌های دوران پیش از تاریخ فرو رفته است، اصول زبان‌شناسی تاریخی را می‌توان به قاطع‌ترین شکل آن به کار گرفت.

بیشتر زبان‌های اروپا، آمریکا و هند امروزی به یک خانواده از زبان‌ها که عموماً هندو-اروپایی نامیده می‌شوند تعلق دارند. نیاگان بلافصل این زبان‌های جدید قرن‌ها پیش از شروع مسیحیت تقریباً از اقیانوس اطلس تا درهٔ رود گنگ در هند و تاریم در غرب چین پراکنده شده بودند؛ و به نظر می‌رسید که تمامی آن‌ها از یک زبان مادر (و احیاناً از چند گویش) مشتق شده‌اند که به مدد زبان‌شناسی مقایسه‌ای می‌توان جدول کلی آن را بازسازی کرد. طبیعی است که زبان مادر، زبان رایج بین عده‌ای از مردم بوده است. ما این مردم را آریایی می‌نامیم و دربارهٔ آن‌ها بر دو نکته می‌توان تأکید کرد.

اینان از لحاظ جسمی به هر نژاد یا نژادهایی که تعلق داشته باشند، می‌بایست نوعی

وحدت روحی می‌داشتند تا در زبان مشترک‌شان منعکس گردیده و تابع آن باشد. اینان گرچه برای تحویل‌گیرندگان زبان‌شان چیزی مانند انواع جمجمه و مشخصات جسمانی به ارث نگذاشته‌اند ولی حداقل، بخشی از این هویت ظریف و گران‌بهای معنوی را به‌جا گذاشته‌اند. هرکه تردیدی در این مورد دارد بهتر است شرح بزرگوارانه داریوش آریایی بر روی صخره بیستون را با کتیبه‌های مطمئن و تفاخرآمیز آشوربانیپال یا نبوکدنصر مقایسه کند. در ثانی زبان‌های هندو-اروپایی و زبان‌های مادری مفروض آن‌ها، تماماً از ابزارهای بسیار پیچیده و انعطاف‌پذیر اندیشه بوده‌اند. مثلاً این زبان‌ها از جهت داشتن یک فعل بودن و نخستین امکانات ساختن جملات تبعی برای بیان روابط مفهومی در یک سلسله استدلال منطقی، بی‌نظیرند. از این‌جا چنین نتیجه می‌شود که آریایی‌ها با این‌که از یک فرهنگ والای مادی برخوردار نبودند، استعداد ذهنی ویژه‌ای داشتند. این البته یک استنباط محض نیست. تصادفی نیست که نخستین گام‌های بزرگ به‌سوی علوم مجرد طبیعی را یونانیان و هندوهای آریایی برداشتند نه بابلی‌ها و مصری‌ها که از آن همه منابع عظیم مالی برخوردار بودند و به پیشرفت‌های چشمگیر در رموز فنی مانند رصدگیری نیز رسیده بودند. آریایی‌ها در اخلاقی کردن دین نیز نقشی عمده ایفا کرده‌اند. نخستین دین‌های بزرگ جهان که تمام انسان‌ها را قطع نظر از نژاد و ملیت به‌سوی خود دعوت کرده‌اند یعنی دین بودا و دین زرتشت، از آفریده‌های آریایی‌ها بوده‌اند و به زبان آریایی‌ها نیز تبلیغ می‌شده‌اند.

کاملاً منطقی است که زرتشت پیامبر ایرانی حتماً در بالا بردن اعتقاد به خدای یگانه، پاک کردن آن از خرافات قبیله‌ای یا مادی و بر تخت نشاندن حقانیت مجرد که در گذشته زیر سیطره نیروهای شخصیت یافته طبیعی یا جادویی بود بر پیامبران یهود پیشی گرفته باشد. مسلم است که نظریه والای شریعت الهی یا نظم کیهانی را باید آفریده اندیشه نخستین آریایی‌هایی دانست که حدود ۳۵۰۰ سال پیش بر عرصه تاریخ گام می‌نهند. حتی آریایی‌های اصیل نیز حداقل یک خدا را می‌پرستیدند که خدای آسمان^۱ نامیده می‌شد و گرچه ظاهری انسان‌گونه، مادی و برابر داشت ولی باز به مراتب بیش از ارواح

۱. Sky Father (در سانسکریت Dyaus pita، در یونانی Zeus، در لاتینی Juppiter، در توتونی Tiu).

بی‌نام و نیروهای جادویی دوران توحش ستوده می‌شد (به صفحه ۱۲۱ نگاه کنید). امکانات زبان آریایی‌ها فقط جنبه معنوی نداشت. شعر، که آمیزه‌ای از وزن و قافیه و کلمات گوش‌نواز برای تجسم اندیشه‌های زیبا است، مخصوصاً از آفریده‌های آریایی‌ها است؛ مثلاً شعر سامی، بر وزن ثابت و چند هجای معین متکی نیست. تشابهات بین وداهای هندوها، گات‌های ایرانیان و غزل‌های یونانیان، این امکان را به ما می‌دهد که وجود یک وزن مشترک سنتی را که از دوران پیش از تاریخ به ارث رسیده است استنباط کنیم.^۱

بدین‌سان زبان‌شناسی تاریخی، مردمی را به ما می‌نماید که زبانش امکانات بی‌شمار داشت. اما تحویل‌گیرندگان زبان این مردم در اروپا از سپیده‌دمان تاریخ و در آسیای غربی در طی هزاره اول پیش از میلاد نقش عمده را ایفا کردند. پس اگر انتظار داشته باشیم که همکاری دو رشته زبان‌شناسی تاریخی و باستان‌شناسی که با پیش از تاریخ سروکار دارند، حداقل در این قلمرو عاری از تکبر بتواند به حل برخی از مسائلی کمک کند که گشودن‌شان از عهده تک‌تک آن‌ها خارج است، شاید امیدی بلندپروازانه نباشد.

زبان‌های هندو اروپایی را در عرصه تاریخ، نخستین بار در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد می‌بینیم که به صورت چندین گروه مشخص پراکنده می‌شوند. زبان مادر که تمام زبان‌های دیگر از آن منشعب شده‌اند، به شکل مدون باقی نمانده است و ما با توسل به روش‌های تطبیقی فقط می‌توانیم آن را تقریباً بازسازی کنیم. امروزه زبان‌شناسان جهان یازده گروه از زبان‌ها را تشخیص داده‌اند که دارای ریشه آریایی هستند و هر گروهی شامل چند زبان و هر زبان نیز در زندگی واقعی مردم به چندین گویش تقسیم شده است. گروه‌های اصلی که تا امروز شناخته شده‌اند از این قرارند:

(۱) زبان سلتی که بقایایش در زبان‌های گالیک، ایرلندی، زبان مانکس^۲، ویلز و برتانی دیده می‌شود ولی یک‌زمانی در بخش‌های وسیع اروپای غربی و مرکزی رایج بوده است؛ (۲) زبان‌های توتونی شامل زبانه‌های آنگلو-ساکسون، هلندی، آلمانی و زبان‌های

1. Millet, *Les Origines indo-europeens des metres grecques*, cf. Arnold, *Vedic Metres*.

۲. Manx: منسوب به جزیره من (Isle of Man): زبان ساکنان این جزیره تدریجاً جای خود را به زبان انگلیسی داد و اکنون از زبان آغازین‌شان چیزی باقی نمانده است و همه آنان به انگلیسی تکلم می‌کنند (مترجم).

اسکاندیناوی می‌شود و کهن‌ترین بقایای آن ترجمهٔ انجیل‌ها به زبان گوتیک توسط اولفیلاس است؛ (۳) گروه‌های زبان‌های ایتالیک یعنی لاتین، اوسکانی و اومبریایی که تماماً از حدود ۴۰۰ پیش از میلاد شناخته شده‌اند، به اضافهٔ شاخهٔ جدید آن‌ها یعنی ایتالیایی، فرانسوی، اسپانیولی، رومانیایی و غیره. (۴) آلبانیایی، که احتمالاً باقی‌ماندهٔ زبان ایلیریایی یا تراکیایی است. (۵) یونانی، که در روزگار باستان به چهارگروه گویش تقسیم شده بود. (۶) زبان‌های اسلاوونیک شامل روسی، لهستانی، چک، کرواتی، صربی، بلغاری و بسیاری زبان‌های دیگر می‌شوند و کهن‌ترین بقایای آن‌ها در حدود سال ۹۰۰ بعد از میلاد به بلغاری قدیم یا اسلاوونیک کلیسایی نوشته شده است. (۷) زبان‌های خانوادهٔ بالتیک شامل لیتوانیایی، پروسی قدیم و لاتویایی که همگی تقریباً در دوران‌های بعد شناخته شده‌اند. (۸) ارمنی با ادبیاتی که از سدهٔ ششم میلادی شروع می‌شود. (۹) گویش‌های ایرانی که نخستین شکل آن از یک طرف کتیبه‌های پادشاهان هخامنشی و از طرف دیگر گات‌ها و دیگر کتاب‌های مقدس پارسی (زند) به فارسی کهن است، سپس تعداد کثیری از گویش‌های غیرمتجانس را می‌بینیم که در منطقهٔ وسیعی از ترکستان شرقی تا قفقاز و اروپا (همراه الان‌ها) پخش شده بود و هنوز هم در زبان‌های اوستی، کردی، فارسی و غیره باقی مانده است. (۱۰) هندی، و اصولاً سانسکریت، آنگاه زبان‌های قدیم پراکرت و بالاخره زبان‌های بومی معاصر. (۱۱) طخاری، زبانی است خاموش با دو گویش و اخیراً فقط از روی دست‌نوشته‌هایی که از زیر خاک شهرهای درهٔ رود تاریم کشف کرده‌اند شناخته شده است و تاریخش احتمالاً به نیمهٔ دوم هزارهٔ نخست میلادی برمی‌گردد.

بدون تردید این یازده گروه فقط جزیی از زبان‌های آریایی روزگاران گذشته هستند. اجزای پراکنده و مختصری که از زبان‌های فریگیایی، مسایی و ونتیک باقی مانده نشان می‌دهد که این زبان‌های خاموش نیز احتمالاً به خانوادهٔ زبان‌های هندو-اروپایی متعلق بوده‌اند. دربارهٔ این که چند زبان دیگر وجود داشته‌اند که از میان رفته و ردی از خود بر جا نگذاشته‌اند فقط می‌توان حدس زد. اکنون که این کتاب را می‌نویسم مانده‌های کاملاً غیرمنتظرهٔ یک زبان آریایی که در هزارهٔ دوم پیش از میلاد در کاپادوکیا بدان تکلم

می‌شده است کشف می‌گردد. آیا این یازده گروه را می‌توان قطعی تلقی کرد؟ تلاش‌های بسیاری برای ساده‌تر کردن این تقسیم‌بندی صورت گرفته است.

به بیان دقیق‌تر، می‌توان این یازده گروه را به ۹ گروه تقلیل داد. زبان‌های بالتیک، با وجود قدمت بیشترشان، چنان رابطه تنگاتنگی با زبان‌های اسلاوونیک از لحاظ آواشناسی، ساختمان، ترکیب جملات و واژه‌ها دارند که این دو را می‌توان در یک گروه آورد و آن را گروه بالتیک-اسلاوونیک نامید. همین کار را می‌توان حتی با دقتی بیشتر با گروه زبان‌های هندی و ایرانی کرد: زبان سانسکریت ریگ‌ودا و زبان ایرانی کتیبه‌های داریوش کبیر و گات‌های زرتشت چنان شبیه‌اند که تقریباً می‌توان آن‌ها را نیز گویش‌هایی از یک ریشه واحد به‌شمار آورد. به بیان دقیق‌تر، روابط بین ایرانیان و هندیان فقط به زبان ختم نمی‌شود. هر دو ملت، خود را آریایی (Arya و Ariya) می‌نامیدند، هر دو یک‌زمانی چندین رودخانه و مکان مشترک (مانند ساراسواتی و هارااوواتیش) را می‌شناختند، خدایانی مشترک (میترا، آریامان، ناساتیا) را می‌پرستیدند، وزن سروده‌های روحانی‌شان یکی بود، مراسم قربانی سوما در میان آنان مشترک بود و کاهنان ناظر بر دیگر مراسم‌شان یکی بودند (هوتار، زوتار، آثاروان-اثروان).^۱ با آگاهی از این تشابهات می‌توان چنین نتیجه گرفت که ایرانیان و هندیان در واقع دو شاخه از مردمی واحدند که مدت‌ها پس از جدا شدن از تنه اصلی، با یک‌دیگر زیسته‌اند.

پیوند تشابهات بین هیچ‌یک از نه گروه باقی مانده مانند تشابه کامل دو گروه بالا نیست. لیکن در برخی موارد، تشابهاتی دیده شده و به‌عنوان محکی برای کشف همبستگی آن‌ها پیشنهاد گردیده است. در این زمینه، مهم‌ترین گام در بخش آواشناسی برداشته شده و تغییرات آوایی یعنی تغییر در تلفظ واژگان، یکی از ویژگی‌های بسیار بنیادی زبان است و ممکن است ریشه نژادی داشته باشد. رایج‌ترین تقسیم‌بندی زبان‌ها بر اساس توجه به حروف پسکامی به‌ویژه حرف k صورت گرفته است. حرف k در زبان هندو-ایرانی، ارمنی، بالتیک-اسلاوونیک و از قرار معلوم در زبان تراکیایی به حرف s صفیری تبدیل

۱. مجموعه تشابهات مزبور را می‌توان در این کتاب دید: Griswold, *The Religion of the Rigveda*, Oxford, 1924, pp. 21ff. (نیز به صفحه ۲۳ نگاه کنید).

می‌شود و در سایر گروه‌ها صوت انسدادی باقی مانده است (و بر طبق قانون گریم در زبان توتونی به حرف h تبدیل می‌شود). در زبان‌هایی که حرف k به s تبدیل می‌شود صداهایی را که در زبان‌های لاتین و توتونی با حروف لبی و نرم‌کامی یا g و یا q نشان داده می‌شود نیز از کام ادا می‌کنند. کلمه محک، که ویژگی‌های این دو تقسیم‌بندی را نشان می‌دهد، نام عدد ۱۰۰ است. بر این اساس، زبان‌های دسته s را زبان‌های ساتم^۱ (زبان‌های گروه آریایی شرقی) و دیگر زبان‌ها را ستوم^۲ (زبان‌های گروه آریایی غربی) می‌نامند.

اهمیت ویژه‌ای که سابقاً به این تقسیم‌بندی می‌دادند از آن‌جا ناشی می‌شد که می‌گفتند تمام زبان‌های ساتم در آسیا یا مناطق اروپایی مجاور آسیا رواج داشته‌اند در حالی که زبان‌های ستوم مختص غرب هستند. بنابراین می‌بینیم که مطالعه حروف پسکامی، نشانه‌ای از یک تقسیم‌بندی جغرافیایی و در عین حال زبانی بوده است. در طی دهه گذشته ضربه‌ای سنگین بر این نظریه وارد آمده است؛ معلوم شد که دست‌نوشته‌های باستانی به الفبای هندی و یافت شده در میان شهرهای مخروطه و احه‌های تورفان و ختن، به یکی از زبان‌های آریایی یعنی طخاری و به دسته زبان‌های ستوم تعلق دارند! بدین‌سان گفتار ستوم فقط مختص اروپا نبوده است؛ در واقع شرقی‌ترین زبان هندو-اروپایی که در سده هشتم میلادی رواج داشته است به این شاخه تعلق دارد! کوشش‌هایی به‌عمل آمده است تا ثابت کنند که زبان طخاری، چندین سده پس از آغاز تاریخ میلادی به ترکستان چین راه یافته و دسته‌ای از سلت‌ها آن را با خود برده‌اند^۳؛ با این استدلال می‌خواستند مشکل را از روی دوش خود بردارند. نمی‌توان گفت که تلاش برای مرتبط کردن زبان طخاری با سلتی و نه یکی دیگر از زبان‌های ستوم با ذره‌ای پیروزی توأم گردیده است. با این حال، زبان طخاری چه از نظر آوایی چه از لحاظ واژگان و تصریف با دیگر زبان‌های

1. Satem

2. Centum

۳. نیز: جایلز در *Cambridge Ancient History*. اما گرچه شکل‌های منتهی به -iar یا tr و سوم شخص جمع با صیغه ماضی -are یادآور شکل‌های سلتی و ایتالیایی هستند، اسم مفعول یا صفت فاعلی منتهی به -l از یک وابستگی همان اندازه نزدیک با زبان اسلاوونیک حکایت دارد. پوکورنی (I. J., ۱۹۲۴، ص ۴۳) نشان می‌دهد که برخی ویژگی‌های سلتی مانند همگون‌سازی p با q پیش از q (لاتینی *quinque*، ایرلندی کهن *coic* در مقابل *piš* طخاری) در زبان طخاری وجود ندارد و نزدیک‌ترین مشابهات آن را در آواشناسی ارمنی پیدا می‌کند. سرانجام، برخی قرابت‌های ویژه واژگانی با زبان یونانی نیز مشاهده شده است، مانند *vios = soyā* به معنی «فرزند، پسر».

آریایی آسیا - ایرانی و هندی - متفاوت است و گذشته از این، یک سلسله واژه‌هایی دارد که فقط مختص زبان‌های اروپایی است.^۱ بدین جهت است که می‌گوییم کشف زبان طخاری ارزش تقسیم زبان‌ها به دو شاخهٔ ساتم و ستوم را زایل نمی‌کند بلکه بر پیچیدگی تفسیر و تشریحش می‌افزاید.

البته برخی خصوصیات آوایی بین چند زبان یا خانواده‌ای از زبان‌ها مشترک است. مثلاً در زبان‌های ایرانی و یونانی، حرف s آغاز یا وسط کلمه در بیشتر موارد به h تبدیل می‌شود. و باز در بیشتر زبان‌های سلتی، دو گویش از زبان ایتالیک (اوسکانی و اومبریایی) و یونانی آیولیایی حرف q را لبی ادا می‌کنند اما در زبان‌های ایرلندی و گالیک قدیم و در دو گویش ایتالیک، حرف پسکامی را ادا می‌کنند در حالی که در سایر گویش‌های یونانی فقط پیش از مصوت‌هایی که با o شروع می‌شود آن را لبی ادا می‌کنند و پیش از حرف E و I نیز حرف t را می‌آورند.^۲ پس می‌بینیم که این ویژگی‌ها هر دو در تقسیم‌بندی‌های اساسی‌تر یعنی زبان‌های هندو-ایرانی و یونانی در یک مورد و زبان‌های ایتالیک، سلتی و یونانی در مورد دیگر وارد می‌شوند. پس نمی‌توان از آن‌ها به‌عنوان شالوده‌های مناسب تقسیم‌بندی سود جست. همچنین باید متذکر شد که تقسیم‌بندی زبان‌ها به دو شاخهٔ ساتم و ستوم فقط جنبهٔ آواشناختی دارد و می‌توان تقسیماتی دیگر به مدد ساختمان دستوری و واژه‌های زبان به عمل آورد. مثلاً یونانی (ستوم) و سانسکریت (ساتم) از لحاظ ساختمان افعال، بیشتر از سانسکریت و اسلاوونیک یا یونانی و لاتین وابسته یکدیگرند. همچنین تعدادی کلمات اصلی بین زبان‌های هندو-ایرانی و یونانی مشترک است که در هیچ‌یک از دیگر زبان‌های هندو-ایرانی دیده نمی‌شود. از سوی دیگر در تمام زبان‌های اروپایی اعم از ستوم و ساتم، انبوهی از اصطلاحات هست که زبان‌های هندو-ایرانی با آن بیگانه‌اند.

۱. از آن جمله است *salayi* به معنی نمک، *laks* به معنی ماهی (آلمانی *lachs*، رومیایی *lasoi* به معنی سالمون) و *atyek* به معنی دیگر. نیز نگاه کنید به:

Sieg and Siegling, *Tocharische Sprachreste*, 1921: Millet, I. J., 1913, and C. Q., xviii, pp. 124ff.

۲. مانند *pimp* ویلزی، *pumpe* اوسکانی و اومبریایی، *πεμπε* آیولیایی در مقابل *coic* ایرلندی، *quinque* لاتینی، و *πεντε* آتنی.

به منظور روشن تر کردن موضوع همبستگی گروه‌های نه‌گانه زبان‌های هندو-اروپایی، شاید به‌جا باشد که مختصر توجهی نیز به حالت مشابه موجود بین زبان‌های رومیایی بکنیم. همچنان که دانسته است زبان‌های فرانسوی، اسپانیولی، پرتغالی، کاتالانی، ایتالیایی، رومانیایی و چندین زبان دیگر از گویش‌های لاتین مشتق شده‌اند نه از زبان‌های ادبی لیویوس یا تاسیت بلکه از زبان اردوگاه‌ها و بازارها. این زبان که به لاتینی سفلی یا پس از کلاسیک^۱ معروف است یک‌زمانی از دریای سیاه تا اقیانوس اطلس رواج داشت. در آستانه تجزیه امپراتوری روم، چندین گویش به‌جای لاتینی نشستند و فقط قبایل و مناطق مجاور به یک‌دیگر می‌توانستند گویش‌های همسایگان‌شان را بفهمند^۲. سپس رویدادهای سیاسی و برخی از نویسندگان بزرگ با کارهایشان بعضی از گویش‌ها را تا سطح زبان‌های رسمی و ادبی سرزمین‌های جدید بالا بردند — مثلاً گویش‌های کاستیل شمالی و ایل دو فرانس به‌صورت وسیله رسمی ارتباطات و مکالمات در سراسر پادشاهی‌های اسپانیا و فرانسه درآمدند. این زبان‌های دولتی تدریجاً سلسله مراتب قدیمی گویش‌ها را از میدان به‌در کردند و خاموش ساختند تا جایی که پا فراتر نهادن از یک مرز سیاسی به معنای پا نهادن در قلمرو یک زبان بیگانه و غیر قابل فهم بود. اما زبان‌های ملی که در دو سوی مرز دو کشور رواج داشتند به یک اندازه از زبان لاتینی سفلی مشتق شده بودند.

تفاوت‌های زبانی که در این دوره موجب جدایی ملت‌ها گردیده بود از تغییر آوایی (یعنی تلفظ‌های متفاوت اصوات لاتینی)، نوآوری در صرف و نحو و پذیرش تلفظ‌های متنوع اعم از انواع موجود در خود لاتینی یا ترکیبات تازه از ریشه‌های لاتینی سرچشمه می‌گیرند، یا از زبان ماقبل رومیایی آن ایالت مشتق شده‌اند یا از زبان مهاجمان رومی و همسایگان به عاریت گرفته شده‌اند. اما این تفاوت‌ها ترتیبی ثابت داشتند و در آشناسی از «قوانینی» معین پیروی می‌کردند؛ اما این‌گونه تغییرات آوایی بر کلماتی که در چندین زبان به عاریت گرفته شده‌اند پس از تثبیت آن‌ها به‌عنوان واژه‌های مجزا، نظیر تلفظ

1. Low Latin

2. Vendryes, *Languae*, pp. 246 f. Isaac Taylor, *Origin of the Aryans*, p. 264.

(telephone) یا تنباکو (tobacco) تأثیری نمی‌گذارند. بدین‌سان می‌توان واژه‌های «نو» را از واژه‌هایی که از لاتینی سفلی به ارث گرفته‌ایم بازشناسیم. با مقایسهٔ چندین زبان مشخص و به‌کار بستن «قوانین» آواشناسی و غیره که بر وجوه تمایز آن‌ها حاکمند تا عاریت‌گرفتن‌های بعدی را متوقف کنند، زبان مادر را حتی اگر هیچ دست‌نوشته یا آثار مکتوبی هم از آن موجود نباشد می‌توان به‌طور تخمینی از نو ساخت.

تفاوت‌هایی که گروه‌های گوناگون زبان‌های هندو-اروپایی را از یکدیگر جدا می‌کنند از همان تفاوت‌هایی هستند که در زبان رومیایی نیز چنین نقشی دارند. در حوزهٔ آواشناسی نیز همان انتظام مطلق مشاهده می‌شود؛ تغییر در تلفظ واژه‌های اصیل آریایی را می‌توان به «قوانین» کاملاً دقیق و عموماً معتبر تعبیر کرد. در پرتو این قوانین، کلماتی را که از زبان مادر مشتق شده‌اند بلافاصله می‌توان از روی تطابق آن‌ها با این قوانین، از واژه‌هایی که بعداً به عاریت گرفته شده‌اند بازشناخت. تجزیه، به‌مراتب بیش از آنچه در گروه زبان‌های رومیایی دیده می‌شود، صرف زبان را تحت تأثیر قرار داده است؛ زبان‌های مجزا، در برخی موارد، خود را به انبوهی از واژه‌های نو که عموماً به تقلید از واژگان کهنه^۱ ساخته می‌شوند مجهز کرده‌اند یا خواسته‌اند با جذب واژه‌های استثنایی در انواع واژه‌های عادی^۲ و سپس با نشان دادن ساختار تحلیلی به‌جای ساختار تصریفی، دستور زبان را ساده کنند. این تغییرات، طبیعتاً دگرگونی‌های مشابهی در نحو را به دنبال آورده‌اند. سرانجام، تفاوت‌های واژگانی، بسیار زیادند ولی نباید موجب شگفتی گردند؛ بسیاری از زبان‌های آریایی به‌جای زبان‌های قدیم‌تر نشسته‌اند و بسیاری از اسامی اشیاء یا مفاهیم نو را از زبان‌های مزبور در خود نگه‌داشته‌اند، و فرهنگ آریایی‌ها نیز سریعاً در طی سده‌ها تکامل یافته و آفریدن اسامی تازه را ضروری ساخته است. اما همچنان که در مورد زبان‌های رومیایی گفته شد، بازسازی انتزاعی زبان اصلی آریایی‌ها به مدد روش‌های تطبیقی امکان‌پذیر است.

۱. مثلاً مجهول در یونانی، مجهول و آینده در سانسکریت، و در لاتینی تمام زمان‌ها به‌استثنای زمان حال و حال کامل، صورت‌هایی هستند که جدیداً ساخته شده‌اند.

۲. مانند نشان دادن زمان‌های حال کامل دارای vi یا ii در لاتینی به جای زمان‌های حال کامل تکراری یا زمان گذشتهٔ نامعین با s.

با این حال نباید دامنه این قیاس را خیلی گسترش داد. تصور زبان مادر به عنوان زبانی کامل با واژگانی قالبی و سنت‌های خشک دستوری نظیر زبان لاتینی، تصویری نادرست است. زبانی این‌چنین ثابت و بی‌تغییر فقط در پناه یک سازمان سیاسی مستحکم و نسبتاً متمرکز که ادبیاتی مدون یا سنتی نیز از آن پشتیبانی کند امکان‌پذیر است.^۱ آنچه ما عادتاً «زبان» می‌نامیم — زبان عادی روزنامه‌های معاصر، تاریخ‌دانان یونان یا قانون‌گذاران بابل — هم‌چنان که در فصل چهارم روشن خواهد شد، نمی‌توانسته است در اوضاع اجتماعی و مادی آریایی‌های آغازین وجود داشته باشد. زبان‌شناسی می‌گوید که زبان مادر می‌بایست واقعاً حالتی سیال‌گونه داشته باشد و تلفظ، تصریف و مفهوم واژگان از یک واحد اجتماعی تا واحد اجتماعی دیگر و از نسلی به نسل دیگر، تا اندازه‌ای تغییر کرده باشد. بر اثر مقایسه، به نتیجه‌ای انتزاعی می‌رسیم و درمی‌یابیم که این تنوعات تاریخی در چه زمانی نادیده گرفته شده‌اند. همچنین، عللی که به انتشار زبان لاتینی منجر گردیدند — پی‌ریزی یک امپراتوری که از رم اداره می‌شد — مستلزم یک سازمان عالی اجتماعی هستند و نباید آن‌ها را به عنوان نوعی انتشار زبان تلقی کرد.

اما این مقایسه کمکی دیگر به ما می‌کند. نخست این که بسط زبان لاتینی در امپراتوری روم مستلزم وجود ملت تاریخی روم است که زبان مزبور را آفرید و بدان سخن گفت. از سوی دیگر، وارثان این زبان یعنی مللی که به زبان‌های رومیایی سخن می‌گفتند از لحاظ تاریخی و مردم‌سنجی به یک نژاد واحد تعلق ندارند. مثلاً بیشتر فرانسوی‌ها و اسپانیایی‌ها از نوادگان نژادهای گوناگون لیگوریایی، ایبریایی و سلتی هستند که کشورهای «گل» و هیسپانیا را در دوره پیش از سلطه رومیان اشغال کردند و سپس با عناصر گوناگون ناشی از مهاجرت‌ها و کشورگشایی‌های گوت‌ها، آلان‌ها، نورمان‌ها، بورگونیایی‌ها، مورها و تأثیرات و نفوذهای کولی‌ها، یهودیان و این‌گونه اقوام سرگردان و انقراض یافته درآمیختند. بنابراین، از بحث درباره وحدت زبانی نمی‌توانیم به نتیجه وحدت نژادی برسیم. این نکته به قدری مهم است که می‌خواهم برای تفهیم کامل آن یک مثال دیگر بیاورم. زبان‌های بانتو که در منطقه وسیعی از «دریاچه‌های بزرگ» تا «دماغه»

افریقا بدان‌ها تکلم می‌شود هیچ نباشد همانند اعضای خانواده آریایی‌ها با یکدیگر روابط نزدیک دارند. اما متکلمین به این زبان‌ها از لحاظ جسمانی، نمایندگان متنوع‌ترین انواع به‌شمار می‌روند.^۱

زبان‌های جدید فرانسه، اسپانیا و رومانی نیز نتیجه یک فتح یا مستعمره شدن آن مناطق به‌دست فرانسوی‌ها، اسپانیایی‌ها یا رومانیایی‌ها نیستند. در اصل یک زبان بود که در مناطق مزبور پراکنده شد، و این پراکندگی بیشتر زائیده خدمت در لژیون‌ها و آسانی به کارگیری زبان فاتحان در کارهای قانونی و بازرگانی برای ولایتی‌ها بود نه استقرار و سلطه رومیان. اما زبان‌های مشخص، برعکس این، در مناطق رواج خویش از زنجیره زبان موجود در آن نقطه به مرحله کمال رسیده‌اند. تا این‌جا «نظریه حرکت موجی» که در سال ۱۸۷۲^۲ توسط ج. اسمیت مطرح و توسط پیکته و آیزک تیلر تکمیل گردید شرحی واقع‌ناتر از نظریه قدیمی «شجره‌النسب» درباره انتشار زبان‌های هندو-اروپایی را نتیجه سرازیر شدن دسته‌ای از آریایی‌ها از یک مرکز معین می‌دانستند که گویا این دسته نخست به دو شاخه تقسیم شده است و سپس هر شاخه به همین ترتیب به دو شاخه تقسیم شده است و تک‌تک شاخه‌های مجزا نیز سرانجام گروه‌های زبان‌های مستقل را به وجود آورده‌اند. از سوی دیگر، اسمیت مشخص شدن زبان‌های هندو-اروپایی را ناشی از انتشار تغییرات گوناگون زبانی از مراکز مختلف که در چارچوب زنجیره آن زبان قرار داشته‌اند می‌داند. واضح است که این نظریه با قرابت‌های زبان‌های متعدد آریایی به نحوی که در صفحات پیش توضیح داده شد و با استنباطات حاصل از گروه زبان‌های رومیایی بهتر جور درمی‌آید.

لیکن برای تبیین وضع جغرافیایی برخی از زبان‌های آریایی، باید به فرضیه قدیمی نیز استناد جوییم. مثلاً توضیح وضع زبان طخاری که به صورت جزیره‌ای از زبان گروه سنتوم با قرابت‌های چشم‌گیر اروپایی در تصریف و واژگان در محاصره دریایی از زبان‌های ساتم آسیایی قرار گرفته است، به جز قبول یک مهاجرت واقعی به این نقطه، بسیار دشوار است.

1. Johnston, *The Bantu Languages*, 1919, p. 25.

2. *Die verwandschaftsverhältnisse der indogermanischen sprachen*.

در عین حال تشابهات موجود بین زبان‌های آریایی چنان به یک‌دیگر نزدیکند که نمی‌توان منطقه شکل گرفتن زبان مادر را نامحدود دانست. گاهواره آریایی‌ها می‌بایست یک وحدت جغرافیایی داشته باشد؛ اطلاعات زبانی به‌تنهایی مستلزم وجود گروهی از گویش‌های همبسته است که در منطقه مشخص و در شرایط جغرافیایی کم و بیش یکسان، یک زنجیره زبانی به‌وجود می‌آورند. همین که آریایی‌ها حداقل یک خدای مشترک را می‌پرستیدند به ما امکان می‌دهد که در این راه جلوتر برویم؛ زیرا این در واقع نه به‌معنای وحدت سیاسی بلکه بدین معناست که پدیدآوردگان زبان مادر، یک قوم واحد تشکیل می‌دادند. پس برای تبیین انتشار زبان‌های هندو-اروپایی در زمان‌های پیش از تاریخ، باید به برخی فرضیه‌های مربوط به گسترش، مهاجرت، فتح یا رخنه در سرزمین‌های دیگر دسترسی داشته باشیم زیرا زبان و کیش آریایی نیز به‌وسیله یکی از عوامل فوق از «گاهواره» خود به مناطقی که سابقاً غیر آریایی بوده‌اند برده شده‌اند. ردیابی مسیر این گسترش، هدف اصلی کتاب حاضر است. نخست می‌کشیم با تعیین زیستگاه‌های اقوام متعدد آریایی به شرحی که پای به عرصه تاریخ می‌گذارند، میدان مشاهدات مان را محدود کنیم. آنگاه به مدد بقایای باستان‌شناختی، خواهیم کوشید مسیر برگشت آنان را به‌سوی یک مرکز مشترک دنبال کنیم. مطالعه استقرایی را در برابر مطالعه قیاسی قرار خواهیم داد. خواهیم کوشید فرهنگ مادی و گاهواره آغازین آریایی‌ها را به شکلی که از دیرینه‌شناسی زبانی برمی‌آید در میان گروه‌ها و ولایات مورد مطالعه تخصصی دوران پیش از تاریخ مشخص سازیم. از این نظرگاه، ردیابی مسیر مهاجرت‌های آریایی‌ها به محل‌های تاریخی اسکان آن‌ها به مدد مدارک فرهنگی امکان‌پذیر خواهد شد. همگرایی این دو خط پژوهش، اعتبار نتیجه‌گیری‌هایمان را محک خواهد زد.

پیوست

برای نشان دادن روابط بین زبان‌های هندو-اروپایی، خلاصه جدول‌های تطبیقی ذیل ممکن است برای خواننده‌ای که زبان‌شناس نیست جالب توجه باشد:

اعداد

طخاری	لیتوانیایی	گوتیک	ایرلندی	لاتینی	یونانی	سانسکریت
šom	vėnas	ains	oen	unus	έκς	éka
—	dū, F. dvi	twai	dau	duo	δύω	dvā
trai	trīs	*frais	tri	tres	τρεις	tráyah
štver	keturi	fidwor	celthir	quattuor	τέσσαρες	calvdrah
pis	penki	fims	coic	quinque	πέντε	pāñca
skas	szeši	saihs	se	sex	έξ	šāt
šukt	septyni	sibun	secht n-	septem	έπτά	saptá
okt	asztiñi	ahtau	ocht n-	octo	όκτώ	aṣṭau
nu	devyni	niun	noi n-	novem	έννέα	nāna
šat	—	taihun	deich n-	decem	δέκα	dāśa
kante	szimtas	hund	cel	centum	έκατόν	śatām

فعل بودن

زمان حال

ارمنی	لیتوانیایی	گوتیک	ایرلندی	لاتینی	یونانی	سانسکریت	مفرد
em	esmi	im	am	sum	εἰμὶ	āsmi	اول شخص
es	? esi	is	at	es	εἶ(έσσι)	āsi	دوم شخص
e	ēsti	ist	is	est	έστί	āsti	سوم شخص
—	—	—	—	—	—	—	زوج
—	ēsva	siju	—	—	—	svās	اول شخص
—	ēsta	sijuta	—	—	—	sthās	دوم شخص
—	—	—	—	—	—	stās	سوم شخص
—	—	—	—	—	—	—	جمع
emk'	ēсме	sijum	ammi	sumus	εἰμές	smās	اول شخص
ēk'	ēste	sijup	adib	estis	έστέ	sthā	دوم شخص
en	(O.S. sqa')	sind	it	sunt	εἰσὶ	sānti	سوم شخص

تمنایی

ناقص

یونانی	سانسکریت	گوتیک	لاتینی	یونانی	سانسکریت	مفرد
īa	āsam	sijau	siem	εἶην	sydm	اول شخص
īsotha	ās	sijais	sies	εἶης	syds	دوم شخص
ī	ās, āsīt	sijai	siet	εἶη	sydt	سوم شخص
—	—	—	—	—	—	جمع
īμεν	āsma	sijaima	simus	εἰμεν	sydma	اول شخص
īote	āsta	sijaiþ	sitis	εἶτε	sydta	دوم شخص
īσαν	āsan	sijaina	sient	εἶεν	syúr	سوم شخص

فعل آوردن زمان حال

مفرد	یونانی سانسکریت	لاتینی	ایرلندی	گوتیک	اسلاوونیک کهن	ارمنی
اول شخص	<i>bhārāmi</i> φέρω	<i>fero</i>	<i>-biur</i>	<i>baira</i>	<i>bera</i>	<i>berem</i>
دوم شخص	<i>bhāraṣi</i> φέρεῖς	<i>-is</i>	<i>biri</i>	<i>bairis</i>	<i>beresi</i>	<i>beres</i>
سوم شخص	<i>bhārati</i> φέρει	<i>-it</i>	<i>berid</i>	<i>bairiþ</i>	<i>beret</i>	<i>berē</i>
جمع						
اول شخص	<i>bhārāmasi</i> φέρομεν	<i>ferimus</i>	<i>bermai</i>	<i>bairam</i>	<i>berem</i>	<i>beremk'</i>
دوم شخص	<i>bhāratḥa</i> φέρετε	<i>-itis</i>	<i>-berid</i>	<i>þairiþ</i>	<i>berete</i>	<i>berēk'</i>
سوم شخص	<i>bhāranti</i> φέρουσι	<i>ferunt</i>	<i>berait</i>	<i>bairand</i>	<i>beret'</i>	<i>beren</i>

ناقص

مفرد	اول شخص	یونانی	ایرلندی	ارمنی
		<i>ābharam</i>	—	<i>beri</i>
	دوم شخص	<i>ābharas</i>	<i>-bir</i>	<i>berer</i>
	سوم شخص	<i>ābharat</i>	<i>beir</i>	<i>eber</i>
جمع	اول شخص	<i>ābharāma</i>	<i>-beram</i>	<i>berak'</i>
	دوم شخص	<i>ābharata</i>	<i>-berid</i>	<i>berēk'</i>
	سوم شخص	<i>ābharan</i>	<i>berat</i>	<i>berin</i>

زمان حال میانه

مفرد	اول شخص	یونانی	گوتیک
		<i>bhāre</i> φέρομαι	—
	دوم شخص	<i>bhārase</i> φέρεῖ	<i>bairaza</i>
	سوم شخص	<i>bhārate</i> φέρεται	<i>bairada</i>
جمع	اول شخص	<i>bhārāmahe</i> φερόμεθα	—
	دوم شخص	<i>bhāradhve</i> φέρεσθε	—
	سوم شخص	<i>bhārante</i> φέρονται	<i>bairanda</i>

فعل کامل دانسته‌ام

”w“

مفرد	اول شخص	Sanskrit.	Greek.	Latin.	Gothic.
		<i>vidā</i>	<i>oīda</i>	<i>vidi</i>	<i>wait</i>
	دوم شخص	<i>vidītha</i>	<i>oīstha</i>	<i>vidisti</i>	<i>waitst</i>
	سوم شخص	<i>véda</i>	<i>oīde</i>	<i>vidit</i>	<i>wait</i>
جمع	اول شخص	<i>vidmā</i>	<i>īdmen</i>	<i>vidimus</i>	<i>waitum</i>
	دوم شخص	<i>vidā</i>	<i>īste</i>	<i>vidistis</i>	<i>waituþ</i>
	سوم شخص	<i>vidūr</i>	<i>īssasi</i>	<i>videre</i>	<i>waitun</i>

اسم با بن "O"، "گرگ"

لیتوانیایی	گوتیک	لاتینی	یونانی	سانسکریت
<i>vilkas</i>	<i>wulfa</i>	<i>lupus</i>	<i>λύκος</i>	فاعلی
<i>vilkə</i>	<i>wulf</i>	<i>lupum</i>	<i>λύκον</i>	مفعولی
<i>vilko</i>	<i>wulfis</i>	<i>lupi</i>	<i>λύκοιο</i>	اضافی
<i>vilkuī</i>	<i>(wulfa)</i>	<i>lupo</i>	<i>λύκω</i>	مفعولی با واسطه
<i>vilko</i>	—	<i>lupod</i>	* <i>λύκω</i>	حالت ازی
<i>vilkē</i>	—	<i>lupi</i>	* <i>λύκοι</i>	حالت اندری
<i>vilku</i>	—	—	—	حالت ابزاری
				زوج
<i>vilku</i>	—	—	<i>λύκω</i>	فاعلی - مفعولی
<i>vilkañ</i>	—	—	—	ازی - ابزاری

لیتوانیایی	گوتیک	لاتینی	یونانی	سانسکریت	جمع
<i>vilkas</i>	<i>wulfos</i>	<i>lupi</i>	λύκοι	<i>vfkāḥ</i>	فاعلی
<i>vilkus</i>	<i>wulfans</i>	<i>lupos</i>	λύκους	<i>vfkān</i>	مفعولی
<i>vilkū</i>	<i>wulfe</i>	<i>luporum</i>	λύκων	<i>vfkānām</i>	اضافی
<i>vilkāms</i>	<i>wulfam</i>	—	—	<i>vfkēbhyaḥ</i>	با واسطه - فاعلی
<i>vilkūsu</i>	—	<i>lupis</i>	λύκοισι	<i>vfkēsu</i>	حالت اندری
<i>vilkas</i>	—	<i>lupis</i>	λύκοις	<i>vfkaiḥ</i>	حالت ابزاری

همخوانی، بن -N،

لیتوانیایی	گوتیک	ایرلندی	لاتینی	یونانی	سانسکریت
<i>szū</i>	<i>hana</i>	<i>cu</i>	<i>homo</i>	κύων	<i>śvā</i>
<i>szūnį</i>	<i>hanan</i>	<i>coin n.</i>	<i>-inem</i>	κύνα	<i>śvānam</i>
<i>szūns</i>	<i>hanins</i>	<i>con</i>	<i>-inis</i>	κυνός	<i>śvānaḥ</i>
<i>szūniui</i>	—	<i>coin</i>	<i>-ini</i>	—	<i>śvāne</i>
<i>szunyjė</i>	<i>hanin</i>	—	<i>-ine</i>	κυνί	<i>śvāni</i>
جمع					
<i>szūns, szūnys</i>	<i>hanans</i>	<i>coin</i>	<i>-ines</i>	κύνες	<i>śvānaḥ</i>
<i>szunįs</i>	<i>hanans</i>	<i>cona</i>	<i>-ines</i>	κύνας	<i>śvānaḥ</i>
<i>szunū</i>	<i>hanane</i>	<i>con n.</i>	<i>-inum</i>	κυνῶν	<i>śvānām</i>
<i>szunims</i>	<i>hanam</i>	(<i>conaiḥ</i>)	<i>-inibus</i>	—	<i>śvābhyaḥ</i>
<i>szunyė</i>	—	—	—	κυσί	<i>śvāsu</i>
<i>szunimis</i>	<i>hanam</i>	<i>conaiḥ</i>	<i>-inibus</i>	—	<i>śvābhīḥ</i>

ضمیر اشاره به-

لیتوانیایی	گوتیک	لاتینی	یونانی	سانسکریت
—	<i>sa fata, so</i>	<i>iste, tud, ta</i>	ὁ τό ή	<i>sāḥ, tāḥ, sđ</i>
<i>tā tā</i>	<i>pana, fata, po</i>	<i>-tum, tud, tam</i>	τόν τό τήν	<i>tām, tāḥ, tām</i>
<i>tō tōs</i>	<i>pis pizos</i>	<i>-tius</i>	τοῖο τῆς	<i>tāsya, tāsyaḥ</i>
<i>tāmui taī</i>	<i>pamma pizai</i>	<i>-to -ti</i>	τῷ τῇ	<i>tāsmat, tāsyaḥ</i>
<i>tami toje</i>	—	—	—	<i>tāsmān, tāsyaḥ</i>
<i>tāmi tā</i>	—	—	τῷ	<i>tāna tāyā</i>
جمع				
<i>tē, taī, tōs</i>	<i>fai, po, pos</i>	<i>-ti, ta, tae</i>	τοί τά ταί	<i>tē, tāni, tāḥ</i>
<i>tūs, taī, tās</i>	<i>fans, po, pos</i>	<i>-tos, ta, tas</i>	τούς τά τās	<i>tān, tāni, tāḥ</i>
<i>tū tū</i>	<i>pize pizo</i>	<i>-torum, tarum</i>	τῶν τάων	<i>tēsām, tāsām</i>
<i>tēms tōms</i>	<i>faim faim</i>	—	—	<i>tēbhyaḥ, tēbhyaḥ</i>
<i>tūsė tosu</i>	—	<i>-tis, tis</i>	τοῖσι τῇσι	<i>tēsu tēsu</i>
<i>taīs tomis</i>	—	—	τοῖς ταῖς	<i>taīb tēbhīḥ</i>

فصل دوم

آریایی‌ها در پهنه تاریخ نمایان می‌شوند

۱. پادشاهان آریایی در بین‌النهرین.

سده پانزدهم پیش از میلاد

آریایی‌ها نخستین بار در مرزهای شمالی نجد حاصل‌خیز شرق باستان از تیرگی‌های دوران پیش از تاریخ بیرون می‌آیند. کهن‌ترین نام‌ها و واژه‌های آریایی که تا روزگار ما باقی مانده‌اند با خط میخی بر الواح به دست آمده از بابل، مصر و کاپادوکیا نوشته شده‌اند. ولی این نخستین آریایی‌های دوران تاریخی، دیرآمدگانی بودند که پس از آمدن‌شان اسناد مکتوب متعلق به پایان هزاره چهارم پیش از میلاد را در آنجا یافتند. در بین‌النهرین و سرزمین‌های مجاورش به کشورهای یورش بردند که تا آن زمان مردمانی با زبان‌های گوناگون در آن‌ها می‌زیستند^۱.

از سپیده‌دمان تاریخ به این سو، دو نژاد غیر آریایی یعنی سومری‌ها و سامی‌ها در دره رودهای فرات و دجله می‌زیسته‌اند. سومری‌ها با این که از نخستین سال‌ها در بخش جنوبی بین‌النهرین گرد آمده بودند یادگارهایی از حضورشان را در شهر آشور در شمال بین‌النهرین و نیمه‌های رود دجله به جا گذاشته‌اند، ولی فرآورده‌های سومری برخلاف

۱. در این مورد نگاه کنید به:

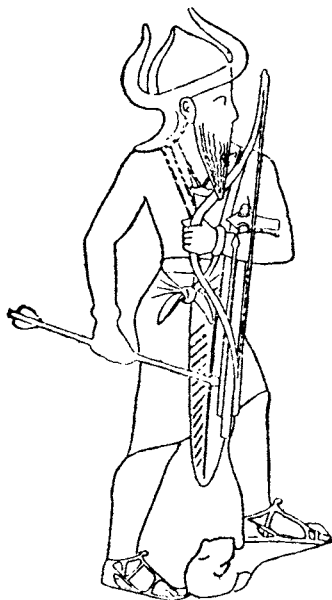
Moret, *From Tribe to Empire*, part ii, chap. iii, and part iii, chap. i, ii, and iii; Delaporte, *Mesopotamia*, esp. p. 43; *Cambridge Ancient History*, i, esp. pp. 552 ff., and ii, pp. 13 f.

خود سومری‌ها توانستند به استرآباد بر کرانه دریای خزر نیز راه یابند. سامی‌ها با سومری‌ها به طرزی جدایی‌ناپذیر در بابل درآمیختند و جلگه‌های غربی را تا سوریه و صحرای سینا اشغال کردند. این دو نژاد، با هم، تمدن شگفت‌انگیز بین‌النهرین را آفریدند که یادمان‌هایش از نیمه هزاره چهارم پیش از میلاد به این سو برای ما شناخته شده است. در این سرزمین، امپراتوری‌های بزرگی برپا داشتند که فرهنگ آنان را در همه کشورهای هم‌مرز پراکند. در حدود ۲۷۰۰ سال پیش از میلاد، پادشاهان آگاه (= اکد) قلمروشان را تا کرانه‌های مدیترانه و به احتمال بسیار تا کاپادوکیا گسترش داده بودند. به هر حال، بلافاصله پس از سال ۲۵۰۰ پیش از میلاد، یک کوچ‌نشین بزرگ سامی در دره رود هالیس تشکیل شد که روابط سیاسی و بازرگانی نزدیکی با سوریه و بابل داشت و بر راه‌های بازرگانی به دریای سیاه و دریای اژه از دو سو مسلط بود.

از بایگانی‌ها و یادمان‌های مصور بین‌النهرین نیز می‌توان به وجود دیگر مردمانی پی برد که در سرزمین‌های کوهستانی مجاور می‌زیسته‌اند و هیچ‌کدام‌شان در هزاره سوم پیش از میلاد آریایی نبوده‌اند. در شرق بین‌النهرین، عیلامی‌ها^۱ می‌زیسته‌اند که زبانی پیوندی یا ترکیبی داشتند و تمدن‌شان به مدارج بالا رسیده بود. سرزمین‌های کوهستانی شمال عراق، احتمالاً توسط مردمانی از شاخه نژاد آلپی اشغال شده بود، مردمانی که آسیایی بودن گفتارشان را می‌توان به کمک متن‌های حَتّی، میتانی و وانیک استنباط کرد. در منابعی که ما در دست داریم نشانی از حضور آریایی‌ها در حول و حوش آن‌ها تا سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد دیده نمی‌شود.^۲

اما در نیمه هزاره دوم پیش از میلاد، شاهزادگان آریایی را می‌بینیم که در محدوده نجد حاصل‌خیز روی کار آمده‌اند و وارثان تمدنی شده‌اند که سومری‌ها و سامی‌ها آفریدند. از چگونگی روی کار آمدن‌شان چیزی نمی‌دانیم؛ سلسله حموربی که سرانجام بین‌النهرین

۱. تنها بقایای قابل خواندن و رمزگشایی از زبان عیلامی (اترانی) به دوره‌ای به مراتب متأخرتر مربوط می‌شوند، اما از نام‌های پادشاهان می‌توان چنین استنباط کرد که زبان مذکور در هزاره سوم پیش از میلاد نیز رواج داشته است.
 ۲. در مورد نظر دکتر کریستان مبنی بر این که مردمان گوتیوم و سوبارتو در هزاره سوم پیش از میلاد تحت حاکمیت آریاییان بوده‌اند (M. A. G. W., IV, p. 189) کوچک‌ترین مدرکی در دست نیست. نام‌های برخاسته از این منطقه، به ویژه غیر هندو-اروپایی هستند (مقایسه کنید با: C. A. H., i, pp. 421 and 452).



شکل ۱ نارام سین، پادشاهان آگاده [= اکد]، سامی

را به رهبری بابل متحد کرد در حدود سال ۱۹۰۰ پیش از میلاد^۱ سقوط کرد و پس از آن، عصر تاریکی فرامی‌رسد که کم‌تر سندی از آن برجا مانده است. پیشروان آریایی‌های مهاجم را می‌توان در میان کاسیان که در حدود ۱۷۶۰ پیش از میلاد سلسله‌ای در بابل برپا داشتند یافت. کاسیان در آغاز، در شرق کوه‌های زاگرس می‌زیستند و از همان جا در دوره حموربی به تدریج رخنه به درون بابل را شروع کردند. اما این قوم بر روی هم آریایی نبود. با این‌که آنان زبان و فرهنگ بابل را پذیرفتند کاتبان محلی، نام‌های کاسی خدا، ستارگان، آسمان، باد، انسان، پا و مانند آن‌ها را یادداشت کرده‌اند؛ اما هیچ‌کدام هندو-اروپایی نیست. گذشته از این، از بیشتر نام‌های اشخاص آن دوره که توسط کلی (Clay) گردآوری شده است^۲ چنین برمی‌آید که گونه‌ای همبستگی بین کاسیان و اقوام آسیانی در شمال غربی وجود دارد. با این حال در نام‌های پادشاهان آن‌ها عناصری دیده می‌شود که یادآور خدایان طبیعی هندو-ایرانی است — شوریش (خدای خورشید، مانند

۱. این تاریخ ممکن است چیزی در حدود صد سال بیشتر، کاسته شود. نگاه کنید به: 18. Delaporte,

2. Yale Oriental Series, i.

سوریای سانسکریت)، ایندش (مانند ایندراى سانسکریت)، ماروتاه (مانند ماروتای سانسکریت، به معنی خدایان توفان) و بوگاش (مانند باگای ایرانی به معنی بغ یا خدا). علاوه بر این، کاسیان استفاده از اسب برای کشیدن گردونه را در شرق باستان آغاز نهادند و نام بابلی این جانور یعنی سوسو که بعدها ساخته شد ظاهراً از واژه هندو-ایرانی آسوا (آسوی سانسکریت) مشتق شده است. به این ترتیب می‌توان احتمال بسیار داد که یورش کاسیان در اثر فشار قبایل آریایی ساکن کوهستان‌های ایران آغاز گردیده است و رهبری این یورش را نیز عملاً شاهزادگان آریایی برعهده داشته‌اند.

سه سده بعد هنگامی که کشف بایگانی‌های سیاسی در تل‌العمارنه موجب روشن شدن بسیاری از رویدادهای آسیای غربی گردید، با سلسله‌ای آریایی روبرو می‌شویم که در میان میتانی‌های آسیای صغیر در فرات علیا حکومت می‌کند. پادشاهان این سلسله نام‌های آریایی داشتند — شوتارنا، دوشراتا، آرتاتاما — و خدایان طبیعی هندو-ایرانی را نیز می‌پرستیدند. در سال ۱۹۰۷ هوگو وینکلر^۱ پس از شناختن و اعلام نام‌های چهار خدا که پیش از او هم از طریق ودهای هندی شناخته شده بودند و در اینجا به‌عنوان شاهد پیمانی که به سال ۱۳۶۰ پیش از میلاد بین پادشاهان میتانی و حتی امضا شد از آنان نام برده شده است، تاریخ‌پژوهان جهان را دچار شگفتی ساخت. این خدایان که نام‌شان همراه با نام ۱۰ خدای بابلی و ۴ خدای بومی میتانی ذکر شده است عبارتند از ایندرا (*in-da-ra*)، وارونسا (*a-ru-na* یا *u-ru-v-na*)، میترا و خدایان همزاد ناساتیا (*na-sa-at-ti-I-ia*). در دهه‌های اخیر سند دیگری نیز که از میتانی صادر شده بوده، در میان بایگانی‌های حتی‌ها در بوغاز کوی^۲ به‌دست آمده است. در این سند به تفصیل از پرورش اسب سخن رفته و یک سلسله اعداد آریایی مانند آیکا [۱]، تراس [۳]، پنزا [۵]، ستا [۷] و ناو [۹] در عباراتی چون آیتا ورتا و سن نسا یا [؟ = یک بار به‌گرد ورزشگاه] به‌کار گرفته شده است. سرانجام، می‌دانیم که در این دوره طبقه‌ای از جنگاوران به‌نام ماریانا در میان میتانی‌ها پدید آمده بود و واژه ماریانا ظاهراً به واژه سانسکریت ماریا به معنی مردان و قهرمانان کم‌سال نزدیک و با آن قابل مقایسه است.^۳

1. M. D. O. G., xxxv, p. 51.

2. Z. D. M. G., lxxvi, pp. 250ff. (Forrer).

3. Moret, *op. cit.*, p. 241.

بنابراین، به قدر کافی روشن است که فرمانروایان منصوب شده در منطقه فرات علیا در سال ۱۴۰۰ پیش از میلاد، آریایی و خویشاوندان نزدیک فرمانروایانی بودند که در دره رود سند و بعدها در سرزمین‌های ماد و ایران می‌بینیم. اما اتباع ایشان آسیاییانی غیرآریایی بودند و فرمانروایان، زبان بومی و الفبای بابلی را برای مکاتبات رسمی خود برگزیده بودند و ظاهراً وجود خدایان محلی را سوای خدایان خودشان تأیید می‌کردند. و حرکتی که ایشان را تا رود فرات پیش رانده بود در همان‌جا متوقف نشد. در همان دوره، در الواح تل‌العمارنه از شاهزادگان آریایی در سوریه و فلسطین نیز نام برده می‌شود — بیریداشوا از ینوئام، شوارداتا از کیله، یاشداتا از تاناخ، آرتامانیا از زیرباشان و غیره^۱. اینان نیز به احتمال زیاد فرمانروایی صرف بودند که بر اتباع سامی غیر آریایی فرمان می‌راندند.

این عددها و نام‌های خدایان و اشخاص، کهن‌ترین نمونه‌های واقعی از هرگوش آریایی هستند که ما در اختیار داریم. شکل‌های این‌ها شایسته توجه ویژه‌اند. این شکل‌ها عملاً شکل‌های آشکارا ستم هستند؛ به عبارت دقیق‌تر، خیلی به شکل‌های هندی خالص نزدیک می‌شوند. تردیدی نیست بیش از آن‌که به هریک از گوش‌های ایرانی تشکیل‌دهنده شاخه غربی خانواده زبان‌های هندو-ایرانی نزدیک باشند تقریباً به زبان سانسکریت نزدیک‌تر می‌شوند. مثلاً در میان خدایان، ناساتیا (*Nāsatiya*) شکل سانسکریت ناونهایتیای (*Naonhaitya*) مذکور در زند است و هر چهار خدا مقامی برجسته در کهن‌ترین ودا دارند، حال آن‌که در اوستای ایرانیان تا مقام خدایان درجه دو (میترا) تنزل مقام یافته‌اند و به دیو (ایندرا) تبدیل شده‌اند یا نام‌شان تغییر یافته است (وارونا = اهورا مزدا). اعداد، آشکارا هندی هستند نه ایرانی؛ آیکا (*aika*) با اکا (*eka*) در سانسکریت یکی است، در حالی که آوا (*aeua*) در زند به معنی «یک» است. بدین ترتیب، حرف «س» در ستا (*satta*) حفظ شده و در زبان ایرانی به «ه» (هپتا یا *hapta*) تبدیل می‌شود و شکل دقیق آن عملاً نه در سانسکریت بلکه در زبان‌های پراکرت یافت می‌شود که از زبان‌های پس از ودایی به شمار می‌آیند.

حتی نام‌های اشخاص، بیشتر هندی به نظر می‌آیند تا ایرانی. مثلاً بیریداشوا

(*Biridaśwa*) به شکلی پذیرفتنی با بره‌داشوا (*Brhadaśwa*) به معنی «مالک یک اسب بزرگ» در زبان سانسکریت مقایسه شده است. اگر این استدلال درست باشد، جزء دوم یعنی «اشوا» (*-aśwa*) به معنی «اسب» با شکل ایرانی آن یعنی اسپا (*aspa*) در فارسی باستانی و زند مغایرت دارد. مقایسه کنید با جاماسپا (*Jamaspa*) و ویشناسپا (*Vištaspā*) معادل گشتاسپ (*Hystaspes*). از سوی دیگر، جزء «آرتا» (*Arta*) در نام‌های میتانی و فلسطینی، مشابهات بسیاری در مجموعه نام‌های بعدی ایرانیان دارد؛ مفهوم نظم الهی یا *Rta* تجسم یافته در آن، عملاً برای شاعران ودایی شناخته شده بود اما ندرتاً به عنوان جزیی از نام اشخاص در هند به کار برده می‌شود.

وقتی می‌کشیم دقیقاً تعیین کنیم که این شاهزادگانی میتانی به کدام شاخه از نژاد آریایی تعلق داشتند، زمینه برای دور شدن عقاید از یکدیگر فراهم می‌گردد. وقتی نام‌های خدایان میتانی نخستین بار انتشار یافت جاکوبی^۱ که پارگیتر^۲ و کونو^۳ همچنان از او پیروی می‌کنند، آن‌ها را قطعاً به عنوان شاهزادگانی هندی پذیرفت و راه یافتن‌شان به بین‌النهرین را به گروهی از قبایل سانسکریت زبان برخاسته از پنجاب نسبت داد. در پاسخ به این اظهارنظر، ادوئارت مایر^۴ گفت که لغت‌شناسان مدت‌ها پیش از این تأیید کرده بودند که هندی‌ها و ایرانی‌ها پیش از اشغال دره رود سند به دست هندی‌ها با هم زندگی می‌کرده‌اند. در این صورت نام‌های خدایان و اعداد هندی، به شاخه‌ای از این قبایل هندو-ایرانی در یک دوره پیش از جدا شدن آن‌ها از یکدیگر یعنی پیش از تحقق یافتن جابه‌جایی صداها مختص زبان‌های ایرانی ($sp \leftarrow sv, h \leftarrow s$) و غیره) تعلق پیدا می‌کند. سرانجام، هوسینگ^۵ می‌پذیرد که این فرمانروایان هندی بوده‌اند، اما هندیانی در راه پیشروی به سوی هند؛ چون او معتقد است که صحنه مربوط به دوره هندو-ایرانی باید در شمال منطقه قفقاز گسترده شود.

1. J. A. R. S., 1909, pp. 721, f.

2. *Ancient Indian Historical Tradition*.

3. *The Indian Gods of the Mitani*, Publications of the Christiania Indian Institute, No. 1.

4. Sitzb, K. Preus. *Akad, der Wiss.*, 1908.

5. M. A. G. W., xlv, *Volkerschichten in altem Iran*, p. 210.

گزینش یکی از این سه نظریه باید پس از بحث و بررسی کافی درباره تاریخ هندیان و ایرانیان به ترتیب انجام شود. در دو واقعیت بسیار مهم تردیدی نیست: نخست، تقسیم زبان‌ها به دو شاخه ستوم (*centum*) و ساتم (*satem*) به واسطه هزاره دوم پیش از میلاد بازمی‌گردد؛ دوم، مردمانی که بعدها فقط در شرق رود فرات بر ما شناخته شده بودند در آن تاریخ تا نقاطی به مراتب فراتر در غرب نیز گسترش یافتند.

۲. مسأله حتی‌ها

اما در سده پانزدهم پیش از میلاد نه فقط آریاییانی از شاخه ساتم در شرق باستان وجود داشتند، حضور مردمانی از شاخه ستوم در نزدیکی آن نیز از روی اسناد نوشته شده به خط میخی و متعلق به همان دوره اثبات می‌شود. اگر کشف نام‌های برخاسته از شبه قاره هند در شمال سوریه به سال ۱۹۰۷ به شگفتی‌های فراوان دامن زد، رازگشایی از یک عنصر هندو-اروپایی ستوم در زبان حتی‌های کاپادوکیا به فاصله ۱۰ سال پس از آن به ناباوری‌های بسیار دامن زد.

حتی‌ها از مدت‌ها پیش با به دست آمدن مدارک مصری و بابلی، از سنت‌های کتاب مقدس، و از روی یادمان‌های اسرارآمیز خودشان شناخته شده بودند. پیش از جنگ، هیچ کسی در اندیشه ارتباط دادن آن‌ها به آریاییان نبود. با این حال، این همان نتیجه‌ای بود که پرفسور گروزنی پس از رمزگشایی نخستین مجموعه بزرگ متن‌های حتی به یک خط قابل فهم (میخی) بدان دست یافت.^۱ شایعه‌های کشفیات او مرزهای سیاسی را پشت سر گذاشت و حتی در گرماگرم جنگ موجب بحث‌های پرهیجان گردید. نتیجه‌گیری‌های او نخست با تردیدهایی مواجه شد اما امروزه چنین به نظر می‌رسد که حل مسأله به هیچ وجه به آن سادگی‌ها نیست که او می‌پنداشت.

نخست، در مدارکی که ما در اختیار داریم، یعنی الواح به دست آمده از بایگانی‌های دولتی پادشاهان بوغاز کوی، فقط به حتی‌های کاپادوکیا اشاره می‌شود و هیچ نتیجه‌گیری مربوط به «حتی‌های» دیگر مانند حتی‌های کرکمیش در شمال سوریه توجیه نمی‌شود.

1. *Dir Sprache Hettite*, 1917.

در آن صورت نیز امروزه روشن است که حتی در کرکمیش، تعداد زیادی از زبان‌ها به‌طور همزمان جریان داشتند.^۱ برخی از این حتی‌ها — بالاییک، هاریک (میتانی)، و هاتیک آغازین مذکور در نوشته‌های پروفورر، که مورد آخری را همچنان که خود کاتب‌های بومی «حتی» می‌نامیدند ما نیز می‌توانیم براساس بهترین دلایل موجود «حتی» بنامیم — بدون هیچ تردید غیر آریایی هستند. در غیر این صورت به لهجه‌ای است که اغلب متن‌ها بدان نوشته شده‌اند، و آن زبانی است که فورر از آن با اصطلاح کاسنی و کاتب‌ها با اصطلاح نشیلی به معنی «زبان ما» یاد می‌کنند. تأثیرات هندو-اروپایی، بدون هیچ تردیدی در آن به‌چشم می‌خورد.

در حال حاضر، ما بر زمینی لغزنده گام برمی‌داریم؛ تعداد متن‌های انتشار یافته خیلی زیاد نیست، اشکال‌های بسیاری در رمزگشایی انجام شده از خط میخی محلی وجود دارد، و هر قضاوتی باید موقتی تلقی شود. با این حال، برخی نکات با توافق عمومی نسبی مواجه گردیده‌اند. در صرف نام‌ها، ضمیرها و فعل‌های نشیلی (زبان ما)، برجسته‌ترین تشابهات به زبان هندو-اروپایی آشکار می‌شود.^۲ از میان شش حالت صرف اسم، چهار

1. See Forrer, *M. D. O. G.*, LXI, and *Z. D. M. G.*, lxxvi; Sayce in *Anatolian Studies presented to Sir William Ramsay*, pp. 390 ff.; *J. O. A. S.*, 1921.

۲. برای روشن ساختن این نکته، شکل‌های زیر را که فریدریش و فورر در *Z. D. M. G.* loc. cit مطرح کرده‌اند نقل می‌کنم: —

صرف فعل با h	فعل منتهی به -nu	ضمیر دوم شخص	اسم خنثی
-ahhi	uahnumi	اول شخص مفرد	uatar
-ti	uahnusi	دوم شخص مفرد	uatar
-ti	uahnuzi	سوم شخص مفرد	uetenas
	uahnunoeni	اول شخص جمع	ueteni
	uahnuteni	دوم شخص جمع	uetenaz
	uahnuanzi	سوم شخص جمع	ueteni
	گذاشتن	ضمیر دوم شخص	جمع‌ها
dahhun (حال)	dahhi	اول شخص مفرد	-es
(ناقص)	datti	دوم شخص مفرد	-us
dās	dai	سوم شخص مفرد	--
--	--	اول شخص	-as
dair	danzi	سوم شخص	--
		sumedaz	

حالت در قالب تبیین قابل قبول از صورت‌های صرفی آریایی می‌گنجند. در مورد ضمیرها، این نسبت تا حدودی کمتر می‌شود. در یک صرف فعل، پنج شکل از کل شش شکل زمان حال و سه شکل زمان گذشته، ظاهری هندو-اروپایی دارند؛ بر این‌ها می‌توان پایانه‌های میانی *-tari* و *-antari* و صورت‌های امری *-du* و *-andu* را افزود. برخی از شکل‌ها مانند ضمیرهای *kuit*, *kuis* (مقایسه کنید با *quis* و *quid*)، فعل *ešmi* به معنی «هستم» (مقایسه کنید با *asmi* در سانسکریت)، یا باز تشکیل ریشه‌های زمان حال با *-numi* (γνυμι- یونانی، *-nomi* سانسکریت) به طرزی خارق‌العاده آریایی به نظر می‌رسند. اما شگفت‌آورترین نکته در مورد این‌ها آن است که تشابهات هندو-اروپایی به هیچ وجه با زبان‌های هندو-ایرانی نیست بلکه با زبان‌های سستوم، به‌ویژه فریگیایی، یونانی و لاتینی است. دستگاه آوایی، نشیلی را بالاخص به گروه اخیر ارتباط می‌دهد. در صرف، برخی از شکل‌های دارای مشابهت‌های آوایی آشکارا غربی هستند: فاعلی مفرد منتهی به *-n*، مانند زبان‌های فریگیایی و یونانی، به جای *-m*، مانند *sumes* یا شکل یونانی *ἄννης* قید *katta* و تبدیل *-ti* به *-zi* در سوم شخص مفرد فعل‌ها. فقط صورت‌های نسبتاً نامعلوم امری با *-du* و *-andu* و صورت‌های دوم شخص جمع با *-teni* دارای مشابهت آشکارا هندو-ایرانی هستند. اگر یک عنصر هندو-اروپایی در نشیلی وجود داشته باشد، نمی‌تواند از همسایگان میتانی‌اش مشتق شده باشد.^۱

لیکن، نشیلی را بدون قید آریایی، نمی‌توان پذیرفت. انحراف‌های موجود در صرف، به طرزی معمابرانگیز زیاد هستند. پروفیسور سیس به من می‌گوید که وجود پایانه‌های ظاهراً هندو-اروپایی در ریشه افعال، به معنی خیلی دقیق کلمه به «شخص» مربوط نمی‌شوند بلکه به نظر می‌رسد که گاهی با بی‌تفاوتی برای اشاره به اول شخص یا سوم شخص، مفرد یا جمع، به کار برده می‌شوند. و همچنان که وی متذکر شده است، چندین پایانه از پایانه‌های افعال ظاهراً هندو-اروپایی، مشابهاتی در زبان‌های غیر آریایی، وانیک یا حتی سومری دارند.^۲ در این مورد نیز تعداد واژه‌ها و ریشه‌های هندو-اروپایی

۱. حتی برخلاف آنچه جایلز در صفحه ۱۵ C. A. H. ii می‌گوید، نمی‌تواند از ماده‌ای (مانند) ایرانی هم مشتق شده باشد.

2. J. A. R. S., 1920, p. 58.

شناخته شده در واژگان بسیار اندک است.^۱ سرانجام نحو اساساً غیر آریایی باقی می‌ماند، چون ساختار همچنان که در زبان‌های آسیانی دیده شد، «انضمامی» است.^۲

اما اگر همین اسناد به سده چهاردهم میلادی مربوط می‌شدند، تعداد کسانی که اعلام می‌کردند این اسناد به یک زبان هندو-اروپایی نوشته شده‌اند و تفاوت‌های آن‌ها را نتیجه پدیده‌های آشنای انقراض، همگون‌سازی شکل‌ها، و عاریت‌گیری از زبان‌های بیگانه می‌پنداشتند انگشت‌شمار می‌شد. اما متن‌های به‌دست آمده از بوغاز کوی در مقایسه با کهن‌ترین یادمان‌های مکتوب سانسکریت یا یونانی، چندین سده قدیمی‌ترند. با این حال، زبان آن‌ها به مراتب بیش از یونانی و سانسکریت با زبان مادر یا از یکدیگر با زبان مفروض و آغازین آریایی تفاوت دارد. به بیان دقیق‌تر، نمی‌توان پذیرفت که یک زبان هندو-اروپایی در سده چهاردهم پیش از میلاد تا این اندازه غیرعادی به نظر آید. پروفیسور فورر این امکان را مطرح ساخته است که نشیلی ممکن است شاخه‌ای از یک زبان بسیار کهن باشد که زبان مادر آریایی نیز از آن سرچشمه گرفته است. ولی من معتقدم که سرخ این معما در آن است که همچون پروفیسور سیس بپذیریم که نشیلی یک زبان ادبی ساختگی بود و به‌دست کاتبان و کاهنان درباری گسترش یافت.^۳ در یک چنین آمیزه‌ای می‌توان عناصر و واژه‌ها و پایانه‌های آریایی را برای بیان مفاهیم و روابط ناشناخته در گویش‌های آسیانی ابتدایی‌تری که شالوده زبان را تشکیل می‌دهند به عاریت گرفت. کاتب نسخه عیلامی کتیبه داریوش در بیستون نیز وجه امری *aštu*^۴ از فارسی کهن را به همین طریق به کار گرفته است، چون فعل بنیادی (بودن) در زبان انزانی وجود نداشت.

در این صورت اگر وجود یک عنصر هندو-اروپایی در زبان کاپادوکیا را بپذیریم، هنوز هم مجبوریم زمان ورود آن به این زبان را جویا شویم. پاسخی که معمولاً داده

۱. اشتقاق‌های بسیاری پیشنهاد شده‌اند که با آن‌که فی‌نفسه قابل قبول به نظر می‌رسند، بر روی هم، تابع قوانین آوایی متقابلاً ناسازگار می‌شوند.

2. Ramsay Studies, p. 392.

۳. مقایسه کنید با: Luckenbill in J. R. A. S. Centenary Volume, p. 58 که به موارد مشابه جالب توجهی از قاره آمریکا اشاره می‌کند.

۴. مجموعه، iii, 65. I. به عنوان معادلی برای وجه التزامی *ahatiya* در متن فارسی، مجموعه iv, I, 39.

می‌شود بدین ترتیب است که عنصر آریایی در کاپادوکیا، همانند میتانی، فقط اشراف حاکمی بودند که خود را بر یک شالودهٔ آسیانی کهن تر تحمیل کرده بودند. اما اسامی پادشاهان حتی — هاتوسیل، دودهالیا، مورسیل، موتالو — به هیچ وجه آریایی نیستند. در اینجا نیز هیچ یک از خدایان حتی ها نام آریایی ندارد، هرچند پروفورسیس متذکر شده است که نام هیولا در روایت حتی اسطورهٔ بابلی بعل و اژدها — ایلویانکاس — یک نام هندو-اروپایی است.^۱ چه تناقضی با شاهزادگان میتانی که نام‌ها و خدایان آریایی خود را حفظ می‌کردند! در اینجا نیز گفته می‌شود که فهرست‌های پادشاهان، این سلسله را با همان نام‌های غیر آریایی تا سال ۱۹۰۰ پیش از میلاد به عقب بازمی‌گردانند، یا شاید به سال‌های پیش از آن. از قرار معلوم پادشاهان بوغاز کوی به یک نژاد آسیانی تعلق داشته‌اند.

گذشته از این، تاریخچهٔ این عنصر آسیانی را می‌توان تا اواسط هزارهٔ سوم پیش از میلاد در کاپادوکیا ردیابی کرد. در آن روزگار، کوچ‌نشینانی از سامی‌ها در درهٔ رود هالیس تأسیس شدند، و با استناد به آن‌ها بدون هیچ تردیدی می‌شود به این نتیجه رسید که عناصر بابلی در فرهنگ حتی و در زبان نشیلی، عناصری عاریتی بودند. مکاتبات این بازرگانان، معروف به الواح کاپادوکیایی، از وجود مردمی با نام‌های آسیانی مشابه نام‌های پادشاهان حتی مانند دودهالیا، بوزوا، آهوکار و غیره پرده برمی‌دارند و اشاراتی هم به بوروش هاتیم یا «قلعهٔ حتی‌ها» در سال‌های پیش از ۲۰۰۰ پیش از میلادی در آن‌ها وجود دارد.^۲ در جایی دیگر گفته می‌شود که یک افسانه به خط هیروگلیف حتی‌ها بر یک مُهر «کاپادوکیایی» متعلق به همان دوره نقش بسته است.^۳ اما هیچ نشانی از نام‌های آریایی در آن ادوار کهن دیده نمی‌شود. صرف‌نظر از این که چه عنصری در میان جمعیت الهام‌بخش آریایی شدن زبان نشینلی در آن روزگار بوده و صرف‌نظر از این که در کجا رحل اقامت افکنده است، چنین به نظر می‌رسد که تأثیرگذاری و نفوذ عنصر مذکور در منطقه

۱. 185. *J. R. A. S.*, 1922, p. *ihu = illu*: بابلی به معنی خدا، اما *ahi = anguis = ēxus = yankas* = سانسکریت.

2. *Sydney Smith, Cappadocian Tablets in the British Museum*, Sayes in *J. H. S.*, xliii, pp. 44f.

3. Sayes in *J. A. R. S.*, 1922, p. 266.

هالیس فقط پس از سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد و شاید سال‌ها پس از آن آغاز شده بوده است. تنها نتیجه‌ای که تاکنون به دست آمده و تردیدی در آن ابراز نشده است، آن است که یک عنصر سنتوم در نقطه‌ای از قلمرو جتّی‌ها بلافاصله پس از سال ۱۵۰۰ پیش از میلاد وجود داشته است. تقریباً در همان تاریخ، رشته کوه توروس به شکلی، مرز بین ساتم و زبان سنتوم هندو-اروپایی به شمار می‌رفته است.

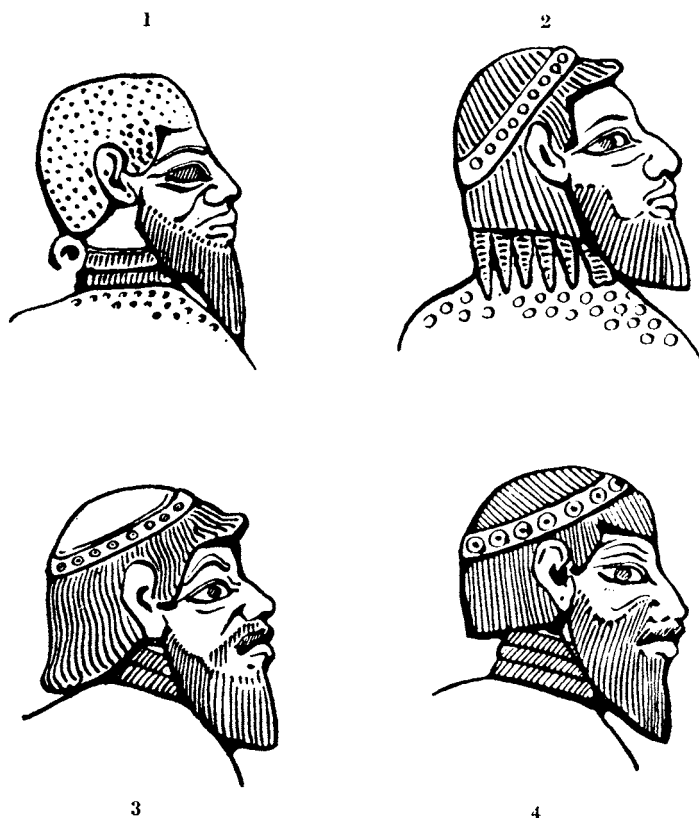
۳. شاخص‌های باستان‌شناختی

در این صورت، این دو گروه مردمان آریایی که در دوسوی سلسله کوه توروس به ظهور رسیدند از کجا سر بر آوردند؟ این که برخی‌ها آنان را مهاجم دانسته‌اند ممکن است از سکوتی استنباط شود که در اسناد هزاره سوم دیده می‌شود. اینان نخستین بار در پایان یک عصر تاریکی، به طور قطع به صحنه تاریخ گام می‌نهند. خود تاریکی برای ما اهمیت دارد؛ زیرا بازتابی است از پیامدهای برخی تشنج‌های اجتماعی ناشی از جنبش مردمان مختلف. عناصر نژادی جدید، راه خود را به درون منطقه آسیای علیا گشوده بودند. می‌توان تهاجم هیکسوس‌ها (به معنی فرمانروایان بیگانه) یا شبان شاهان به مصر را نیز با این راه‌گشایی مرتبط دانست. با استناد به مدارک برجایمانده از سده پانزدهم پیش از میلاد می‌توان وقوع این فاجعه را مشاهده کرد و از صف‌آرایی جدید نیروهای سیاسی به دنبال آن پرده برداشت. اما فقط باستان‌شناسی است که احتمالاً می‌تواند جهت حرکت‌های پیشین نژادها را کشف کند.

در حال حاضر، متأسفانه، نقش باستان‌شناسی ناچیز است. مراحل ابتدایی حضور کاسیان در بابل، پیش از آن که مهاجمان توانسته باشند فرهنگ سرزمین نویافته را در خود جذب کنند، خیلی شناخته نشده است. با این حال، جالب خواهد بود اگر بدانیم که در دوره آمیزادوگه، درست پیش از تهاجم کاسیان، بردگان سفیدپوست از جنوب اورارتو و گوتیوم هر دو از مناطق شمال شرقی بابل در بابل فروخته می‌شدند. در حدود همان زمان، به نظر می‌رسد که در واردات پشم از ترکستان چین وقفه ایجاد شده باشد.^۱

1. Kennedy, J. R. A. S., 1909, pp. 1113, ff.

میتانی‌ها حتی کمتر از کاسیان شناخته شده‌اند. تا این تاریخ فقط در یکی از محوطه‌های باستانی مربوط به آن‌ها یعنی تل حلف بر ساحل رود خابور کاوش‌هایی انجام شده است.^۱ در اینجا، بارون فون اوپنهایم، حفاری‌هایی در ویرانه‌های یک شهر باستانی انجام داد و برخی از یافته‌هایش اکنون در موزه بریتانیا نگهداری می‌شوند. نقش‌های برجسته خالی از ظرافت به سبک جتّی‌ها، که ظاهراً تیپ‌های نژادی جتّی‌ها را مجسم می‌سازند، از هزاره نخست پیش از میلاد به دست آمده‌اند و هیچ کمکی به روشن



شکل ۲ دشمنان آسیایی مجسم شده بر ارابه تحوطمس چهارم: (۱) نهاراينه؛ (۲) سنگری؛ (۳) شاسو (بدوی)؛ (۴) کادشی.

1. Cf. Oppenheim, *Der Tel Halaf. Der alte Orient*, X, 1908.

شدن مسأله مورد بحث ما نمی‌کنند. اشیای خرده‌ریزه، از جمله سفالینه‌های منقوش متعلق به لایه‌های پایینی، وقتی در دسترس همگان قرار گیرند، ممکن است نقشی روشن‌گرانه‌تر ایفا کنند. از میتانی‌ها نیز هیچ چهره مشخصی در اختیار نداریم. با این حال، سلسله آریایی مذکور دائماً با فراعنه مصر ارتباط داشت و دست‌کم سه شاهدخت میتانی به مقام ملکه مصر رسیدند. از این میان، موت‌وا همسر تحوطمس چهارم، در تندیس‌های فردی به‌دست آمده از وی، ظاهری تماماً مصری دارد؛^۱ این ممکن است از سنتی درباری بوده باشد. از دو شاهدخت دیگر یعنی گیلوخیا و تادوخیا که به حرم آمنحوتپ سوم راه یافتند هیچ تندیس به‌دست نیامده است. اما در نخستین سال‌های سلسله هیجدهم، فراعنه با این آریایی‌های برخاسته از شمال سوریه در جنگ بودند. آن‌ها مجموعه کاملی از چهره‌های متعلق به نژادهایی را که در جریان لشکرکشی‌هایشان به شمال مطیع ساخته بودند از خود برجا گذاشته‌اند. اکثریت این نژادها مطمئناً سامی — آموریان، بدویان، و غیره — هستند اما سربازی که از «نهارینه» بر ارابه تحوطمس چهارم ایستاده^۲ (شکل ۲)، به‌نظر می‌رسد که برجستگی خاصی در میان دیگران دارد و چهره‌های ایرانی‌کنده‌کاری شده در یادمان‌های ایرانی در هزار سال بعد را در خاطره‌ها زنده می‌کند. ممکن است او یکی از ماریاتاها باشد چون نهارینه با سرزمین میتانی هم‌مرز است و فرعون پیروز مصر نیز در همین جا با میتانی‌ها برخورد کرد. نکته جالب توجه اینجاست که آموریان در یادمان‌های مصری متعلق به سلسله هیجدهم و سلسله‌های بعدی، غالباً به شکل افرادی بلند قامت، نسبتاً سفیدرو، چشم‌آبی و با موی قهوه‌ای مجسم شده‌اند.^۳ نظر به نفوذ تدریجی و چشمگیر آریایی‌ها در منطقه مسکون توسط میتانی‌ها، این امکان وجود دارد که خصوصیات مزبور نه جزء مشخصات بومی آن‌ها بلکه نتیجه درآمیختگی با مهاجمان

۱. یکی در موزه برتانیای. مقایسه کنید با: Petrie, *History of Egypt*, ii, p. 173, Fig. 111. بسیاری از مصرشناسان منکر منشاء میتانیایی او شده‌اند، که جدیدترین‌شان Pridek در منبع زیر بوده است:

Acta et Comment. Univ. Dorpatensis, V. B.; Moret, p. 291.

2. Carter and Newberry, *Cairo Museum Catalogue, Tomb of Thutmosis IV*.

۳. Clay, *The Empire of the Amorites*, p. 59. از طرف دیگر پروفیسور سیس معتقد است که آموزها بدین لحاظ نژادی سفیدپوست و چشم‌آبی بودند که به «لیبیایی‌های» مو بور و سلت‌ها وصل می‌شدند (J.R.A.S., 1924, p. 115). به‌نظر می‌رسد که Sir Petrie Flinders نیز از دیدگاهی مشابه حمایت می‌کند.

بوده باشد. انجام کاوش‌های منظم در سرزمین میتانی‌ها و در شهرهای سوریه و فلسطین که شاهزادگان آریایی برای حکومت در آن‌ها برگمارده شده بودند، به روشن‌تر شدن این مسایل خواهد انجامید. تا زمانی که چنین کاری انجام نشده است من فقط می‌توانم توجه خواننده را به مسایل خاصی جلب کنم که ظاهراً نشانی از نوآوری در دوره نفوذ آریایی‌ها دارند به این امید که بتوان از آن‌ها به عنوان شاخص استفاده کرد.

ادوئارت مایر^۱ توجه ما را به ارایه‌ای شگفت‌انگیز جلب کرده است که در یکی از گورهای مصری متعلق به سلسله هیجدهم یافت شد و اکنون در فلورانس نگهداری می‌شود. این ارایه از نوع ارایه‌های خارجی است و محور چرخ‌هایش با پوست درخت غان به هم بسته شده است. مایر می‌گوید که این درخت در نقاط نزدیک‌تر از قفقاز نمی‌روید و به همین دلیل معتقد است که آریایی‌ها نزدیک به هزار سال پیش از این، مانند کیمریان و سکاها از آن سوی کوه‌های آسیای علیا آمدند. البته نسبت دادن این ارایه خاص به آریایی‌ها چیزی جز حدس و گمان محض نیست، هرچند دلایلی در دست داشته‌ایم که باور کنیم آن‌ها استفاده از وسایل تقلیه‌اسی را در شرق باستان رواج دادند. هرچه باشد مدارک دیگری از برقراری ارتباط با منطقه قفقاز در حدود همان دوره در دست است.

در قدیمی‌ترین گورهای تاوه سنگی از منطقه کرکمیش در شمال سوریه، اشیایی مشابه اشیای داخل گورهای جنوب روسیه یافت شده است. این اشیاء عبارتند از سنجاق سر حلقه‌دار که ظاهری همانند انواع سنجاق‌های عاریتی یافت شده در عصر مس در ساحل رود کوبان دارند، به اضافه سرنیزه‌های شاخ‌شاخ که در شمال قفقاز یافت می‌شوند و النگوهای حلقوی با سرهای تخت شده عقب نشسته که در سراسر مناطق جنوب روسیه، مجارستان، ایتالای علیا، و بوهیم رواج داشتند^۲. البته هیچ مدرک مطمئنی در اختیار نداریم که این اشیای اروپایی را از مشابه‌های سوری خودشان قدیمی‌تر بدانیم یا اشیای

1. M. D. O. G., 1vii, p. 16.

2. See L. A. A., vi, Woooley, *the Graves of the Hittites*, and Childe, *Down*, p. 146, and figs, 62 and 91, 11-12. cf. *Syria*, vi, pp. 16 ff. (Byblos).

اخیر را با آریایی‌ها اعم از «حتیایی» یا هندو-ایرانی ارتباط دهیم. این‌ها نیز ممکن است در جای خود شاخص‌هایی باشند و اشاراتی به آن سوی قفقاز داشته باشند.

از طرف دیگر مدارک مربوط به نفوذ از سمت آسیای علیا نیز ممکن است در دسترس نباشد زیرا در آن منطقه نیز تاکنون کاوشی انجام نشده است. به عبارت دقیق‌تر، در نقطه‌ای از این دوره به نشانه‌هایی از ارتباط با ترکستان برمی‌خوریم، هرچند به نظر می‌رسد که این نشانه‌ها از غرب سرچشمه می‌گیرند نه بالعکس (به صفحه ۴۰ رجوع شود).

با وارد شدن به قلمرو حتی‌ها در کاپادوکیا، مدارک نسبتاً بهتری در اختیارمان قرار می‌گیرد.^۱ حتی‌ها به وسیلهٔ پیکر تراشان خودی و نقاشان مصری مجسم شده‌اند. صورت‌های شبیه‌سازی شده از این مردم از ۳۰۰۰ سال پیش تاکنون به عنوان تصویرهایی از ارمنی‌هایی به کار می‌آیند که امروزه در همان منطقه اقامت دارند. اینان نژادی کله کوتاه، مجسمه بلند، با بینی بزرگ و پیشانی عقب‌نشینی‌کننده هستند (لوح ۱) که آن روزها، همانند امروز، گسترشی وسیع در مناطق کوهستانی آسیای غربی یافته بود. به عبارت دقیق‌تر، فون لوشان^۲ تا جایی پیش رفته است که می‌تواند ایرانیان را نیز «حتی» بنامد. اما این به هیچ وجه اثبات نمی‌کند که این نژاد ارمنی‌وار، چه در کاپادوکیا چه در ایران، نژاد آریایی اصل بوده است؛ داریوش آریایی با آن پیشانی بلند و بینی ظریفش، خیلی با آن چهره‌ها فرق دارد و آشکارا مدیترانه‌ای یا نوردی است. بهترین مشابه‌های شرقی برای ارمنی‌وارهای کاپادوکیایی، در میان پیکره‌های آن‌اهیتا الههٔ عیلامی یافت می‌شوند درست همان‌طور که نام‌های غیر آریایی کاسیان در قلمرو حتی‌ها بازتاب پیدا می‌کنند. به همین دلیل، اوضاع چنان است که گویی حتی ارمنی‌وار، نمایندهٔ یک نژاد آلی پیش از آریایی‌ها است. حتی در طراحی‌های مصریان از سربازان حتی‌ها، گونه‌های کمتر آسیانی دیگری به چشم می‌خورد.

اجزای عادی پوشاک حتی‌ها عبارت بودند از چکمه‌های بلند با پنجه‌های برگشته به بالا و کلاه نوک‌تیز. با این نوع کلاه بعدها در هنر عشایر استپ‌های ایران و هنر یونانی-سکایی نیز

1. Cf. Moret, *op. cit.*, p. 237; Garstang, *the Land of the Hittites*; Cowley *the Hittites*; and Ed. Meyer, *Reich und Kultur der Chetiter*.

2. J. R. A. T., xli, pp. 242 f.

مواجه می‌شویم (لوح شماره ۲، ۲). مغول‌های آسیای علیای امروزی هم آن را بر سر می‌گذارند. گیس‌های بافته مغول‌ها نیز از دید گارستانگ از خصوصیات مغولان است اما احتمال می‌دهد که مشابهاتی نیز در مدل‌های آرایش موی سوری‌ها و مینوسی‌ها داشته باشد. هیچ‌یک از این خصوصیات را در زمینه‌های دیگر نمی‌توان مختص آریایی‌ها دانست.^۱

البته حتی‌های بوغازکوی از لحاظ فرهنگ، مدیون بابل بودند اما خودشان از هیچ چیزی کورکورانه تقلید نمی‌کردند. مثلاً آن‌ها، مانند آشوری‌ها پس از سال ۲۴۰۰ پیش از میلاد، استفاده از سنگ در ساختمان‌های خودشان را در مقابل معماری آجری بابلی‌ها کنار نگذاشتند. به بیان دقیق‌تر، دیوارهای بوغازکوی^۱ از لحاظ استفاده از معماری خرسنگی، یادآور آکروپولیس‌های معماری اژه‌ای هستند. سنگ‌چین‌های خرسنگی پادیواری دروازه‌ها نیز مشابهاتی در تروا، تیرونس، و موکنای دارند. اما خود دروازه‌ها سنگ‌چین دورجه مستقیم از نوع بابلی را حفظ می‌کنند و از باستان دوجانبی که بعدها در دوره اقامت‌گزینی در تروای II رواج یافت در آن‌ها اثری نیست. حتی نقشه همکف کاخ‌ها یا معبد‌های واقع در داخل این دیوارها با آن شبکه زیرزمین‌های حجره مانندش که دورتادور یک حیاط مرکزی ساخته می‌شد با کاخ کنوسوس در کرت مقایسه شده است.^۲ اما از طریق مشاهده نمی‌توان تشخیص داد که این مشابه‌های اژه‌ای در کاپادوکیا تا چه اندازه‌ای میراث «آسیانی» مشترک دو منطقه مذکور به‌شمار نمی‌روند.

گذشته از این، روشن است که تماس بین منطقه دریای اژه و کاپادوکیا به هزاره سوم باز می‌گردد. از کارا اویوک در نزدیکی بوغازکوی، گلدان‌های دهانه فواره‌ای به شکل مینوسی آغازین و مهرهای گلین با مشابه‌های دقیق در تروای II و بلغارستان به‌دست آمده است. اما گلدان‌هایی مشابه این‌ها در ایران و، همراه با مهرهای گلین با الگوی کاپادوکیا و سنجاق‌های سر حلزونی از نوع اژه‌ای، در سومین سکونتگاه آن‌او در ترکستان یافت شده‌اند.^۳ این همه نه بر مهاجرت بلکه بر تجارت دلالت دارند؛ هنوز هم در مسیر این

1. Puchstein, *Boghazköi, Die Bauwerke* (Wiss. Veröffentl. D. O. G., 46).

۲. اما با جانمایی و نقشه خانه‌های آغازین سومر مشابه بود. Delaporte, *Mesopotamia*, p. 111.

3. Childe, *op. cit.*, pp. 26, 45. *Vide infra*, p. 111.

تجارت تردیدهایی وجود دارد، و روزگار باستانی‌اش آن را به دوره پیش از آریایی‌ها در کاپادوکیا ارتباط می‌دهد.



لوح شماره ۱ خدای جتی‌ها

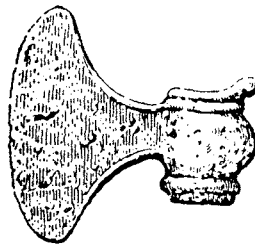
در مورد دوره و منطقه‌ای که فقط برای آن جواز سخن گفتن از وجود یک عنصر آریایی در میان حَتّی‌ها را داریم، فقط یادمان‌هایی کنده کاری شده به عنوان راهنما یا شاخص تا زمان انتشار یافته‌های کوچک‌مان از بوغاز کوی در اختیار داریم. شاخص‌ترین سلاح، تبرزینی است که تشوب خدا با خود همراه داشت؛ نمونه‌های واقعی آن از عیلام و ماورای قفقاز^۱ به دست آمده‌اند، اما این نوع اخیر فقط شکل شاخ و برگ یافته‌ای از یک سلاح بسیار باستانی در بین‌النهرین است. از طرف دیگر، همان خدا یک شمشیر به سمت چپ خودش بسته است که نه یک سلاح بابلی است نه مصری (لوح I). طول آن به احتمال قوی نیم متر و تیغه‌اش به قدری پهن است که احتمال می‌رود سلاحی برای خراش انداختن بوده باشد و، برخلاف تمام شمشیرهای پیشین در خاور زمین، فقط برای فرو کردن در بدن حریف طراحی نشده بود. در شرق منطقه دریای اژه، این سلاح‌ها بدون تردید درازترین سلاح‌های شناخته شده از هزاره دوم پیش از میلاد هستند. لیکن قبضه، که یک تورفتگی نیم‌دایره در محل تماس با تیغه بر جا می‌گذارد، یادآور انواع قبضه‌های به دست آمده از اروپای مرکزی است نه منطقه دریای اژه. بنابراین، لازم به یادآوری است که شمشیری با یک قبضه مشابه و همانندی‌های تردیدناپذیر با انواع اسکاندیناویایی و دانوبی، در منطقه موجی‌یری ارمنستان یافت شده است.^۲ گذشته از این، شکل کمربندی که زنان قبیله «آمازون» از بوغاز کوی به خود می‌بستند، همچنان که کاولی یادآور می‌شود به طرز چشمگیری به کمرندهای مفرغین یافت شده در گورهای واقع در دوسوی قفقاز شباهت دارد.^۳

یک سلاح دیگر از حَتّی‌ها، با نوک خمیده، مشابه‌هایی تا منتهاالیه غربی تروا داشته است. سپر حتی‌ها نیز به نمونه کوچکی از نوع موکنایی نشان داده شده در شکل ۸ شباهت دارد. حَتّی‌ها، همانند کاسیان و میتانیان، از روی ارابه‌هایی می‌جنگیدند که به وسیله اسب کشیده می‌شدند. نقش این جانور از کهن‌ترین روزگار بر مهرهای کاپادوکیایی ظاهر می‌شود. همچنین لازم به یادآوری است که حَتّی‌ها از لحاظ استفاده صنعتی از آهن در سده چهاردهم پیش از میلاد از تمام همسایگان خود جلوتر بودند.

1. de Morgan, *Prehistoric Man*, fig. 54, i; P. Z., iv. p. 32. fig. 3; fig. 3 here.

2. de Margan, *op. cit.*, figs. 66, 7; Figs. 25, 7 here.

3. *The Hittites*, fig. 10.



شکل ۳ تبر، از شوش

پیوندهای روشنی که باید عنصر آریایی را به‌طور جدانشدنی در کاپادوکیا و سوریه شمالی در هزارهٔ دوم پیش از میلاد به منطقه‌ای دیگر اعم از قفقاز، دریای اژه یا آسیای میانه وصل کند هنوز در دسترس نیستند. به همین علت، آریایی‌های کاپادوکیا، مانند آریایی‌های میتانی، همچنان مهاجمانی مجزا در نظر گرفته می‌شوند که احتمال می‌رود از هر جایی غیر از جنوب آمده باشند. در صفحات بعد باید ببینیم می‌توانیم تاریخ بعدی آن‌ها را با این امید که از آن نقطه به بعد خواهیم توانست روشنایی مختصری بر مسایل مربوط به منشاء آن‌ها بیندازیم یا نه، ردیابی کنیم.

۴. یورش آریایی‌ها به هند

در فلسطین از نام‌های آریایی تا سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد دیگر اثری برجا نمانده است و حتی در میتانی، کمتر می‌توان به نشانه‌های باقی‌مانده از این گونه نام‌ها برخورد. در اینجا، دست‌کم، زبان آریایی در برابر گویش‌های سامی و آسیانی از پا درآمد و طبقات اشرافی کوچک آریایی‌ها در جمعیت بومی جذب شدند. در انتها الیه شرقی، یعنی در فلات ایران و در هند، زبان‌های آریایی به حیات خود ادامه دادند و هنوز هم ادامه می‌دهند. اما در مناطقی نیز هنوز هیچ اثر یا مدرک مدونی در دسترس نیست تا آن‌که به سدهٔ ششم پیش از میلاد می‌رسیم. کهن‌ترین منابع ما، آثار شعری هندوها و خود ایرانیان است که تا چندین سده از طریق سنت‌های شفاهی به نسل‌های بعدی منتقل می‌شد.

زبان ایرانیان، بیشترین شباهت‌های ممکن را به اسناد میتانی دارد و از روزگاران کهن در سرودهای ریگ‌ودا حفظ شده است. این سند گرانبها، اطلاعات تاریخی گرانبهایی نیز در اختیار ما قرار می‌دهد. کهن‌ترین ودا، مجموعه‌ای از آوازهای موزون و همیشه پر نشاط، گاهی حقیقتاً شاعرانه، و ندرتاً رسمی و بلندمرتبه هستند. طبیعی است که علاقه اصلی آن‌ها علاقه‌ای مذهبی است. در بسیاری از این قطعات شعری، نیروهای طبیعت، آسمان و خدایان خورشید، فرمانروایان توفان و باد، باکرگان سپیده‌دم و قرینه‌های آسمانی، آتش مقدس و شراب مقدس سومه به یاری طلبیده می‌شوند. گرمی‌ترین خدا از میان تمام خدایان، ایندرا ی شاد و شنگول و خدای جنگ و رعدوبرق بود که با مثال یک رئیس قبیله آریایی متعلق به عصر قهرمانی‌ها نشان داده می‌شد. او پس از آن که با نوشیدن چند جرعه شراب مقدس سومه سرمست می‌شود، ازدهای وریتره یا آهی را می‌کشد، گاوهای به سرقت رفته روشنایی یا باران را می‌رھاند و باکره سپیده‌دم را نجات می‌دهد. شاهزادگان زمینی را که ایندرا تقلیدشان می‌کند — سخاوت با شاعران، شجاعت برای شکست دادن دسیوهای (بومیان) تیره‌پوست و عاشقان شراب مردافکن، تاس‌بازی و سوارکاری — در یک کلام، با تمام خصوصیات قهرمان توتونی در حماسه نوردی، فقط تصادفاً می‌بینیم. ثروت آن‌ها گله‌های گاو و اسب، وسیله نقلیه‌شان ارابه اسبی، و سلاح‌شان کمان، گرز و نیزه بود. از تبر نیز نام برده می‌شود، اما به عنوان ابزار نه سلاح^۱. توصیفی از معابد یا شهرها به عمل نمی‌آید ولی به نقاط مستحکم (پوره) اشاره می‌شود. جسد مردگان عموماً سوزانده می‌شود و خاکسترش در زیر یک گورپشته به خاک سپرده می‌شود. این به نظر می‌رسد که تصویر نژادی جوان و قدرتمند باشد که تازه از کوهستان‌ها بیرون آمده و بر دشت‌های سوزان شمال هند مسلط شده است. از دیدگاه متعارف، اینان هنوز در پنجاب یعنی همان جایی هستند که تازه از افغانستان بدان سرازیر شده‌اند. نام‌های رودهای واقع در غرب دره رود سند^۲ و منطقه قندهار هنوز هم برای آوازخوان‌ها

۱. *paraśuh suayasā*. مک‌دائل *ayas* را به معنی آهن می‌داند، اما مس به خودی خود محتمل‌تر به نظر می‌رسد و بهتر با تشبیه‌هایی چون *ayodamstra* «با دندان‌های *ayas*»، که در وصف خدای آتش به کار رفته است جور درمی‌آید. مقایسه کنید با: Zimmer, *Altindisches Leben*.

۲. کابل (Kubha)، کوروم (Krumu)، و گومل (Gomati).

قابل فهم هستند. از رود جمنا (یمونا) فقط سه بار و از گنگ دوبار در اشعار ظاهراً متأخر نام برده می‌شود اما رود سارایو که غالباً از آن نام برده می‌شود ممکن است رود اوده (امروزه سرجو) باشد. جنوب هند، بسیار ناشناخته است. به همین دلیل تصور می‌شود که مرکز هند آریایی در روزگار ودایی در پنجاب واقع شده بود. در این صورت گسترش به سوی خاور، به دوره بعدی برهمنان مربوط می‌شود. این‌ها متن‌هایی نیایشی و تشریحی هستند که عمدتاً منشورند و از زبان، اندیشه‌های اجتماعی و نگرش دینی تغییر یافته‌شان چنین برمی‌آید که با وقفه‌ای نسبتاً طولانی از ریگ وداها جدا شده‌اند. رابطه آن‌ها با وداها تا حدودی همانند رابطه هزبود با هومر است. با این حال، خیلی آشکار است که متن‌هایی پیشا-بودایی‌اند و به تاریخی جلوتر از تسخیر هند جنوبی تعلق دارند. به همین دلیل، تاریخ ریگ‌ودا را اندکی پس از سال ۱۴۰۰ پیش از میلاد تعیین می‌کنند و یورش آریایی‌ها نیز به تاریخی مشابه آن در روزگار باستان نسبت داده می‌شود.

اخیراً این دیدگاه سنتی از دو جهت به چالش خوانده شده است. آقای پارگیت^۱ معتقد است که آریایی شدن هند چندین سده پیش از سرودن سروده‌های ودایی تحقق یافته است. او گله‌کنان می‌گوید که دیدگاه عادی اروپاییان خیلی بی‌چون و چرایه سنت‌های کاست برهمن متکی شده است. اما یک سنت دیگر نیز وجود دارد که سنت شاهان یا کشریه است. آقای پارگیت با آن که اذعان دارد که تصحیح و تنظیم‌های کنونی آن با تأخیر انجام می‌شود، خودش به آن توسل می‌جوید^۲. مؤلف پس از بررسی تبارشناختی خاندان‌ها به این نتیجه می‌رسد که آریایی‌ها، که از نظر او با نژاد آیلا یا لونار یکی هستند، در اوایل هزاره دوم پیش از میلاد و نه در اواخر آن و پس از گذشتن از هیمالیای مرکزی و نه از کوه‌های هندوکش وارد هند شدند. در این نظریه، قدیمی‌ترین مرکز آریایی‌ها در جمنا علیا و گنگ بود؛ اشغال پنجاب و ریگ‌وداها به عصری دیرتر در هنگام گسترش آن‌ها در جهت غرب تعلق دارد. آقای پارگیت ضمن پیروی از تفسیر نام‌های میتانی توسط جاکوبی، فرض می‌کند که همان موج باز در جهت غرب گسترش یافت و به بین‌النهرین وارد شد.

1. *Ancient Indian Historical Tradition*, Oxford, 1922.

۲. برای مطالعه یک نقد جامع در این مورد، رجوع کنید به: J. A. O. S., 1923, pp. 123 ff.

اگر این تفسیر آریایی شدن هند را بپذیریم کل مسأله مطرح شده در این کتاب شکلی نو به خود خواهد گرفت. اما گذشتن از کوه‌های هیمالیا از لحاظ جغرافیایی به موانع جدی برمی‌خورد و در ارتباطات با ایران نیز مشکلات دیگری به دنبال می‌آورد. و سنت کشته‌ری را که کل نظریه مذکور بر آن استوار گشته است به سختی می‌توان در ردیف منابع آلوده نشده تاریخ به‌شمار آورد. دیدگاه سنتی، واقعاً نه بر سنت کاهنان به شکلی که در آثار تشریحی نشان داده شده است بلکه بر مدارک داخلی خود وداها استوار گشته است. دیدگاه اخیر دقیقاً به این دلیل معتبر به نظر می‌رسد که اشارات تاریخی و جغرافیایی موجود در این سرودها فقط به‌طور تصادفی و به شکلی تماماً خلاقانه در آن‌ها وارد شده‌اند. مثلاً در ریگ‌ودا اثری از هیچ کاست در میان نیست و کاهن نیز آشکارا وابسته سخاوت پادشاه حمایتگر است. این نکته را نمی‌توان در مورد سنت کشته‌ری به زبان آورد که در شکل ثبت شده‌اش به عصری تعلق می‌گیرد (شاید تا سال ۲۰۰ میلادی) که چندین سده از دخالت‌های هنر اسطوره‌سازی در آن سپری شده بود، و می‌توانست به خدمت هدف‌های پادشاهان درآید. در مقایسه با افسانه‌های قهرمانان هومری در آثار نثرنویسان متأخر و شاعران رومی، حتی نیازمند بررسی محتاطانه‌تری است. به همین دلیل، دیدگاه سنتی، شاید همچنان متقاعدکننده‌تر باشد.

اما در سال‌های اخیر، این دیدگاه نیز با چالش‌هایی از سوی دیدگاه مخالف روبه‌رو شده است. برونهوفر^۱ و دیگران گفته‌اند که صحنه حوادث ریگ‌وداها نه در پنجاب بلکه در افغانستان یا ایران بوده است، و اخیراً هوسینگ نیز از این دیدگاه پشتیبانی کرده است.^۲ در این صورت، اشغال هند به تاریخی بس جدیدتر از آنچه غالباً فرض می‌شود انتقال می‌یابد. اما برونهوفر عمدتاً بر شناسایی مردمانی تکیه می‌کند که در وداها از ایشان نام برده شده است، به اضافه قبایل ساکن افغانستان، در کتیبه‌های داریوش یا آثار نویسندگان متأخر یونانی.^۳ اما دیدگاه‌های خالی از محتوای او با تأیید چندانی از سوی هندشناسان

1. Arische Urzeit, 1910.

2. M. A. G. W., xlv.

۳. مثلاً: جزئی از (Pani=Πάνοι, Srñjaya=Σάργγαι, Mrdha=Μάρσδι, Ānava='Αναβων), (χωρα Αρεια), Siva=Σιβοι, etc.

روبرو نشده‌اند. برخی از مشخصات اعلام شده توسط وی عملاً مشخصاتی نامعقول از لحاظ آواشناختی هستند، اما نکته دیگری هست که به مختصر توضیحی نیاز دارد؛ اشاره به پرتوا (parthava) در وداها، به دلیل شباهت صوری این واژه با شکل پارتی آن در فارسی باستان و همراه آمدن آن با یک نام ظاهراً ایرانی مانند تیریندیرا (Tirindira) یا به عنوان صفتی برای این نام (در R. V. viii, 6, 46) ترجمه «پارسی» را خیلی جذاب می‌گرداند. گذشته از این، کوچکترین تردیدی در برابر دانستن آواشناختی ساراسواتی ودایی با هارااوواتیش پارسی و راسا با رانها در زند وجود ندارد.

به بیان دقیق‌تر، تردیدی نیست که نوعی انتقال اسامی رودها بین ایران و هند به وقوع پیوسته است. اما بیشتر دیگر رودهای مذکور در ریگ‌ودا رودهایی هندی هستند که در روزگار تاریخی^۱، نامی واحد داشتند. اگر بخواهیم با برونهوفر همراه شویم و چنین فرض کنیم که تمام این نام‌ها از جویبارهای ناچیز سیستان گذشته و به هند رسیده‌اند، به معنی پذیرفتن یک جابه‌جایی به مراتب بزرگ‌تر برای مجموعه نام‌های مکان‌ها در مقایسه با شرط نظریه‌های سنتی خواهد بود. این به معنی پذیرش هویت اسمی ساراسواتی و هارااوواتیش است، اما با این فرض که هندوهای دوره وداها نام هر رود را به محض آن‌که برایشان معلوم می‌شد همراه با ایرانیان غرب هندوکش بر رودخانه اصلی سکونتگاه جدیدشان یعنی سند (به معنی رود) یا بر ساراسواتی جدید می‌گذاشتند که رودی کوچک در شرق ساتلج بود و امروزه در میان ماسه‌ها فرو می‌رود.

بنابراین، عنصر حقیقتی که شالوده بدعت دوم را تشکیل می‌دهد واقعیت داشتن دوره هندو-ایرانی خواهد بود که ما آن را به دلایل دیگری (صفحه ۲۰) اصل قرار داده‌ایم و درباره پدیده‌هایی که در اینجا متذکر شدیم به قدر کافی توضیح می‌دهد. اما همان حقیقت، نظریه سنتی را در برابر آقای پارگیتز نیز شدیداً تقویت می‌کند. او ممکن است دیدگاه عجیب دارمستتر^۲ را تا این حدود بپذیرد و خدایان ودایی و آیین‌های شناخته شده بر

1. Kubbā = Kabul, Krumū = Kurrum, Gomati = Gomāl, Sutudri - Sutelj, Vipās = Biyas, Paruṣṇi = Ravi, Aśkni = 'Ακεσίνης, etc.

۲. مقدمه بر کتاب‌های مقدس شرق، زند-اوستا، جلد i. تاریخ اعلام شده توسط این نویسنده به هیچ وجه قابل دفاع نیست.

نویسندگان اوستا را عاریت گرفته شده از ایرانیانی بدانند که برطبق دیدگاه او در سده پانزدهم پیش از میلاد از پنجاب سرازیر شدند. آیا او آریایی شدن ایران را نیز به همین مهاجران نسبت می‌دهد؟ در آن صورت مجبور خواهد شد فرض کند که موجی با تعداد نفرات بیشتر به حرکت درآمده است. اما نمونه‌های این‌گونه مهاجرت پر دامنه از هند به خارج از آن بسیار انگشت‌شمار است (اگر اصولاً انجام شده باشد)؛ در دوران تاریخی، مردمان بسیاری عموماً به درون آن سرزمین کوچیده‌اند. در تاریخ مورد بحث، هنوز سراسر هند جنوبی برای تبدیل شدن به مهاجرنشین در اختیار آریایی‌ها بود. اگر چنین است پس چرا باید خواسته باشند از تنگه‌های افغانستان صعود کنند و خودشان را به فلات سرد و بی حفاظ ایران برسانند؟ گذشته از این، اسطوره مشترک جنگ با اژدها — ایندرا و آهی در ودا و آثار و آزی در اوستا — در بین‌النهرین، اسطوره‌ای آشنا به نظر می‌رسد. ظهور روایت آریایی همزیستی ایرانیان و هندیان در نقطه‌ای از قلمرو نفوذ بابل در دوسوی هندوکش قابل درک می‌شود.

بدین ترتیب، وزن مدارک موجود ما را بر آن می‌دارد که همزیستی ایرانیان و هندیان را پدیده‌ای پیشا-ودایی بدانیم و صحنه آن را نقطه‌ای در غرب هندوکش تعیین کنیم. این به معنی انجام یک یورش از نوعی است که در صفحات ۵۱-۵۲ به رؤس آن اشاره کردیم. اسناد باستان‌شناختی نشان‌دهنده این یورش از ارزشی فوق‌العاده استثنایی برخوردارند. اما تا سال ۱۹۲۴ به ندرت چیزی از بقایای پیشا-بودایی در شمال هند شناخته شده بود؛ در جنوب، به بیان دقیق‌تر، در آسام، دایره‌های سنگی و گورهای خرسنگی حاوی بقایای اجساد سوزانده شده و اشیای آهنی از مدت‌ها پیش شناسایی شده‌اند ولی این مناطق بسیار دیر به زیر حاکمیت آریایی‌ها درآمدند و امروزه نیز اساساً غیرآریایی هستند. به همین دلیل مدارک به دست آمده در آنجا هیچ تأثیری بر موضوع مورد بحث ما ندارد. اما در سال گذشته، رگه‌هایی از یک فرهنگ تماماً جدید که تا عصر مس و سنگ ادامه پیدا می‌کند در دره رود سند، در سند نزدیک لارکانا، و در منطقه ماتنگامری از ایالت پنجاب و بلافاصله در شمال رود ساتلج (سوتوردی) از زیر خاک به در آورده شد. از این کشفیات حیرت‌انگیز در حال حاضر فقط در خلاصه گزارش‌ها نام

برده می‌شود^۱، ولی مدارکی تردیدناپذیر دال بر وجود نوعی ارتباط با غرب و آن هم در عصری بسیار دورتر از ما نیز در آن به چشم می‌خورد.

تمدنی که در اینجا از زیر خاک به در آورده شد بدون تردید مدت زمانی بس طولانی دوام داشته است، چون چندین لایه از ویرانه‌های برج‌مانده کشف شده‌اند. برخی از این مدارک، احتمالاً قدیمی‌ترین‌شان، تشابهی آشکار با بقایای کهن به دست آمده از بین‌النهرین دارند؛ استفاده از آجر در ساختمان‌سازی، خاک‌سپاری بدن‌های مبتلا شده به بیماری در گورهای تاوه سنگی، مرصع‌کاری صدفی، سر چماق و دسته هاون، همگی دقیق‌ترین نمونه‌های مشابه را در سطوح سومری آغازین در درهٔ دجله-فرات دارند. مهرهای نقش زیبا با پیکره‌های کنده‌کاری شده از نخستین گاوهای (?) تک‌شاخ‌ها و نمادهای شگفت‌انگیز افسانه‌های آن‌ها نیز قرینه‌های سومری خوبی دارند و به همین دلیل، با برجستگی نسبتاً کمتری، مدل‌های گلی کوچ‌ها و تندیسک‌های مؤنث دارند. سرانجام، سفالینهٔ منقوش به دست آمده از محوطه‌های باستانی درهٔ رود سند از طریق بلوچستان با عیلام و جنوب بین‌النهرین و تا حدودی مبهم‌تر با سیستان و منطقهٔ ماورای خزر ارتباط پیدا می‌کند.

در اینجا، نخستین بار به مدارک مثبت دال بر برقراری ارتباط بین هند و آسیای غربی در سال‌های پیش از هزارهٔ نخست برمی‌خوریم — و این ارتباطات، ظاهراً بسیار قدیمی و احتمالاً بر به کارگیری مهر استوانه‌ای در بین‌النهرین پیش از سال ۲۸۰۰ پیش از میلاد مقدم بودند. اما در یک دورهٔ بعدی در مسیر تاریخ ویرانه‌ها تغییری مهم در تمدن پنجاب به وقوع پیوست؛ خاک‌سپاری جسد جای خود را به سوزاندن جسد داد.

به نظر می‌رسد که اطلاعات موجود را به سه طریق می‌توان تفسیر کرد: یا کل تمدن پنجاب آریایی است، یا عنصر آریایی در تاریخی معین در فاصلهٔ عصرهای طولانی نمایانده شده با زباله‌های انباشته — شاید با آغاز سوزاندن جسد مردگان — وارد می‌شود، یا آن‌که آریایی‌ها فقط نقش نابودکنندگان فرهنگ جدیداً کشف شده را داشتند. در یکی از فصل‌های بعدی این کتاب به تفسیر یا امکان نخست بازخواهیم گشت، اما در اینجا لازم

1. *Illustrated London News*, 20th September, 1924. Cf. pl. vi here.

است به چند نکتهٔ مقدماتی اشاره کنیم. از روابط با سومر و عیلام فی نفسه چنین برمی‌آید که پدیدآورندگان این تمدن آریایی نبودند بلکه به یکی از نژادهای پیش از آریایی‌ها در بین‌النهرین متصل می‌شده‌اند. به بیان دقیق‌تر، دکتر هال^۱ پیش از این متذکر شد که دراویدیان هند از لحاظ تیپ مردم‌شناسی به سومری‌های بین‌النهرین شباهت دارند و اعلام کرد که این سومری‌های اسرارآمیز از هند به بین‌النهرین آمده‌اند. اخیراً دکتر هوسینگ توجه محققان را به وجود یک شباهت بین پیکره‌های موجود در کنده‌کاری‌های آغازین بودایی و کنده‌کاری‌های موجود در کارهای هنری سومری‌ها جلب کرده است. نژادها در هر مسیری که به حرکت درآمده باشند، وجود یک عنصر مشترک نژادی بین هند و بین‌النهرین، آشکار به نظر می‌رسد و فرهنگ‌های به هم پیوسته را می‌توان به آن نسبت داد.

این تمدن اگر سومری بوده باشد نمی‌توانسته است آریایی باشد، اما همین معادلهٔ ساده تاکنون اثبات نشده است. سومری‌های تاریخی از سفالینهٔ منقوش استفاده نمی‌کردند، بلکه به نظر می‌رسد مردمی قدیمی‌تر از خود را از بین‌النهرین بیرون رانده یا بر آن‌ها غالب شده‌اند که از این سفالینه استفاده می‌کردند؛ مثلاً در اور، گورهای همزمان با سلسلهٔ نخست (سومری)، اجساد به خاک سپرده شدهٔ همراه با سفالینه‌های منقوش را برهم زده‌اند. اما حتی اگر فرهنگ مشترک بین درهٔ رود سند و درهٔ رود فرات به یک لایهٔ «پیش از سومر» تعلق داشته باشد باز نمی‌توان احتمال داد که لایهٔ مزبور آریایی است. کریستان^۲ دو تیپ نژادی در آثار تاریخی سومری‌ها و دو جزء تشکیل‌دهنده در زبان آن‌ها تشخیص داده است که هیچ‌یک آریایی نیست اما یکی از آن‌ها به راحتی می‌تواند به نقاشی‌کنندگان روی سفالینه (سفالینه آریان) تعلق داشته باشد. تا این حدود، نسبت دادن یافته‌های جدید به آریایی‌ها نامحتمل به نظر می‌رسد. تندیسک‌های ماده نیز به معنی واقعی کلمه هندو-اروپایی نیستند و همین تیپ‌ها در جنوب هند و پنجاب نیز کشف شده‌اند. از طرف دیگر لازم به یادآوری است که از زیر یک گورپشته در بلیاه واقع در بنگال، علاوه بر استخوان‌های

1. *Ancient History of Near East*, 1913, p. 173; cf. *Man*, xxv, 1.

2. *M. A. G. W.*, liv.

ظاهراً سوزانده شده و بقایای یک ستون چوبی، تصویرهایی مُهر شده بر ورق طلا نیز به دست آمد. حفاری‌کننده، در این ورق‌ها الهه زمین یا پریتیوی را می‌بیند که بقایای اجساد درگذشتگان بر طبق سرود ودایی خاک‌سپاری (X, 18) به او سپرده می‌شود^۱. البته صدور اعلامیه نهایی باید پس از اندازه‌گیری مدارک جدید به دست آمده از اسکلت‌ها و رمزگشایی از خط- نشانه‌های روی مُهرها و میل‌های مسی یافت شده در پنجاب انجام شود. درباره احتمال دوم فقط زمانی می‌توان داوری کرد که با بررسی بقایای جدید به ترتیب لایه‌بندی آن‌ها معلوم شود که آیا گسست واقعی در فرهنگ را وقتی نخستین جسدسوزانی انجام می‌شود یا در نقطه‌ای دیگر می‌توان ردیابی کرد یا نه. ممکن است چنین به نظر رسد که گسستگی ظاهری بین هنر، خط و دیگر محصولات تمدن پیشا-تاریخی و آفریده‌های هند آریایی، با آخرین گزینه تأیید می‌شود. اما در آنجا نیز باید از صدور رأی خودداری کرد تا محققان بعدی نشان دهند که آیا شکاف مذکور مطلق است یا نه یا از لایه‌های بالایی محوطه‌های باستانی دره رود سند می‌توان برای پر کردن شکاف موجود استفاده کرد یا نه. به هر حال، کلید چندتایی از معماهای تمدن بشر در همین منطقه پنهان شده است و پاداشی بزرگ در انتظار حفاری‌هایی است که فقط بتوانند آن کلید را پیدا کنند. تا رسیدن به چنان روزی، هند چیزی جز یک چشم‌انداز وسوسه‌انگیز نخواهد بود و یورش آریایی‌ها به آن نیز واقعیتی است که باید از روی اطلاعات زبان‌شناختی بی‌ارتباط شده با بقایای مادی استنباط شود.

۵. یورش‌های هزاره نخست پیش از میلاد

در هزاره نخست پیش از میلاد، ایرانیان در غرب هند سکونت گزیده بودند. آیا واقعیات محقق شده تاریخ باستانی آن‌ها با آنچه ما درباره آریایی شدن هند گفته‌ایم سازگاری دارد؟ کهن‌ترین یادمان‌های ادبیات ایران یعنی سرودهای گات‌ها منسوب به زرتشت، به یک معنا، همچون خطی جداکننده در فضای بین هندو-ایرانیان در میتانی و هندیان ودایی در پنجاب عمل می‌کنند. در اوستا بسیاری از خدایان ودایی و میتانی به

1. *Archaeological Survey of India*, 1906-07, pp. 122 f.

اهریمن تبدیل شده‌اند در حالی که نام خدای زرتشت یعنی اهورا در ودا معمولاً به معنی «دیو» یا شیطان است. در این وارونگی، ما دست خود زرتشت پیامبر را که خود احتمالاً نخستین مصلح بزرگ دینی بود در کار می‌بینیم. او خدای باستانی یعنی وارونا را که در وداها در مقابل ایندرا خدای جنگ رو به زوال می‌گذارد، برمی‌گزیند و به مقام اعلی می‌رساند، تمام کبکبه‌ها و دب‌دبه‌های مادی را از او می‌گیرد و مقامی شکوهمند به عنوان نگهبان نظم کیهانی (آش یا رت) به او می‌دهد. برخی دیگر از خدایان همگانی در دوره هندو-ایرانی مانند میترا، به شکلی رقیق‌تر نگهداشته شدند و مقامی درجه دوم مانند تجسم یا مظهر ارزش انتزاعی به ایشان داده شد. مقام خدایان دیگری چون نائونهایتیا (نستیه) و (?) و ایندرا تا سپاهیان شیطان تنزل یافت، و انسان پارسا ملزم شد در سمت اهورامزدا با آن‌ها بجنگد، اما این بار نیز همانند انتزاعیات تجسم یافته. بدین ترتیب زرتشت آیین چندخدایی کهن هندو-ایرانی را به یک آیین تک‌خدایی روحانی تبدیل کرد که دیگر نه یک آیین صرفاً قبیله‌ای یا ملی بلکه همچون وحی مُنزَلی بود که همه مردم به سویش فراخوانده می‌شدند.

بدین ترتیب اختلاف بین دین ودایی-میتانی از یک طرف و دین اوستایی از طرف دیگر نتیجه عمل یک شخصیت غالب توصیف می‌شود؛ گفته‌اند که جدایی ایرانیان و هندیان نتیجه یک شقاق دینی بوده است. به هر حال، همجواری مکانی بین ایرانیان و هندیان تلویحاً استنباط می‌شود، آن هم احتمالاً پس از تصرف میتانی توسط آریایی‌ها در سده پانزدهم. فراتر از این تاریخ، نه عصری را که این پیامبر در آن می‌زیست می‌توان دقیقاً تعیین کرد نه صحنه فعالیت‌های او را. زادگاه او را عموماً سغدیان، باکتریا، یا آراخوسیا (هراواواتیش) دانسته‌اند و اصلاحات او مطمئناً پیش از جلوس داریوش اول بر تخت پادشاهی آغاز شده بود. هال^۱ و جکسن^۲ حامی او یعنی ویشتاسپ را همان گشتاسپ پدر داریوش می‌دانند. از طرف دیگر ادوئارت مایر^۳ به مدارکی در نام‌های مادی

1. *Ancient History of the Near East*, p. 555.

2. *Persia Past and Present*.

۳. مقاله Persia در دایرةالمعارف بریتانیکا (ویرایش ۱۱). دارمستر منکر این واقعیت است که داریوش یا هریک از پادشاهان هخامنشی پیرو دین زرتشت بوده‌اند. نام اُثرامزدا در کتیبه‌ای از آشوربانیپال (۶۶۹-۶۲۶ پیش از میلاد) به کار رفته است. *P. S. B. A.*, 1899, p. 132.

مانند مزدک در بایگانی‌های آشوری متعلق به اوایل سده هفتم پیش از میلاد دست پیدامی کند که نشان می‌دهد آیین زرتشت تا آن زمان به خوبی استقرار یافته بود. برجستگی و اهمیت مفهوم آتش در سده هفتم پیش از میلاد به گواهی نام‌های شاهزادگان میتانی و سوری، ظاهراً تاریخ بالا را تأیید می‌کند. مردمانی را که این پیامبر در میان‌شان زندگی و کار می‌کرد به هر حال باید شاخه شرقی نژاد ایرانی به‌شمار آورد.

خویشاوندان اثیری‌های اوستایی در غرب ایران، در حدود سده هفتم پیش از میلاد در اسناد تاریخی ظاهر می‌شوند. نخستین اشاره قطعی به مادها^۱ از دوره‌ای است که آریایی‌ها در انتها الیه غربی دریایچه اورمیه با آن‌ها رو در رو می‌شوند. اما نخستین سلسله پادشاهی کامل با پادشاهانی که دارای نام‌های اصیل ایرانی (فرورتیش، هوخشتر، و غیره) بودند، پایتخت خود را در اکباتانا ایجاد کرد که اندکی در سمت خاور آن دریایچه بود. سپس ایرانی‌ها در سده هفتم پیش از میلاد و دوره پادشاهی تی‌سیس (چیش پیش)، یک سلسله پادشاهی در میان انشانیان عیلام و در شرق شوش امروزی ایجاد کردند، تا از آنجا به فاصله صد سال بعد و در دوره پادشاهی کوروش در جهت شرق پیشروی کنند. مشاهده پایگاه‌های غربی جمعیت ایرانی در میان این مردمان، طبیعی به نظر می‌رسد. ظهور ایشان در عرصه تاریخ که نخستین بار در منطقه دریایچه اورمیه صورت گرفت، فقط تصادفی است که از جهت پیشروی کشورگشایی‌های آشوری‌ها و به دنبال آن از اطلاعات جغرافیایی آشوریان نتیجه شد. و در نخستین بخش از دوره مذکور در سالنامه‌های آشوری، بخش‌های غربی تر منطقه کوهستانی شمال بین‌النهرین، قطعاً به اشغال مردمانی آسیانی و غیر آریایی و خویشاوند با اکثریت میتانی‌های عصر عمارنه (صفحه ۳۶) درآمده بودند در حالی که از ایران به معنی دقیق کلمه در بایگانی‌های نوشته شده به خط میخی اثری به چشم نمی‌خورد. یادمان‌های این جمعیت غیر آریایی از لحاظ زبان‌شناختی، کتیبه‌های «وانیک» از ارمنستان و از لحاظ نژادی، تیپ‌های ارمنی‌وار یا حتی مجسم شده در نقش‌های برجسته تل حلف هستند.

۱. به نظر می‌رسد که یکی دانستن ماندائیان مورد نظر پادشاهان حتی‌ها در حدود سال ۱۳۰۰ پیش از میلاد در غرب ارمنستان با ماده‌های تاریخی، جای تردید داشته باشد هر چند از جانب جایلز (در C. A. H., ii, p. 15) پذیرفته شده است.

با این حال، هوسینگ که محل آیریانام و ثیجنه (میهن آریایی) را در ارمنستان تعیین می‌کند مدعی است که ایرانی‌ها فقط در هزاره نخست پیش از میلاد وارد ایران شدند در حالی که قبلاً همراه با هندی‌ها در شمال قفقاز مستقر شده بودند. پاسخ واقعی به این ادعا، ظاهراً توسط موضوع اعلام شده در کهن‌ترین بخش‌های اوستا در مقایسه با اسناد میتانی داده شده است؛ همانندی تفاوت، خیلی ساده با فرض حرکت پیوسته جمعیت از دریاچه ارومیه به پنجاب که اعتقادات‌شان بنیان و زمینه اصلاحات زرتشت را تشکیل داد قابل درک است. این پیوستگی، احتمالاً در دوره حیات خود آن پیامبر وجود داشته و برخلاف آنچه هوسینگ فرض می‌کند در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد یعنی زمانی که هندی‌ها از قفقاز گذشته بودند، در جایی دچار گسیختگی نشد. دوم آن‌که نام‌های میتانی و سوری با پیشوند آرتا، همچنان که پیشتر دیدیم، در همان سده پانزدهم پیش از میلاد آهنگی مشخصاً ایرانی دارند.

با استناد به این دلایل برای اعتقاد به حضور ایرانیان در جنوب قفقاز در سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد، آیا هیچ مدرکی در تأیید حضور ایرانیان در مناطق شمالی آن رشته‌کوه در سال‌ها یا سده‌های پیش از آن در اختیار داریم؟ در سده هشتم پیش از میلاد، مردمی که آشوریان با عنوان آدگوزای از ایشان نام می‌بردند، یعنی اسکوت‌های یونان (سکاها)، از کوه‌های قفقاز گذشتند و به بین‌النهرین درآمدند. بسیاری از محققان بر این باورند که این اسکوت‌ها (سکاها) ایرانی بودند. مدارک زبان‌شناختی، که از چند نام خاص انگشت‌شمار و غالباً متعلق به دوره‌های بعدی فراتر نمی‌روند، ناکافی هستند. اما از لحاظ باستان‌شناسی، این مردم به خوبی شناخته شده‌اند. تردیدی نیست که هنر اسکوت‌ها (سکاها) قویاً از هنر ایرانی تأثیر پذیرفته است — اما این یک هنر خاص ایرانی، مثلاً پارسی، نیست بلکه فردیتی ویژه برای خود دارد. در اینجا نیز پیکره ایرانی نقش بسته بر لوح زرین تزیینی از گنجینه آمودریا (لوح شماره ۲، ۲) با لباس اسکوتیایی (سکایی) نشان داده شده است. لیکن در آداب تدفینی اسکوت‌ها هیچ چون و چرایی نیست. این آداب، تماماً با آداب تدفینی ایرانی‌ها یا هندی‌ها یا هر ملت آریایی دیگری تفاوت دارند. بر سر مزار رئیس قبیله، زنان و خدمتکارانش کشته می‌شدند، و چندین اسب به گرداگرد اتاق

تدفین با نیزه سوراخ سوراخ می‌شدند. این آیین‌ها که توصیف‌های هرودوت و بقایای بسیاری از گورپشته‌ها گواهی بر وجودشان هستند، تماماً غیر آریایی‌اند. از طرف دیگر، همچنان که مینس^۱ به درستی نشان داده است، این آیین‌ها در سراسر سده‌های بعد، مشابهاتی بی‌کم‌وکاست در میان عشایر مغول غیر آریایی پیدا می‌کنند. این نویسنده اسکوت‌ها (سکاها) را پیشاهنگان مغولی هون‌ها، تاتارها و پچنگ‌ها به‌شمار آورده است، که بدون تردید صحیح است.



لوح شماره ۲ ۱. داریوش بزرگ ۲. ایرانی در لباس سکایی (موزه بریتانیا)

پروفسور راستفتسف که آخرین مدافع فرضیه ایرانی بودن آریایی‌ها است، به دست خودش زیر پای خودش را خالی کرده است. چون او سرمت‌ها را که آشکارا قومی ایرانی بودند به‌طور متقاعدکننده‌ای از اسلاف‌شان یعنی اسکوت‌ها متمایز ساخته است.^۲ در

1. Minns, *Scythians and Greeks* (Cambridge, 1911), pp. 88 ff.

2. *The Iranians and Greeks in South Russia* (Oxford, 1922), pp. 122 f.

گورهای ایشان دیگر اثری از گورهای چندگانه برای اسبان یا گورپشته‌های زنان نیست بلکه آنچه یافت می‌شود بقایای برگزاری مراسم تدفینی ساده‌تر ولی غنی است که در میان دیگر اقوام آریایی نیز می‌توان انتظارش را داشت. گورهای نوع جدید نخست در شرق روسیه یعنی در منطقه آرنبورگ در سده پنجم پیش از میلاد ظاهر می‌شوند و به دنبال مسیر اسکوت‌ها (سکاها) تدریجاً در غرب پراکنده می‌شوند — در سده دوم پیش از میلاد به شبه جزیره کریمه و در سال ۵۰ میلادی به منطقه دانوب می‌رسند. با این جداسازی واضح سرمت‌ها از اسکوت‌ها، زمینه واقعی برای نام‌گذاری ایرانیان اخیر — نام‌های ایرانی یافت شده در اسکوتیا در عصر امپراتوری روم و زبان اوست‌های امروزی — ناپدید می‌شود. در عین حال، تلاش هوسینگ برای اروپایی تلقی کردن اسکوت‌ها غیرموجه است. بقایای مراسم خاک‌سپاری اسکوت‌ها نخستین بار در شرق روسیه و در حد فاصل بین دو رود کوبان و دنیپر کشف می‌شوند. در سده‌های هشتم تا پنجم پیش از میلاد مدارک به دست آمده در غرب رود دنیپر بسیار با مدارک اسکوتیایی تفاوت دارند و به مجموعه مدارک هالشتات-لاوزیتس در اروپای مرکزی مربوط می‌شوند. فقط در سده پنجم پیش از میلاد است که آیین‌ها و اشیای تدفینی شرق روسیه تدریجاً به غرب روسیه راه پیدا می‌کنند و تا دو سده بعد در آنجا مستقر می‌شوند. به بیان دقیق‌تر، پاره‌ای مدارک باستان‌شناختی برای اثبات یورش‌های اسکوت‌ها به داخل بلغارستان، مجارستان و شرق آلمان وجود دارد، که البته جز معرفی آن‌ها به عنوان مهاجمانی از شرق، چیز دیگری از این مدارک استنباط نمی‌شود.

اما اگر به نظر می‌رسد که مسأله اسکوت‌ها یا سکاها به خوبی و خوشی حل شد، هنوز کیمریان^۱ برای طرح ادعای ملیت ایرانی خود باقی مانده‌اند. در روزگار هومر، این اقوام، ظاهراً در نقطه‌ای از شمال دریای سیاه زندگی می‌کردند و در اطراف بوسفور کیمریان به حیات خود ادامه دادند تا آن‌که به روزگار کلاسیک عصر باستان رسیدند. اما روایت هرودوت همراه با اطلاعات به دست آمده از بایگانی‌های آشوری‌ها حکایت از آن دارد که سکاها برخی از کیمریان را در جهت جنوبی-شرقی به عبور از کوه‌های قفقاز واداشتند.

1. Minns, *op. cit.*, p. 52; Rostovtseff, p. 40.

در اینجا آن‌ها با نام گیمیرها در شمال دریاچه وان (اورارتو) ظاهر می‌شوند و گروه دیگری از ایشان پس از درآمیختن با ترره‌های تراکیا از سمت غرب به آسیای صغیر سرازیر شدند. بدین ترتیب، مهاجمان مغول برای شکاف انداختن بین قبایل جنوب روسیه، به احتمال قوی تا شمالی‌ترین نقطه منطقه آرنبورگ یعنی جایی که سرمت‌ها نخستین بار ظاهر می‌شوند رسیده بودند، اما نیازی به پیشتر رفتن در سمت غرب نداشته‌اند. اما ادعای ملیت ایرانی داشتن که از سوی این کیمریان جنوب روسیه مطرح می‌شود بر بنیان نام رییس‌شان یعنی سندخسترا استوار است. این بدون تردید یک نام ایرانی است اما پدر این شاهزاده یعنی توگدامی که همان لوگدامیس مذکور در کتاب استرابون است، حتی یک عنوان آریایی نداشت. اما این تنها نامی که فقط پس از مدتی حضور کیمریان در ارمنستان به ظهور می‌رسد چیزی جز یک مدرک ناچیز دال بر حضور ایرانیان در شمال دریای سیاه در زمان‌های پیشتر به شمار نمی‌رود. من دیدگاه پروفیسور راستفتسف را ترجیح می‌دهم که معتقد است کیمریان عملاً قومی آریایی بودند اما به تراکیایی‌ها نزدیک‌تر بودند.

بدین ترتیب، مدارک لازم برای اثبات حضور ایرانیان در اروپای پیش از سال ۶۰۰ پیش از میلاد تاکنون کشف نشده است. معلوم می‌شود که سکاها مغول و کیمریان تراکیایی هستند. نخستین ایرانیانی که ما اروپاییان می‌توانیم در این قاره ردیابی کنیم سرمت‌هایی هستند که از شرق آمدند، که از اینجا می‌توان دریافت زبان و فرهنگ ایرانی در هزاره نخست پیش از میلاد در آسیای میانه تا کجا گسترش یافته بود. و در قاره آسیا، ایرانیان نخستین بار در سالنامه‌های آشوری در امتداد مرزهای شمال شرقی قلمرو آشوری‌ها ولی در شرایطی ظاهر می‌شوند که از وجود سرزمین بزرگ ایران در آن سوی مرزهای آشور، نه در شمال بلکه در شرق، حکایت دارد. بدین ترتیب، عقیده‌ای که می‌گوید این شاخه از اقوام آریایی تا پیش از سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد به مناطق کوهستانی ایران دست یافته بود، فرضیه‌ای موجه و منطقی به نظر می‌آید.

از لحاظ باستان‌شناسی، تا این تاریخ نمی‌توان ساخته‌های اقوام ایرانی را از مجموعه پیچیده فرهنگ آشوری و بابلی مجزا ساخت. کاوش‌های علمی در محوطه‌های باستانی متعلق به مادها و پارسه‌های (ایرانیان) باستانی مانند اکباتانا یا راگای (ری)، می‌تواند

نتایج بسیار مهمی به بار آورد. در حال حاضر ما می‌توانیم نشانه‌های وجود روابط بین ایران و غرب در هزاره سوم پیش از میلاد را ردیابی کنیم. از این نشانه‌ها، می‌توان به کوزه لوله‌دار از نوع مینوسی آغازین و ساخت ایران اشاره کرد که اکنون در موزه لوور نگهداری می‌شود. کوزه‌ای مشابه این نیز از آناو در ترکستان به فاصله اندکی در شمال ایران به دست آمده است به اضافه چند سنجاق سر حلزونی و مهر گلی از همان محوطه که بهترین نمونه‌های مشابه‌شان در تروا بر ساحل تنگه هلسپونت (داردانل) نگهداری می‌شوند. اما هنوز نمی‌توان گفت این پدیده‌ها تا چه اندازه‌ای نتیجه تماس مستقیم‌اند و تا چه اندازه‌ای از بازتاب‌های مشترک یک فرهنگ سومری سرچشمه می‌گیرند؛ داسی که از همان سطح در آناو به دست آمده و مشابه تروایی آن از مدت‌ها پیش شناخته شده بود، بر اثر حفاری‌های اخیر در کیش، معلوم شده است که یک داس بین‌النهرینی است.

در میان ایرانیان و مادهای عصر تاریخی، اسب‌سواری رواج داشت؛ هندیان عصر وداها معمولاً اسب‌های اصیل خود را به ارابه می‌بستند و در موارد بسیار استثنایی بر پشت آن‌ها می‌نشستند. بدین ترتیب ایرانی‌ها شلوار می‌پوشیدند اما هندی‌ها نمی‌پوشیدند. بنابراین، این تغییرات در مد به احتمال قوی پس از جدایی هندیان از ایرانیان به وقوع پیوسته است. اما در مورد آیین‌های تدفینی، لازم به یادآوری است که مردگان را پس از آغاز اصلاحات زرتشت، در «دخمه» یا «قلعه خاموشان» در هوای آزاد می‌گذاشتند، مانند رسمی که امروزه در میان پارسی‌های هند رواج دارد؛ برای جلوگیری از آلودگی زمین یا آتش مقدس، خاک‌سپاری یا سوزاندن جسد به یک اندازه ممنوع شده بود. اما پادشاهان هخامنشی در گورهای صخره‌ای (در دل صخره یا کوه سنگی) دفن می‌شدند و ممنوعیت صریح سوزاندن جسد در اوستا حکایت از آن دارد که سوزاندن جسد در ایران باستان مرسوم بوده است.

تیپ نژادی ایرانیان باستان را همچنان که از چهره‌های پادشاهان هخامنشی استنباط می‌شود به راحتی می‌توان از تیپ نژادی حتی‌ها، سامی‌ها، یا عیلامی‌ها از روی ابروی کشیده و بینی ظریف آن بازشناخت (لوح شماره ۲، ۱). فقط با استفاده از مجموعه‌های واقعی در اینجا می‌توان گفت آنچه در اختیار داریم یک تیپ نوردی است تا تیپ

اروپایی-افریقایی. نژادهای اصلی و درازسر در ایران امروزی به نژاد اخیر تعلق دارند. اما ادامه حیات نژادهای بلوند در میان کردها و در مناطق اطراف تخت جمشید امروزی، واقعیتی درخور توجه است. و سالنامه نویسان چینی هم در حدود سال ۱۰۰ پیش از میلاد از وجود اقوام چشم آبی در شرق ترکستان سخن می‌گویند. به بیان دقیق‌تر، به نظر می‌رسد که ایرانیان تا پیش از آغاز مسیحیت به حوضه رود تاریم رسیده بوده‌اند. یک‌چنین گسترش عظیمی حکایت از آن دارد که آن‌ها تا حدودی هم کوچ‌نشین بوده‌اند. با این حال در گات‌های زرتشت، با آن‌که سرشار از تصویرپردازی‌های ساده‌شسانی است، فضایل برشمرده شده برای آریایی‌ها همان فضایل انسان کشتگر است و به کوچ‌نشینان به‌عنوان راهزنانی تورانی نفرین فرستاده می‌شود. البته لازم به یادآوری است که امپراتوری سیاسی هخامنشیان و خدمت در ارتش ایران به آریایی شدن انبوهی از اقوام گوناگون پراکنده در سراسر قلمرو پهناور آن امپراتوری انجامید.

اکنون می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که اقوام هندو-ایرانی که در حدود سال ۱۹۰۰ پیش از میلاد همراه با کاسیان در امتداد مرز شمال شرقی بین‌النهرین به عرصه تاریخ گام می‌نهند فقط پیشقراوانی از توده عظیم تشکیل‌دهنده یک نژاد بودند. شاخه غربی این اقوام بعدها پیش از سال ۱۵۰۰ پیش از میلاد به قلمرو میتانی رسید در حالی که شاخه شرقی آن‌ها اندکی بعد به سوی هند سرازیر شد. می‌توان چنین فرض کرد که سرزمین‌های کوهستانی بین این دو شاخه به اشغال مردمی درآمده بوده است که هزار سال بعد به‌عنوان ایرانیان وارد عرصه تاریخ می‌شوند، و از طریق درآمیختن با قبایل غیرآریایی آسیانی و تورانی از نژاد هندو-ایرانی متمایز می‌گردند. هنوز نمی‌توان گفت که توده عظیم آریایی‌های هندو-ایرانی در چه تاریخی به منطقه وارد شدند و از کجا آمدند؛ زیرا علایم مشخص‌کننده جهت حرکت آن‌ها، از این سمت که می‌نگریم، همچنان نامعلوم است. پاسخ به این پرسش در بخش نتیجه‌گیری از این تحقیق داده می‌شود.

فصل سوم

آرپایی شدن کشورهای حوزه مدیترانه

۱. هلنی‌ها و اژه‌ای‌ها

در کشورهای حوزه مدیترانه یا دومین پهنه کره خاکی ما که از انوار تاریخ روشنی گرفت نیز مدارکی دال بر وجود جمعیتی غیرآرپایی در سرزمین‌هایی در اختیار داریم که در روزگار کلاسیک باستانی در ردیف سرزمین‌های آرپایی به‌شمار می‌آمده‌اند. نام‌های مکان‌ها، چندین کتیبه و سنت‌های شناسایی شده در آن سرزمین‌ها، اعتقاد به حضور نژادی پیشا-هندو-اروپایی در امتداد سواحل جنوبی اروپا را توجیه می‌کنند. از طرف دیگر، انبوه اطلاعات باستان‌شناختی، تقریباً نگران‌کننده است.

در حوزه دریای اژه، گذشته پیشا-تاریخی به‌وسیله کشفیات استثنائاً غنی و پرشمار تاریخی مجسم می‌شود. اما نوعی شکاف در مدارک باستان‌شناختی وجود دارد. از یک طرف تمدن تاریخی هلنی‌ها را می‌شناسیم که با عصر آهن آغازین یا دوره «هندسی» آغاز می‌شود. در پشت این تمدن، یک عصر تاریکی واقع شده است که وجودش به‌وسیله چند مدرک باستان‌شناختی تأیید می‌شود یا اصولاً مدارکی در آن مورد وجود ندارد، و در آن سوی این شکاف بزرگ، تمدن پیشا-تاریخی موکنای را داریم که دوره رونقش از ۱۶۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد بوده است و بسیاری از ریشه‌های آن را می‌توان تا هزاره چهارم پیش از میلاد در کرت از یک طرف و از طریق یک رشته فرهنگ‌های متمایز محلی در زمین‌لاد اصلی (یونان) از طرف دیگر ردیابی کرد. اما مدارک مربوط به نام‌های مکان‌ها،

در موارد بسیار، حضور اقوام غیر آریایی را در این سواحل به اثبات می‌رساند.^۱ از دیدگاه ما، پرسش اساسی چنین است: آیا عنصر آریایی، بگذارید آن را در اینجا هلنی‌ها بنامیم، فقط در عصر تاریکی بدین سرزمین رخنه کرد یا آن‌که هلنی‌ها نیز در یونان موکنایی و پیشا-موکنایی حضور داشتند؟ در اینجا من نمی‌توانم تظاهر کنم که پاسخ‌های گوناگون به این پرسش را به‌طور کامل مطرح یا مو به مو بررسی خواهم کرد؛ از این فضای محدود فقط برای بررسی چکیده‌ای از پاسخ‌ها می‌توان استفاده کرد.

اگر دربارهٔ سنت یونانی سؤال کنیم، متوجه می‌شویم که هلنی‌ها خاطرهٔ جابه‌جایی‌های بزرگ جمعیت را در میان خود حفظ می‌کردند. دروپ‌ها از یونان مرکزی به آرگولیس سرازیر شدند؛ پتهالوها از ناحیهٔ اپیروس «برای سکونت در سرزمین آیولیایی» تسالی به‌راه افتادند؛ الثان‌ها از آیتولیا به حرکت درآمدند و به غرب شبه‌جزیرهٔ پلوپونز رخنه کردند؛ به‌ویژه دوری‌های معروف از سلسله کوه‌های پیندوس یا مقدونیه به‌راه افتادند و بئوسی، لاکونیا، آرگولیس و کرت را اشغال کردند. اما این مردم از یک طرف به‌عنوان اقوامی معرفی نمی‌شوند که از بیرون شبه‌جزیرهٔ بالکان آمده باشند؛ مقدونیه، دورترین نقطه‌ای است که هر پژوهشی سنتاً تا آنجا پیش می‌رود. در عین حال، یونانی‌ها اقوامی را که این مهاجران مغلوب می‌کردند، اقوام هلنی می‌نامیدند؛ جمعیت پیش از دوری‌ها فقط آریایی نبود، بلکه این جمعیت را غالباً جمعیت بومی نامیده‌اند. جز یک عبارت گنگ دربارهٔ «پسران هلن که برای کمک به دولت‌ها فراخوانده می‌شوند» هیچ خاطره یا نشانی جز دوری‌سازی (Dorianization) در عصر تاریخی از هلنی‌سازی برجا نمانده است. سایر هلنی‌ها احتمالاً در قالب بومیان محلی در مراکز باستانی خود باقی مانده‌اند.

مدارک زبانی، تا حدودی با سنت بدین شکل سازگار است؛ دست‌کم وجود دو لایه از زبان هلنی را در یونان به اثبات می‌رساند. گویش‌های هلنی به چهار گروه اصلی

1. Kretschmer, *Einleitung in die Geschichte der griechischen Sprache*; Fick, *Vorgriechische Ortsnamen*.

— آیولیایی، آتیکی-یونایی، قبرسی-آرکادیایی، و یونانی غربی — تقسیم می‌شوند. تمام این گویش‌ها در یک قالب ریخته می‌شوند. روابط بین این گویش‌ها اگر از یک زبان واحد هلنی سرچشمه نگرفته باشند، همچنان که میه^۱ اعتقاد دارد، چنان در هم فشرده است که احتمال قوی می‌رود با توجه به پیوستگی دقیق‌شان، در بستر یک زنجیرهٔ زبانی از یکدیگر متمایز شده باشند. مثلاً گفتن این که گویش دوری در نقطه‌ای از درهٔ دانوب شکل گرفته است در حالی که گویش یونایی نزدیک به هزار سال پیش در ناحیهٔ آتیکی تکلم می‌شد، باورکردنی به نظر نمی‌رسد. هرچه باشد، پراکندگی گویش‌ها نشان می‌دهد که زبان یونانی غربی به منطقه‌ای رخنه کرده است که قبلاً در تصرف گویش‌های دیگر بود. گویش آرکادیایی همچون جزیره‌ای در داخل شبه‌جزیرهٔ پلپونز و به وسیلهٔ دریایی از گویش‌های یونانی غربی از زبان خواهر خودش در قبرس جدا شده است. در تسالی غربی، عناصر یونانی غربی آشکارا یک لایهٔ آیولیایی کهن‌تر را می‌پوشانند. احتمال می‌رود که در یونان مرکزی، گویش‌های آخایی، فوکیسی و لوکریسی از یونان غربی، پیوستگی بین آیولیایی از بئوسی و تسالی شرقی را از هم گسیخته باشد، هرچند گویش آیولیایی منطقهٔ پیشین به احتمال قوی نتیجهٔ ورود مهاجمان آرنه‌ای از تسالی است که به وسیلهٔ پتهالوهای یونان غربی از آنجا بیرون رانده شده بودند.^۲

رایج‌ترین فرضیه آن است که این یورش زبان یونانی غربی به شرق شبه‌جزیره را به آن مهاجرت دوری‌ها وصل کنیم که جابه‌جایی‌های دروپ‌ها و پتهالوها را از نزدیک به آن وصل می‌کند. اما واقعیت ممکن است به مراتب پیچیده‌تر از این باشد. ر. مایستر می‌گوید بهتر است نه پدیده‌های کلی مشترک بین تمام گویش‌های یونانی غربی بلکه برخی ویژگی‌ها را که برای گنجاندن شدن شعر شاعران کُمیک برگزیده شده بودند به عنوان نشانه‌های زبان دوری‌ها به رسمیت بشناسیم. اگر نظریهٔ مایستر پذیرفته شود چنین

1. "Tous les parlers grecs connus reposent sur une langue commune, déjà très différent de l'indo-européen, à savoir le grec commun dont ils sont tous des transformations diverses." - *Aperçu d'une histoire de la langue grecque*, p. 18.

2. Hdt., vii, 176, cf. Thuc. i, 12, 3.

خواهد شد که یورش زبان یونانی^۱ غربی که گویش آرکادیایی را به صورت یک گویش مجزا درآورد، گویشی پیشا-دوری بوده است؛ زیرا مؤلف مورد نظر ما حتی شهروندان آزاد و غیر دوری لاکونیا را یونانی غربی به شمار می‌آورد. بدین ترتیب مجبوریم یک مهاجرت مضاعف برای قبایل یونان غربی در نظر بگیریم. در هر حال، نخست گنجاندن هلنی شدن قبرس و آرکادیا، آتیک، بئوسی و تسالی شرقی در عصر تاریکی و سپس تسخیر یا مجزاسازی این سرزمین‌ها به وسیله یورشی دیگر از جانب یونان غربی، با مشکلات آشکار همراه است.

آیا می‌توان به ورای یورش دوری‌ها نفوذ کرد؟ در آن سوی این یورش، عصر قهرمانی قرار گرفته است، که در شهرهای هومر از آن پرده برداشته می‌شود و سپس به افسانه‌های پس از آن می‌رسیم که جملگی از جذبه و تابشی اساطیری برخوردارند. با این حال، هدف از پژوهش‌های اخیر در درجه نخست تثبیت اعتبار هومر به عنوان یکی از سرچشمه‌های اطلاعات تاریخی و به اثبات رساندن عصر طلایی سنت‌ها بوده است. بیل حفاری باستان‌شناس، شکوه ارگ‌های حماسی را از زیر خاک به‌در آورده است، ت. و. والن اثبات کرده است که کاتالوگ کشتی‌های هومری، توصیفی از یک گروه‌بندی سیاسی است که نمی‌تواند به کار هیچ‌یک از بلندپروازی‌های دولت‌های کلاسیک باستانی بیاید و هیچ قرینه‌ای در دوره تاریخی ندارد اما وضعیت واقعی موجود در دوره پیش از دوری‌ها را منعکس می‌سازد؛ و همزمان با زبان گشودن مدارک مصری و حتی، انسان‌ها و شخصیت‌های اسطوره قهرمانی جنبه تاریخی پیدا می‌کنند.

اما تفسیر این منابع و هماهنگ‌سازی آن‌ها با نتایج باستان‌شناختی، همچنان از مسایل

1. "Dorer und Achäer," *Abhandl., d. phil.-hist. Klasse d. k. sächsischen Gesellsch. d. Wissen.*, xxiv, او موارد زیر را به عنوان «شبولت‌های دوری‌ها» اعلام می‌کند: (۱) جایگزین‌سازی σ ثانوی بین حروف صدادار با $M\omega ha$ به جای $h(M\omega sa)$ (۲) تبدیل θ به $\sigma(\sigma\dot{\nu}\mu\alpha)$ به جای $\theta\dot{\nu}\mu\alpha$ ، (۳) همگون‌سازی $\delta\delta$ با ξ ، و (۴) تلفظ ε پیش از مصوت‌های α -دار، مانند $\alpha\dot{\iota}\omega$ ، به جای $\theta\acute{\epsilon}\omega$.

تمام این ویژگی‌ها را می‌توان در اسپارت و بسیاری از آن‌ها را نیز در کرت و آرگولیس که به اعتقاد مایستر دوری‌ها فقط به صورت یک طبقه اشراف کوچک در آن بوده‌اند ردیابی کرد. لیکن لازم به یادآوری است که (۱) در قبرس نیز مشاهده می‌شود که معمولاً به هیچ‌صورتی به عنوان مکانی متعلق به دوری‌ها طبقه‌بندی نشده است.

2. *The Homeric Catalogue of Ships*, Oxford, 1921.

فوق العاده بحث انگیز به شمار می روند. هومر، یونانی را تشریح می کند که در آن پادشاهان حاکم در اغلب دولت ها «آخایی» هستند. نخستین پرسشی که در اینجا پیش می آید چنین است: آیا این ها همان آخایی هایی بودند که لشکرکشی علیه هلنی های تروا را هدایت کردند؟ تردیدی نیست که خود یونانی ها چنین می پنداشتند؛ اینان در آثار هومر و سنت های بعدی، به عنوان پرستندگان زئوس که خدایی قطعاً آریایی است معرفی می شوند. نگرش آن ها به زندگی، شدیداً به نگرش یکی از شاهزادگان هندی در وداها یا یکی از رؤسای قبایل توتونی در حماسه های نوردی ها شباهت دارد. با این حال، بسیاری از نام های آن ها — اودیستوس، اخیلِس، پلوپس — را فقط با نهایت دشواری و آواشناسی عذاب آور می توان هندو-اروپایی به شمار آورد. در سنت های بعدی، پلوپیدا و دانائیدا و دیگران با وحدت نظری خارق العاده از آسیای صغیر دریافت و نام هایی چون فریگیایی ها، لیدیایی ها یا لوکیایی ها بر آن ها نهاده شدند^۱. در سایر موارد، همانندی های آن ها ظاهراً در جنوب یا در جزیره کرت در عصر تمدن مینوسی نهفته است، که در آن می توان وجود یک تمدن بزرگ از نوع ظاهراً مدیترانه ای را بدون هیچ وقفه ای تا هزاره چهارم پیش از میلاد ردیابی کرد.

سر آرثر اونز^۲ سال ها پیش، اندیشه وجود یک حماسه مینوسی را پیشنهاد کرد که گویا به خط مینوسی و احتمالاً به یک زبان غیر هلنی نوشته شده است. او در تبیین وجود خصوصیات مینوسی در حماسه های یونانی می گوید هومر احتمالاً بخش هایی از شعر مینوسی را در راپسودی های هلنی خویش گنجانده است. کشف اخیر صحنه هایی از اسطوره قهرمانی بر روی انگشترهای نقش دار^۳ (مُهر) مینوسی-موکنایی را می توان در تأیید این دیدگاه تفسیر کرد. و اکنون آقای الن^۴ با نظریه وقایع نامه ای قهرمانی وارد میدان می شود که هومر خیوسی به رویدادهای آن شاخ و برگ داده است و نسخه دیگری از آن به شکل دیکتوس کرتی وجود دارد. این وقایع نامه نیز احتمالاً به زبان مینوسی سروده شده و به خط مینوسی نوشته شده است. قابل تصور است که نخستین مهاجمان هلنی،

1. See Weill in Syria, ii, pp. 135 ff.

2. The Minoan and Mycean Element in Hellenic Life, J. H. S., xxxii (1912) p. 293.

3. J. H. S., xlv, pp. 27-41.

4. Homer. The Origins and Transmission, Oxford, 1924.

قهرمان‌های ملی پیش از هلنی‌ها را از آن خود کرده باشند و نام‌های محلی و قبیله‌ای سرزمین‌های تحت تصرف‌شان را که فرمانروایان پیشین بر آن‌ها نهاده بودند به صورت یک عنوان نژادی پذیرفته باشند. این احتمال نیز وجود دارد که جمعیتی پیشا-هلنی و از قبل موجود، قهرمان‌های برخاسته از آسیا یا جزیره کرت را در فرهنگ غیر هلنی پذیرفته و در سنت‌های بعدی به صورت هلنی درآورده باشد. تمدن در فاصله سال‌های ۱۶۰۰ و ۱۴۵۰ پیش از میلاد، از جنوب به شمال در حال گسترش بود و وجود گورهای بزرگ سلطنتی نیز از تأسیس خاندان‌هایی پادشاهی حکایت دارد که اصل و نسب‌شان ظاهراً در کرت مینوسی و در میان مردمانی عقب‌مانده‌تر در زمین‌لاد یونان بوده است.

بایگانی‌های حَتّی‌ها ظاهراً حاوی پاسخی مشکل‌گشا به این مسأله هستند. اگر تاواگالاواش، پادشاه آخیاوا از ۱۳۲۵ میلادی به بعد واقعاً شخص اثوکلس (*ἘτεΦοκλεΦης*) بوده باشد تردیدی در حضور هلنی‌های هندو-اروپایی در منطقه دریای اژه یا در اطراف آن در سده چهاردهم نخواهد بود؛ زیرا این نام، بدون تردید یک نام هندو-اروپایی است. و نزدیک به یک سده بعد، به شخصی با نام آلاکساندو برمی‌خوریم که گویا یکی از اسکندر‌ها و به همین دلیل، قطعاً هلنی است.

با قبول این که آخایی‌های هومر واقعاً هلنی هستند، یک پرسش دیگر باقی می‌ماند. آیا آن‌ها به یک گویش یونانی شرقی - قبرسی - آرکادیایی، یونیایی، یا آیولیایی یا زبانی ابتدایی‌تر که این سه از آن برخاسته باشند - تکلم می‌کردند یا آن که زبان‌شان یونانی غربی بود؟ در حالت نخست، آن‌ها ممکن است واقعاً نخستین هلنی‌ها بوده باشند؛ در حالت دوم، آن‌ها خواهند بود که موجب جداسازی گویش آرکادیایی شدند و یک لایه هلنی قدیمی‌تر را باید موجب جداسازی گویش‌های آرکادیایی، آتیکی و آیولیایی دانست و از نظریه‌ای مشابه نظریه مایستر برای متمایز ساختن دوری‌های پسین مدد گرفت. البته دیدگاه نخست، اقتصادی‌ترین دیدگاه است. گذشته از این، عناصر قبرسی - آرکادیایی در بسیاری از مناطقی که آثار هومر یا بایگانی‌های حَتّی‌ها در آن‌ها آخایی از آب درمی‌آیند - مانند کرت و پامفولیا^۱ - و اثری از عناصر یونانی غربی

۱. مانند *los, πεδα, lv, ls, ol* در کرت. مقایسه کنید با: Thumb, *Handbuch der griech. Dialekte*, § 41.

نیست، قابل ردیابی هستند. در اینجا نیز واژه‌های قبرسی-آرکادیایی در «حماسه یونانی» مشهود هستند، مانند *κοιρανός*.

از طرف دیگر چدویک^۱ متذکر شده است که گویش‌های رایج در هر دو آخایا اساساً یونانی غربی بودند و ساکنان این مناطق را به دلایلی محکم می‌توان از اعقاب آخایایی‌های هومری به‌شمار آورد زیرا هیچ اثری از سنت‌های دوری شدن آن مناطق برجا نمانده است. گذشته از این، بخش‌هایی از قلمرو آخایا - آرگولیس، مسنیا، کوس، کالومنا رودس - نیز کم‌وبیش به گویش‌های یونانی غربی در عصر تاریخی تکلم می‌کردند و در تمام موارد نمی‌شود آن‌ها را دوری شده به‌شمار آورد. موازنه احتمال، ظاهراً در دیدگاه چدویک است که اخیراً از تأیید وزین دکتر پنروز-هارلند برخوردار شده است.^۲

سرانجام آن‌که آیا این آخایایی‌ها بومی بودند یا مهاجم؟ تا جایی که به سلسله‌های ایشان مربوط می‌شود آن‌ها آشکارا تازه‌واردند؛ دودمان‌شان پس از چهار نسل گم می‌شود؛ به گفته هروودوت «تا عرش اعلی» عروج می‌کنند. گذشته از این، آن‌ها طوری توصیف می‌شوند که گویی اخیراً بر تختی جلوس کرده‌اند که در موارد بسیاری پس از ازدواج با دختر پادشاه پیشین نصیب‌شان شده است. چدویک^۳ این پدیده‌ها و دیگر پدیده‌های مربوط به عصر قهرمانی یونان را چنان که شایسته است با شکل‌گیری سلسله‌های توتونی بر ویرانه‌های امپراتوری روم مقایسه کرده است. تماس با تمدن رومی، قیود جامعه بربر را از هم گسیخته و ظهور جنگ سالاران شخصی برخوردار از جایگاه و ذهنیتی بسیار مشابه جایگاه و ذهنیت آگامنون و اخیلِس را میسر ساخته بود. در همان حال، خدمت در لژیون‌ها به بربرها تا جایی آموزش داده بود که بتوانند

→

Bechtel, vol. ii. §§ 809-2. که در آن بر همانندی‌های پامفولیایی با کرتی تأکید می‌شود، اما عناصر یونانی غربی نیز قابل ردیابی هستند.

1. *The Heroic Age*, pp. 280 ff.

2. *The Peloponnesos in the Bronze Age. Harvard Studies in Classical Philosophy*, xxiv, 1923.

3. Op. cit., pp. 353 ff.

قلمروهای اربابان پیشین خود را تقریباً بدون وارد کردن یک ضربه غصب کنند. توضیح دیگری که کمتر محتمل به نظر می‌رسد آن است که آخایی‌ها را قهرمانان فرهنگی و پادشاهانی الهی در نظر بگیریم که به گفتهٔ سر جیمز فریزر^۱ به سنت برون‌همسری روی آورده بودند و به همین دلیل همواره خود را ملزم به جستجوی قلمروهای جدید می‌دانسته‌اند.

اما منشاء شاهزادگان آخایی با آن‌که اینان آشکارا در زمرهٔ تازه‌واردان بودند ناشناخته است. برخی از آن‌ها همچنان که دیدیم، در آخرین گام، از آسیا می‌آیند؛ برخی دیگر، به‌ویژه پلئوس پدر اخیلِس و پادشاه فتیا، از جنوب می‌آیند، که در اینجا منظور آگینا است؛ پیشینیان دیومدس آرگوسی، آیتولیایی بودند؛ آترئوس از موکنای، بلافاصله از پیستایس در ساحل غربی برخاست؛ شاهزادگان آیولیایی پولوس در تریفولیا اهل تسالی بودند.

اخیراً مدارک جدیدی از یک نقطهٔ غیرمنتظره به دست آمده است، اما به جای آن‌که مسألهٔ آخایی‌ها را حل کند موجب پیچیده‌تر شدن آن می‌شود. میرسیلوس پادشاه حَتّی‌ها، به آنتارواش نامی اشاره می‌کند که به عنوان پادشاه آخیاوا (آخایا) و لاآزبا (؟لسبوس) توصیف می‌شود. یکی دیگر از پادشاهان آخیاوا، شاید پسر همان آخیاوای پیشگفته، تاواگالاواش نامیده می‌شود و لقب آیاوالاس (؟ *AtoFlos* آیولیایی) دارد. دکتر فورر^۲، این دو پادشاه سدهٔ چهاردهم پیش از میلاد را با آندرئوس و اتئوکلس از بنیان‌گذاران معروف سلسلهٔ مینوسی اورخومنوس یکی می‌داند. نزدیک به یک سدهٔ بعد آتاراشیاس نامی از پادشاهان آخیاوا به غارت سواحل کاریا و قبرس می‌پردازد، و با پادشاه حَتّی‌ها متحد می‌شود. او و یکی از دستیارانش لقب کوریوانی (*κοίρῶνοι*) دریافت می‌کنند. در این شاهزاده، رمزگشای آلمانی ما وجود آترئوس، پدر آگاممنون را بازمی‌شناسد. اندکی پیش از این، ماتالیس از آلكساندوس اویلوسی نام می‌برد

1. *Lectures on the Early History of the Kingship*, p. 240.

2. *MDOG*, lxiii (1924). Garstang and Mayer, *Index of Hittite Names*, B. S. J. Suppl.

کلمهٔ آخیاوا (Ahhiyava) را با *Ayhal* یکی می‌داند.

(۱۳۱۰-۱۲۹۰ پیش از میلاد)^۱. البته نام این آخایی‌ها سال‌ها پیش توسط دکتر ه. ر. هال در زمره اقوام دریاگردی که در حدود سال ۱۲۳۰ پیش از میلاد و در دوره حکومت مرنپتاح به مصر یورش بردند ذکر شده است، و اخیراً نیز اوتران^۲ یادآور شده است که این نام در جویان کتاب مقدس پنهان شده است.

اما لازم به یادآوری است که این اقوام و پادشاهان مذکور در بایگانی‌های حِتی‌ها بدون هیچ تردیدی در آسیای صغیر سکونت دارند. از دیدگاه فرمانروایان بوغاز کوی، قلمرو آخایی‌ها ظاهراً در پامفولیا واقع شده بوده است. اما دکتر فورر متذکر می‌شود که پادشاهان آن‌ها شخصیت‌هایی مهم — هم‌ترازان فرعون و پادشاهان آشور و بابل — به‌شمار می‌روند، و به این نتیجه می‌رسد که پامفولیا فقط گوشه شرقی حکومتی پادشاهی بود که قلبش در خاک یونان واقع شده بود. پروفیسور سیس درباره این استنباط تردید دارد و به مشخصات اعلام شده برای آندرتوس، اتئوکلس و آترتوس بدبین است، هرچند «آخایا» و «آیولیا» را می‌پذیرد. بدین ترتیب می‌توان استدلال کرد که این آخایی‌ها قومی آسیایی بودند که یا برای تسخیر یونان تدارک می‌دیدند یا پس از آن‌که احتمالاً توسط دوری‌ها از آنجا اخراج شدند به یونان درآمدند. حتی از دیدگاه خود دکتر فورر، ظهور یک پادشاه آیولیایی در آخایا در یک سده پیش از جنگ تروا، قطعاً معمارانگیز است. اما علیرغم این‌گونه تردیدها و پیچیدگی‌ها، این کشف‌های حیرت‌انگیز بر روی هم موجب تقویت این اعتقاد می‌شوند که فرمانروایان هلنی تا سده سیزدهم پیش از میلاد در یونان حکومت می‌کرده‌اند و جملگی به دوره پیش از دوری‌ها تعلق داشته‌اند. ما، موقتاً همان دیدگاه را خواهیم پذیرفت.

اطلاعات متضاد تاریخی و ادبی که مدارک باستان‌شناختی باید به کمک آن‌ها تفسیر شوند، حالتی چنین فشرده و ساده شده دارند. در اینجا بررسی خود را از دوری‌ها به عنوان اساسی‌ترین شخصیت‌ها در سنت یونانی آغاز خواهیم کرد.

دوری‌ها علیرغم پیامدهای فاجعه‌بار ورودشان به یونان، مدارک صریح اندکی از یورش خویش برجا گذاشته‌اند. با وجود عصر تاریکی میانی و اختلاف بسیار آشکار بین

1. *Glotta*, xiii, p. 205.

2. *Syria*, iii, p. 39.

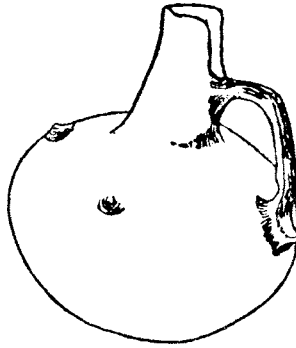
فرهنگ موکنایی و هندسی، بررسی دقیق بقایای آن از وجود تعداد حتی بیشتری از بقایای موکنایی در یونان کهن و کلاسیک پرده برمی‌دارد. گذشته از این، پدیده‌های عصر آهن در هلاس، مشابهاً بسیاری در آسیا (قبرس، سوریه شمالی و فلسطین) دارد، و تا حدودی باید از همان جا تشریح شود (به صفحه ۵۳ رجوع شود). اما سنت، برای توجیه ما از لحاظ نگرستن به شمال برای پیدا کردن اشیای احتمالاً مرتبط با دوری‌ها به قدر کافی صراحت دارد. اما در اسپارت، یعنی مرکز زندگی و فعالیت دوری‌ها در عصر کلاسیک، آقای کسون توجه ما را به اشیای خاصی جلب می‌کند که قطعاً به آن جهت اشاره دارند. این اشیاء، همان سنجاق‌های لباس یا قلاب‌های جامه به شکل حلزون دوگانه هستند که سنتاً قلاب‌های عینکی شکل نامیده برای جامه می‌شوند (شکل‌های ۸ و ۹)، و اسب‌ها و پرندگانی به شکل‌های عجیب و غریب و از مفرغ یا گل رس در کنار آن‌ها یافت می‌شوند. در پرتو این سنجاق‌های سینه، آقای کسون^۱ می‌تواند دوری‌های مورد مطالعه‌اش را دقیقاً در امتداد همان مسیرهایی ردیابی کند که توسط نویسندگان عصر کلاسیک تا مقدونیه دنبال شده‌اند.

همین محقق در دره واردار و کمی آن طرف‌تر به سوی غرب در ساحل دریاچه اوسترووو، یک فرهنگ متعلق به عصر آهن آغازین را شناسایی کرده است که امروز تاریخ‌گذاری دقیقی برای آن انجام نشده است.^۲ این فرهنگ با سنجاق‌ها و مفرغ‌هایی از انواع تشریح و منقوش شده با عنوان سفالینه «هندسی» ارتباط پیدا می‌کند. به بیان دقیق‌تر، آقای کسون سنتی‌تر از آن است که دوری‌های آغازین را در این لایه‌های نویافته ببیند؛ برای مشاهده آن‌ها کمی در جهت شمال — به سوی تمدن‌های هالشتات یا هالشتات آغازین ایلیریا و دره رود دانوب — پیش می‌رود. و تردیدی نیست که این سنجاق‌های عینکی شکل، می‌توانسته‌اند احتمالاً از آن ناحیه سرچشمه گرفته باشند و برخی از سفالینه‌های مقدونیه‌ای، تا جایی که به دسته سفالینه مربوط می‌شود، مشابه‌هایی در

1. S. Casson in *Art. J.*, i, pp. 200 ff., *B. S. A.*, xxiv.

۲. این فرهنگ بلافاصله پس از سقوط یک آبادی شامل آخرین سبک سفالینه‌های موکنایی در سده‌های ۱۲-۱۳ پیش از میلاد آغاز می‌شود و تدریجاً به ظهور می‌رسد. *Heurtley, L. A. A.* xii, p. 35.

ایلیریا دارند. با این حال، تحقق یک یورش از سمت اروپای مرکزی شرط لازم به نظر نمی‌رسد، گرچه احتمالی است که باید در ذهن داشته باشیم.



شکل ۴ کوزه از عصر آهن آغازین

نه در مقدونیه نه در مناطق جنوبی آن به چیزی مانند پیوند جسمانی فرهنگ‌های ایلیریایی یا دانوبی هالشتات یا دوره‌های بلافاصله پیش از آن‌ها بر نمی‌خوریم. سفالینه عصر آهن از دوره واردار، سفالینه هالشتات یا هر سفالینه دیگری از اروپای مرکزی نیست؛ برعکس، سفالینه مذکور عمیقاً در سنتی بالکانی ریشه دارد که روزگاری عملاً در دایره وسیعی از دره دانوب، ایلیریا، و حتی ایتالیای علیا مشاهده می‌شد، اما در سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد ماهیتی محلی در کشورهای جنوب غربی بالکان به خود می‌گرفت. شکل این سفالینه‌ها، کوزه‌های گردن بریده (شکل ۴) و جام‌های دسته بلند، و حتی انواع شگفت‌انگیز ملهم از ایلیریا می‌توانند اصل و نسب خود را تا اواخر هزاره سوم در تسالی (سومین دوره «پیشا-موکنای» معاصر هلادی آغازین، به صفحه ۹۱ مراجعه شود) به عقب برگردانند. نقاشی، که کاملاً با نقاشی مکتب هالشتات متمایز است، ارتباطی تنگاتنگ با نقاشی سفالینه‌های «جنوب موکنای» در تسالی دارد (شکل ۵ و ۶)، که آن نیز به نظر می‌رسد تا خود دره واردار پیش رفته باشد. وجود یک تماس فرهنگی برای تبیین اشیای مفرغی کفایت می‌کند.

به همین دلیل، من مایلم فرهنگ عصر آهن آغازین مقدونیه را همچون تکامل بومی

موجودی به مراتب کهن‌تر در بالکان جنوبی در نظر بگیریم که برخی عناصر را از همسایگان خود در اروپای مرکزی به عاریت گرفته بود. دوری‌ها از جمله پدیدآورندگان این تمدن بودند و سنت‌های آن را پس از آن‌که احتمالاً بر اثر فشار قبایل ایلیریایی و سلتی در سمت شمال و غرب به حرکت درآوردند، با خود به جنوب آوردند.

مسئله آخایا از این نیز پیچیده‌تر است. حل آن همچنان به دیدگاه ما در قبال اشعار هومر بستگی دارد. از یک طرف جغرافیای سیاسی و تمدن دوره آخایایی و تجسم یافته در اشعار هومر، بیشترین شباهت ممکن را به شرایط عصر موکنایی دارد. زادگاه‌های قهرمان‌ها عرصه‌هایی تاریخی با چنان اهمیتی در دوره موکنایی هستند که بعدها هرگز از آن برخوردار نشدند. افتخارات موکنای و پولوس در عهد پادشاهی نستور که در اشعار هومر تشریح و توصیف شده است، از واقعیت‌های سده‌های شانزدهم و پانزدهم پیش از میلاد بودند. و تمدن موکنای نیز درست همانند برخی از شاهزادگان آخایایی در جهت شمال گسترش یافت. علاوه بر این، در موکنای می‌توان وجود دو سلسله پادشاهی را تشخیص داد — خاندان کهن‌تری از پادشاهانی که در گورهای معروف چاهی دفن شده‌اند، به اضافه خاندانی متأخر که نوادگانش گورهای پرشکوه به شکل لانه زنبور می‌ساختند و به قدرت رسیدن‌شان با بزرگ‌ترین گسترش و ثروت‌یابی دنیای موکنایی همزمان است.^۱ درست به همین ترتیب، در روایات نیز از وجود دو سلسله در موکنای سخن گفته می‌شود — پرسئیدها و پلوپیدها! بدین ترتیب، شخصیت‌های افسانه‌ای عصر قهرمانی، به شکل قهرمانان فرهنگی که هلاس بربر را متمدن ساخت، جان گرفتند. آیا می‌توان از این نوشته ت. و. الن در شگفت شد: «این موکنایی‌های بی‌نام، آخایایی‌ها بودند؟»^۲

از طرف دیگر، تناقض‌های موجود بین عصر «آخایایی» و موکنای، تناقض‌هایی انگشت‌نما هستند و روزبه‌روز بر شکاف بین آن‌ها افزوده می‌شود نه آن‌که کم شود. گسترش تمدن موکنایی در سال ۱۴۰۰ پیش از میلاد به نقطه اوج خود رسید؛ نخستین

۱. به گزارش آخرین حفاری‌های آقای Wace در منبع زیر مراجعه شود: B. S. A., xxv, p. 120. اما بیر آرثر اونز معتقد است که گورهای لانه‌زنبوری، همانند گورهای چاهی، به دوره M. M. III مربوط می‌شوند. J. H. S., xiv, pp. 45 and 75.

2. C. R. xxv, p. 234.

اشاره به آخایی‌ها به اواخر سده چهاردهم پیش از میلاد مربوط می‌شود، و اگر نظر پروفیسور فورر درست بوده باشد، آترئوس همچنان یک سده پس از آن سلطنت می‌کرد. پراکندگی بقایای موکنایی و مراکز زندگی موکنایی نیز آن‌چنان که گفته شده است به‌طور کامل با محوطه‌های باستانی آخایی‌ها در کاتالوگ هومری مطابقت ندارند. در اینجا بد نیست یک مورد یعنی مثال مهمی را که الن از گسترش فرهنگ در جهت شمال آورده است بررسی کنیم. در دوره پادشاهی پلئوس آیگینایی واقع در دره اسپرخئیوس، که در آن هومر فقط از «آخایی‌ها» و «هلنی‌ها» به عنوان نام قبیله‌ها استفاده می‌کند، حتی یک گور موکنایی یافت نشده است.

سرانجام، صرف‌نظر از این‌که تمدن ترسیم شده توسط هومر تا چه اندازه بر تمدن موکنایی منطبق است، اختلاف‌های شناخته شده بین آن دو به‌جای خود باقی است. موکنایی‌ها معمولاً از سپرهای بزرگ و حفاظت‌کننده کل بدن استفاده می‌کردند، که برخی «برج مانند» و برخی نیز همانند عدد ۸ ساخته می‌شدند اما هیچگاه از زره برای دفاع از بدن استفاده نمی‌کردند (لوح شماره ۳، ۲). برخی از آخایی‌های هومر به‌جای این سپرهای بزرگ، سپرهای سبک داشتند و زره سینه‌پوش به تن می‌کردند. شمشیرهای حقیقتاً موکنایی، تماماً و صرفاً برای ضربه زدن و فرو بردن در بدن دشمن طراحی می‌شدند (شکل ۲۵، ۱ و ۲). هومر در اشعار خود چندین ضربه شمشیر غیرقابل انکار را به معنی تلویحی استفاده از سلاح شکاف‌دهنده توصیف کرده است. آهن در عصر موکنایی فقط برای ساخت تزئینات به مصرف می‌رسید؛ عصر هومر نیز عصر مفرغ بود، اما در برخی از بندهای اشعار او به ابزارهای آهنی اشاره می‌شود و نمی‌توان آن را توجیه و تبیین کرد. و نکته آخر آن‌که موکنایی‌ها همیشه در زیر طاق‌های پیشکرده یا گورهای اتاقی در دل صخره‌ها دفن می‌شدند. آخایی‌های اشعار هومر، اجساد مردگان خود را می‌سوزاندند.

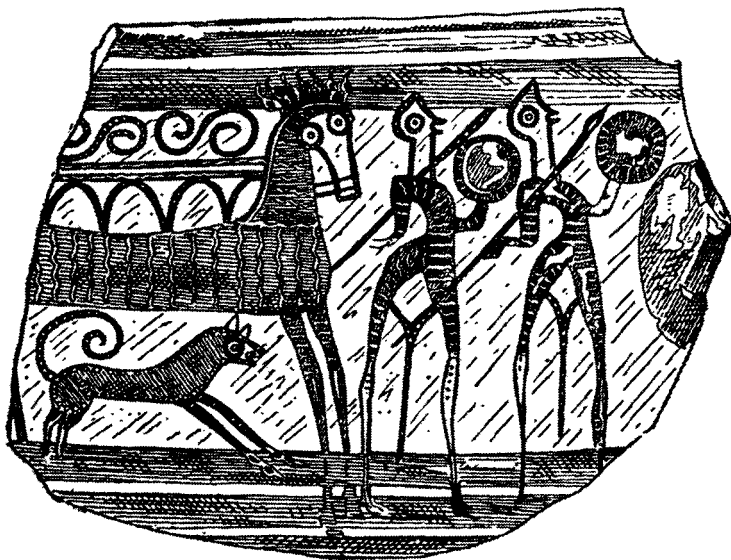
بر همین اساس برخی از محققان مانند سر ویلیام ریجوی^۱، دکتر مکنزی^۲، و پروفیسور چدویک^۳ کوشیده‌اند یک دوره سنتی به دنبال عصر صرفاً موکنایی سده‌های شانزدهم-

1. *The Early Age of Greece.*

2. *B. S. A.*, xiii.

3. *The Heroic Age*, pp. 185 ff.

پانزدهم پیش از میلاد پیدا کنند که ضمن حفظ حدود کلی عصر موکنایی با نوآوری‌هایی همراه باشد که دنیای آخایی را از دنیای پیرامونش متمایز می‌سازد. و واقعیت آن است که در تصاویر متأخر موکنایی نیز طرح‌هایی از زره‌های سینه‌پوش و سپرهای گرد (شکل ۵ و لوح III، ۱)، شمشیرهای بُرنده (شکل ۲۵، ۳-۴)، و گاهی مراسم جسدسوزانی یافت می‌شود. در کنار این‌ها غالباً اشیایی خارجی مانند انواع سنجاق یا سنجاق‌های قفلی از



شکل ۵ تکه‌ای از سفال آخایی (موکنایی پسین B) از تیرونس

نوع خیلی ساده به چشم می‌خورد (شکل ۸، ۱-۴). در عین حال، تغییر در سبک تزیینات سفالین از سبک آزاد با مضامین طبیعت‌گرایانه برگرفته از زندگی دریایی یا گیاهی موکنایی‌ها و به کارگیری آرایش‌های چهارگوش افریز که در تلاش برای رسیدن به تقارن و تعادل است، ظاهراً خصوصیات کلاسیک نقاشی روی سفالینه (سفالینه‌آرایی) را تحت الشعاع قرار می‌دهد و استفاده از پیکره انسان از پیدایش علاقه‌ای جدید به انسان حکایت دارد.^۱ گذشته از این، شکل‌های سفالینه‌های چهارگوش افریز، در برخی موارد،

۱. دکتر پنروز هارلند توانسته است تغییری را که عملاً در سفالینه‌های مشخص‌کننده آخرین دوره موکنایی رخ

برای مجموعه آثار صرفاً موکنایی، بیگانه‌اند. و یکی از «گنجینه»های نویافته از این دوره شامل یک مهر استوانه‌ای^۱ متعلق به جتی‌ها بود که فقط بر وجود آن نوع تماس با یورش‌هایی دلالت دارد که توسط مدارک و بایگانی‌های جتی‌ها تأیید می‌شوند (به یادداشت انتهای این فصل رجوع شود).

باید پذیرفت که این دوره، که موقتاً آن را دوره «آخایی» خواهیم نامید، همچنان ناشناخته است و شکل ظاهر آن فقط تا حدودی بر تصویر ترسیم شده توسط هومر منطبق است. برای ثروت پادشاهان حماسی آن هیچ مشابهی یافت نمی‌شود؛ این دوره، دوره‌ای است که تمام نشانه‌های از پا افتادگی، فقر و زوال در آن به چشم می‌خورند. آیین‌های تدفینی با آنچه هومر توصیف می‌کند یک دنیا فاصله دارند؛ خاک‌سپاری جسد همچنان مرسوم بود و در برخی موارد که جسدی سوزانده می‌شد خاکسترش را در خاکستردان می‌ریختند و در گورهای اتاقی به شیوه قدیم می‌گذاشتند. فقط در اواخر این دوره است که در هالوس تسالی^۲ به تل‌های هیزم در زیر گورپشته‌هایی برمی‌خوریم که مویه‌مو با آیین‌های تشریح شده در اشعار هومر مطابقت دارند، اما سلاح‌ها در اینجا از آهن ساخته شده‌اند یعنی غیر هومری‌اند. با این حال، فرض وجود یک دوره آخایی به شکلی که تعریف شد، امیدوارکننده‌ترین راه نجات از این معما به نظر می‌رسد.

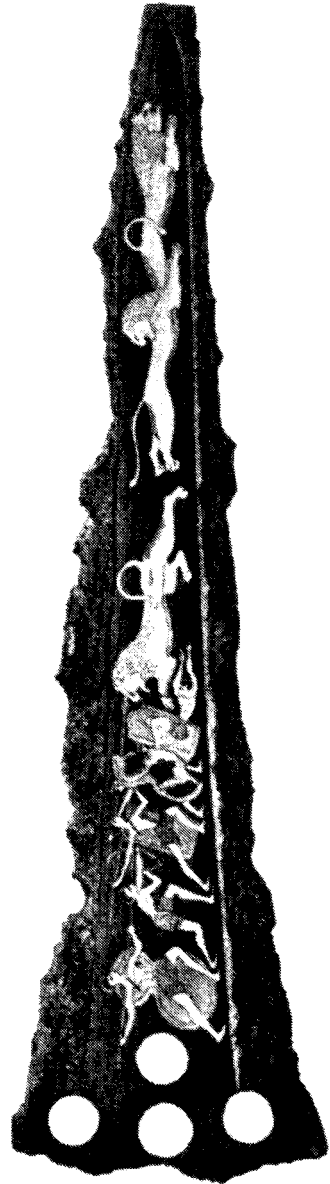
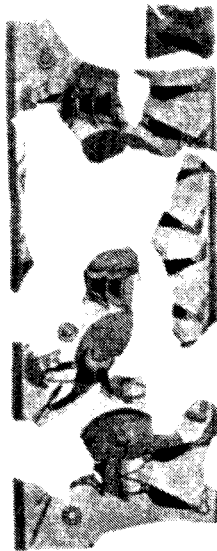
پس این نوآوری‌ها از کجا آمدند؟ هیچ پاسخ واحدی به این پرسش نمی‌توان داد. به بیان دقیق‌تر، تردیدی نیست که دوره «آخایی» در یونان بدون هیچ‌گونه گسست ناگهانی در زنجیره فرهنگ آغاز می‌شود. هیچ فاجعه‌ای محوطه‌های باستانی پیشین را برهم نزد. تمدن موکنایی حتی کمتر از این، جای خود را از لحاظ جسمانی به تمدنی دیگر داد؛ تغییر، خیلی تدریجی است و عناصر جدید از جهت‌های مختلف وارد می‌شوند. اکنون استفاده صنعتی از آهن، بر طبق اسنادی که به خط میخی نوشته شده‌اند، در آسیای صغیر آغاز شده است و احتمال می‌رود که آخایی‌های مورد بحث ما نیز آهن‌شان را از آن منطقه دریافت

→

داده بود ببیند و به همین دلیل در خطای منسوب ساختن سنجاق‌های قفلی به دوره موکنایی بدون هیچ قید و شرطی گرفتار می‌شود. تمام نمونه‌های یافت شده در یک زمینه معین، «آخایی» شده‌اند.

1. *Arch. Δελτ.*, 1916, *παράρ Τημα*, pp. 13 ff.

2. *B. S. A.*, xviii.

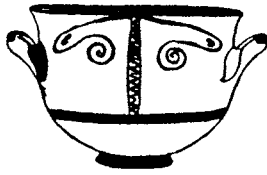


لوح شماره ۳ سلاح‌های آخایی و مینوسی

کرده باشند. از این لحاظ، هومر یک باستان‌شناس کاردان بود؛ زیرا آهن را فقط پس از آن‌که اهالی تروا یا آخایی‌ها به غارت شهرهای آسیای صغیر پرداخته بودند در میان ایشان رواج می‌دهد. این احتمال وجود دارد که رسم جسدسوزانی نیز از آسیا به اینجا آمده باشد. سوزاندن جسد، عملاً از اواسط عصر مفرغ در اروپای مرکزی آغاز شده بود (از حدود ۱۴۵۰ پیش از میلاد). اما کهن‌ترین موارد جسدسوزانی در میان اژه‌ای‌ها در کاریا یا مناطق جزیره‌ای دارای تماس با آسیا — کرت و سالامیس — مشاهده شده است. در گورهای متأخر موکنایی حاوی سفالینه‌ها و سنجاق‌های تزیینی از سفالونیا، آخایا (پاتراس) و بثوسی (تب)، تا جایی که ما می‌دانیم، فقط اجساد سوزانده نشده دفن شده‌اند. این رسم در دوره‌های بعد نیز در داخل قلمرو نفوذ آسیایی‌ها یعنی جزایر ترا و کرت معمول بود. در گورستان‌های قدیمی دوره هندسی در آرگوس از پلوپونز، آسینی و تیرونس هیچ اثری از سوزاندن جسد دیده نمی‌شود. در آگینا و دیپولون نزدیک آتن، تعداد موارد جسدسوزانی به مراتب از تعداد موارد خاک‌سپاری کمتر بود. به هر حال، همچنان که در فصل ۶ خواهیم دید، ریجوی و رود (Rhode) در اهمیت این آیین راه اغراق می‌پویند. سرانجام، گرایش نو در تزیینات سفالین — تقسیم سطح به چند قاب تزیینی یا سبک چهارگوش افریزی — صورت‌های آغازین بسیار کهنی در آسیای علیا دارد (مقایسه کنید با شکل ۱۵) و تکامل یافته‌ترین شکل آن را می‌توان در سفالینه‌های فلسطیای فلسطین (شکل ۶، ۳-۴) و سفالینه‌های سوری متعلق به همان دوره مشاهده کرد.

با این حال، نفوذ شرق را نباید بیش از حد متعارف ارزیابی کرد یا تبیین دامنۀ گستردگی مشابه‌های آسیایی را با اغراق‌گویی درآمیخت. وجود آهن و مهر استوانه‌ای حتی‌ها درست مانند بایگانی‌های یافت شده به خط میخی از وجود تماس بین یونان و آناتولیا پرده برمی‌دارد. این به معنی یورش از جانب شرق نیست. سفالینه‌های سبک چهارگوش افریزی در فلسطین، معمولاً ساختاری بیگانه شناخته می‌شوند که توسط فلسطیان^۱ از منطقه دریای اژه وارد شده‌اند، و اگر نظر م. آتران در مورد حیوان درست

۱. رجوع شود به Pythian-Adams in R. S. J., iii آقای Saussey با این دیدگاه مخالف است و می‌گوید نقاشی و مضمون‌های «فلسطیایی» در یک مکتب آسیایی عصر باستان ریشه دارند که در شوش مشاهده شده است. Syria, v. p. 184.



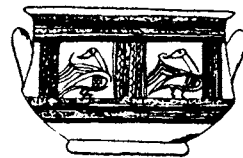
1.



2.



3.



4.



5.



6.

شکل ۶ سبوه‌های دهان گشاد ناقوسی شکل: ۱-۲ یونان (آخایایی); ۳-۴ فلسطین (فلسطیایی);

۵ هالوس (هندسی آغازین); ۶ آسینی (هندسی). (برگرفته از Pythian-Adams)

باشد، اینان را نیز می‌توان کوچ‌نشینانی به‌شمار آورد که به انتشار این سفالینه‌های عجیب و غریب کمک رساندند. در خود یونان، سابقهٔ سبک چهارگوش افریزی ممکن است تا دورهٔ پیشا-موکنایی به عقب بازگردد. در هر صورت تردیدی نیست که گذشتهٔ تاریخی شکل‌های سفالینهٔ نوآورانه‌ای که دورهٔ آخایایی را از دوره‌های دیگر متمایز می‌سازند در هلاس پیشا-موکنایی ریشه دارد؛ معروف‌ترین شکل سفالینهٔ آخایایی را که سبویی دهان گشاد و زنگوله مانند است (لوح شماره ۳، و شکل ۶) می‌توان در زمینلاد یونان تا رسیدن به همان فرهنگ جنوب بالکان جستجو کرد که پایداری‌اش را در مقدونیه

عصر آهن ردیابی کرده‌ایم. همین نکته، همچنان در مورد کوزه‌های یک دسته گردن بریده‌ای که در تسالی پیش از دوری‌ها همانند مقدونیه در آغاز دوره دوری‌ها به ظهور می‌رسند صدق می‌کند.

از طرف دیگر دو مورد از پدیده‌های دوره آخایی، بی‌تردید در جهت شمال یا شمال غربی حرکت می‌کنند. این پدیده‌ها عبارتند از سنجاق‌های جامه و شمشیرهای شکاف‌دهنده، که به طرزی انکارناپذیر در دره رود دانوب یا نقاط شمالی آن اختراع شده بودند.^۱ ولی من بر آن نیستم که سلاح‌های نفوذی، الزاماً بر به‌راه افتادن موجی از کشورگشان سرازیر شده از بوسنی یا مجارستان بر طبق تصورات ریجوی و هرلد پیک^۲ دلالت دارند. این، عملاً یک احتمال است اما در آن صورت باید در انتظار یافتن بسیاری اشیای دیگر از نوع اشیای اروپای مرکزی در هلاس باشیم؛ تمدن دره رود دانوب تا سال ۱۳۵۰ پیش از میلاد^۳ از روی سفالینه‌های بسیار مشخص و مفرغ‌های پرشکوه از تمدن‌های دیگر متمایز می‌شد. سفالینه آخایی، آن چنان که سفالینه‌های دوری‌های آغازین جنبه‌هالشتاتی داشتند، دیگر دانوبی نیستند و انواع مفرغینه‌های به‌دست آمده از قاره اروپا، صرف‌نظر از سنجاق‌های لباس و شمشیرهای شکافنده، حتی به شکلی آشکارتر، از منطقه اژه غایب می‌شوند. باز تکرار می‌کنم که دوره آخایی نماینده فرهنگ کهن‌تر به شکلی که ناگهان فرهنگی دیگر به جایش نشسته باشد نیست. همچنان که در مورد عصر آهن مقدونیه دیدیم، یک تماس فرهنگی با شمال و حرکتی قبیله‌ای در داخل منطقه بالکان، زمینه نوآوری‌های این دوره به‌شمار خواهند آمد.

در عین حال، پیش از این دیده‌ایم که پدیده‌های عصر قهرمانی، مستلزم وجود تماس بین پدیدآورندگان آن یعنی آخایی‌های نسبتاً بربر و تمدن پیشرفته‌تر موکنای است. ویک‌چنین تماسی به احتمال قوی در خود شبه‌جزیره بالکان و در حاشیه تمدن موکنایی برقرار شد. شاید بتوان در وجود خدمتکاری که بر روی یک دیوارنگاره تیرونسی به رنگ سفید در میان مقدونیه‌ای‌های «مدیترانه‌ای» نقاشی شده است^۳، یکی از شکل‌های قدیمی

1. Childe, *Dawn of European Civilization*, pp. 198 and 216.

2. *The Bronze Age and the Celtic World*, p. 112.

3. Tiryns, ii, p. 118 and pl. xi, 6.

کشورگشایان آخایی را درست در همان موضعی مشاهده کرد که در دوره آموزش ایشان توسط رم به دست توتون‌ها اشغال شده بود. زیستگاه آخایی‌ها در دوره آموزش آن‌ها توسط رم را به دلایل پیشاتجربی می‌توان در شمال غرب یونان — اپیروس، آیتولیا، آکارنایا و لوکاس — تعیین کرد. در مدرک گویشی مربوط به دیدگاه چدویک به آن جهت اشاره می‌شود، و آموزش استفاده از شمشیرهای شکافنده و سنجاق‌های تزیینی را نیز به آسان‌ترین شکل ممکن می‌توان در همین سواحل دریای آدریاتیک آموخت که از سال ۱۶۰۰ پیش از میلاد به بعد عرصه رفت و آمد کشتی‌های حامل کهربا از شمال بوده است. در این منطقه هنوز هم به قدر کافی حفاری اکتشافی به عمل نیامده است. به نظر نمی‌رسد که موکنایی شده باشد، اما از ظاهر امور چنین پیداست که گویا فرهنگی عقب‌مانده و شبیه به فرهنگ مقدونیۀ عصر آهن و ریشه دوانده در همان فرهنگ پیشا-موکنایی که بلافاصله پیش از سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد در تسالی به ظهور رسید، سراسر شمال شرقی یونان را دربر گرفته بود در حالی که واردات سرگردان موکنایی، مانند شمشیر از دودونا، تجسمی از تماس بایسته با تمدن پیشرفته تر پلپونز هستند. نکته جالب توجه آن است که فرهنگی خارق‌العاده با سفالینۀ منقوش هندسی، عملاً به درون دره اسپرخئیوس یعنی زادگاه هلنی‌ها و آخایی‌ها در اشعار هومر رخنه کرد که گویا پس از گذشتن از تیمفرستوس در غرب بدانجا رسیده بود. بدین ترتیب می‌توان آخایی‌های سده پانزدهم پیش از میلاد و سده‌های پیشتر را در زمره پدیدآورندگان فرهنگ‌های یونان غربی به شمار آورد که به شکلی گنگ در لوکاس و لیانوکلادی از دره اسپرخئیوس شناخته شده‌اند و فرهنگ‌های دیگر تاکنون شناخته نشده‌اند. سپس این فرهنگ‌ها در قالب شاخه جنوبی یک رشته قبایل یونانی غربی ظاهر خواهند شد که دوری‌های آغازین ما در مقدونیه، یال شمالی آن را تشکیل خواهند داد. سپس خویشاوندی نزدیک لهجه‌های آخایی دوریایی و یونانی غربی، تشریح خواهد گردید.

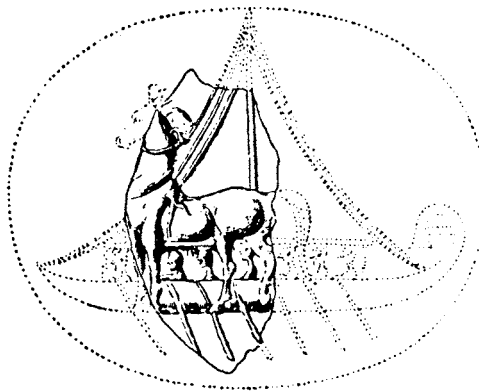
اگر این دیدگاه درست باشد، آخایی‌ها نخستین هلنی‌های هلاس نبودند؛ زیرا آن‌ها دارای منشاء یونانی غربی از آب درمی‌آیند. به احتمال قوی، پیش از آن که فرمانروایان

آخایی به تصرف تاج و تخت موکنای، تیرونس و لاکدایمون نایل آیند هلنی‌ها در پلوپونز حضور داشته‌اند. در این صورت، همچنان باید به دنبال آرکادیایی‌ها، یونییایی‌ها و آیولیایی‌ها بگردیم و پیدایشان کنیم.

آخایی‌های ما وارثان تمدن موکنایی بودند. این تمدن سراسر زمینلاد یونان را به استثنای دره اسپرخیوس، تسالی داخلی و شمال غربی یونان را در سده پانزدهم پیش از میلاد به اضافه فرهنگ‌های کهن‌تر محلی، در اختیار خود داشت. از لحاظ مادی، تمدن موکنایی همان تمدن مینوسی است که به اینجا نقل مکان کرده باشد. هنر، دین و خط مینوسی^۱ چنان بر فرهنگ‌های بومی «هلادی» تحمیل شدند که اشغال و مستعمره‌سازی یونان توسط کرتی‌ها را محتمل می‌نمایاند. بقایای یک فرهنگ بومی در عصر موکنایی، عملاً در همه جا قابل مشاهده هستند. گذشته از این، پس‌مانده‌ای از پدیده‌های این دوره وجود دارد که هنوز نمی‌توان با استناد به کرت تبیین‌شان کرد (ریش‌ها و سنگ‌های مزار قایم متعلق به دوره گورهای چاهی، گورهای لانه‌زنبوری مرحله بعدی و بنای مستطیل ستوندار معروف به L. H. III). اما این بقایای بومی و خصوصیات تبیین نشده در مقایسه با عناصر مینوسی، چندان اهمیتی ندارند. نمادهای مذهبی به دست آمده از این گورها و کاخ‌ها، کیش‌های باستانی کرت را با تمام جزئیات منعکس می‌کنند. هنر سفالینه‌سازی، جواهرسازی و طلاکاری، یکسره مینوسی است. دیوارنگاره‌های کاخ‌های زمینلاد یونان به احتمال قوی به دست نقاشانی از جزیره کرت رنگ‌آمیزی شده‌اند. زنان در این دیواره‌نگاره‌ها با لباس‌های مینوسی نشان داده شده‌اند و مردها به صورت مدیترانه‌ای سرخ‌رنگ آشنا در دیوارهای کاخ کنوسوس درآمده‌اند. از خط مینوسی باستانی یا از صورت لهجه‌ای آن برای نوشتن بر روی سفالینه‌های ساخت محل‌هایی چون تیرونس، موکنای، تب و اورخوموس استفاده می‌شد. و این تجلیات یک الهام نو، در کاخ‌ها و گورهای بزرگی ظاهر می‌شوند که آشکارا به سلسله‌های جدید تعلق دارند.

۱. دکتر هارلند یکسره از درک اهمیت این پدیده‌ها عاجز است و کتیبه‌های مینوسی را به‌طور کلی نادیده گرفته است؛ فقط تعداد انگشت‌شماری از این کتیبه‌ها انتشار یافته‌اند اما نمونه‌های بسیاری از آن‌ها در موزه‌های نولیا و تب نگهداری می‌شوند. رجوع شود به: J. H. S., xlv, p. 275, *Scripta Minoa*, i, p. 57. در مورد سفالینه‌ها رجوع شود به: Forsdyke, B. M., *Catalogue of Vases*, i, p. xxxix.

کل آنچه را که در بالا گفته شد وقتی می‌توان به بهترین شکل ممکن درک کرد که آن را نتیجه استقرار شاهزادگان مینوسی در زمینلاد یونان و مهاجرنشین‌سازی واقعی هلاس توسط کرتی‌هایی بدانیم که الزاماً نمی‌بایست پرشمار بوده باشند. بدین ترتیب، پرسشی که در اینجا پیش می‌آید چنین است: آیا این کوچ‌نشین‌ها و فرمانروایان مینوسی، فی‌نفسه مینوسی یعنی هندو-اروپایی بودند؟ تمدن مینوسی در کرت، بدون وقفه از هزاره چهارم پیش از میلاد به بعد رو به تکامل داشته و ماهیتاً مدیترانه‌ای بوده است. از آغاز تا پایانش غیرآریایی بود. فقط رمزگشایی از متن‌های مینوسی و خوانده شدن آن‌ها می‌تواند چنین نکته‌ای را عملاً اثبات کند، اما اگر بتوانیم از روی نشانه‌های هجایی اقتباس شده از آن در کرت قضاوت کنیم، این خط برای بیان جملات یک زبان هندو-اروپایی طراحی نشده بود. دین مینوسی نیز با آن الهه مادر غالبش، یادآور خدایان آریایی اقتباس شده از یک جامعه پدرسالار زمینی نیست. ادامه یافتن حیات زبان‌ها و کیش‌های کرتی بیگانه برای دیگر نقاط یونان از آن دیدگاه حمایت می‌کند. سرانجام، اسب که اختصاصاً آریایی بودنش را با دلیل و مدرک اثبات خواهیم کرد، فقط اندکی دیرتر به این جزیره راه یافت (شکل ۷).



شکل ۷ راه یافتن اسب به جزیره کرت

البته کرت همواره در معرض یورش های ادواری از سرزمین های مختلف بود. در دوره معروف به دوره مینوسی از ۳۳۰۰ تا ۲۲۰۰ پیش از میلاد، یک عنصر کوتاه سر، احتمالاً از تبار آناتولیایی، روزبه رز و بی وقفه پرشمارتر می شد، به طوری که برخی از شاهزادگان متأخر مینوسی نیز به تیپ آناتولیایی تعلق دارند. در اواخر عصر مینوسی آغازین، مدارکی دال بر وجود یک جریان نفوذی قوی از جزایر شمالی تر دریای اژه به دست آمده است. سرانجام، در اواخر دوره مینوسی میانه II، کاخ های کرت ویران و احتمالاً غارت شدند و دوباره در دوره بعدی ساخته شدند و سر بر آوردند. در هریک از این نقاط، احتمالاً یک عنصر جدید پادشاهی و همراه با آن یک زبان جدید پا به عرصه نهاده بوده است. با این حال، تکامل فرهنگ، اساساً به صورت پیوسته ادامه داشت تا آن که سفالینه های آخایی در حدود سال ۱۲۵۰ پیش از میلاد وارد میدان شدند. شخصیت های غیر آریایی، فرهنگ مینوسی را به طور کلی تحت تأثیر قرار می دهند. به همین دلیل، ما با رعایت تمام جوانب، این فرهنگ را نتیجه کار آریایی ها نمی دانیم. در نتیجه، شاهزادگان و کوچ نشینان مینوسی که در فاصله بین سال های ۱۶۰۰ و ۱۴۰۰ پیش از میلاد در هلاس استقرار یافتند، نمی توانسته اند دارای اصل و نسب آریایی بوده باشند. آن ها ممکن است در پیدایش نام های هلنی برخی مکان ها که فیک (Fick) با عبارت هاتید و اتئو-کرتی از آن ها یاد می کند مؤثر بوده باشند. اما این مهاجمان به دلیل اندک بودن تعدادشان، احتمالاً مجبور شده اند زبان جمعیت از قبل ساکن در آنجا را همراه با نوع خانه های مختص قاره اروپا در خود جذب کنند.

استدلالی که در مورد کرت به کار می رود، امکان حذف جمعیت باستانی پدیدآورنده فرهنگ سیکلادی در جزایر دریای اژه از میان مدعیان هلنیسم را به ما می دهد. و نویسندگان دوره کلاسیک می دانستند که بربرهایی غیرهلنی مانند للجیان ها و کاریان ها در این جزایر سکونت داشته اند. این رأی، تکلیف یک لایه پیشا-موکنایی از جمعیت ساکن در زمینلاد یونان را نیز روشن می کند. اقوام دریانشین هلادی آغازین که پلوپونز، یونان مرکزی و لوکاس را در فاصله سال های ۲۵۰۰ تا ۱۹۰۰ پیش از میلاد اشغال کرده بودند عملاً با جزیره نشینان یکی تلقی شدند. نام های رایج برای برخی مکان ها در زمینلاد

یونان و جزایر غربی را که فیک آن‌ها را با استناد به مشابه‌های سیکلادی-آناتولیایی شان للجیان می‌نامد، می‌توان به این مهاجمان دریانشین نسبت داد. بدین ترتیب، احتمال این که موکنایی‌های سده‌های شانزدهم-پانزدهم پیش از میلاد یا قبایل هلاسی هزاره سوم پیش از میلاد موجب هلنی شدن یونان بوده باشند وجود ندارد.

ولی موکنایی‌ها زمانی به کوچ‌نشین‌های هلادی رسیدند که آن‌ها در زیر لایه نژادی و فرهنگی متفاوتی قرار گرفته بودند و خود موکنایی‌ها مجبور بودند ساکنان پیشین هلاس را مطیع سازند. آیا می‌توان یکی از این لایه‌ها را به عنوان آریایی مشخص ساخت؟

بایگانی باستان‌شناختی موجود در زمینلاد یونان از هزاره سوم یا از پایان هزاره چهارم پیش از میلاد و با جمعیت روستایی ساکن در تسالی، یونان مرکزی و آرکادیا که بارزترین دستاورد صنعتی‌شان یک سفالینه منقوش پرشکوه بود آغاز می‌شود. در خود یونان هیچ چیزی وجود ندارد که نشان دهد جمعیت دوره نوسنگی با جمعیت هلنی ادامه یافته است، اما در یک فصل دیگر از همین کتاب فرصتی به دست خواهیم آورد تا آریایی بودن یا نبودن این جمعیت و دیگر جمعیت‌های منقوش‌کننده سفالینه‌ها (سفالینه آرایان) را مطرح سازیم. به هر حال در بخش‌هایی از یونان، این روستاییان جای خود را به گروه جدیدی از نقاشی‌کنندگان روی سفالینه‌ها دادند که از آن سوی کشورهای منطقه بالکان آمده بودند و مضمون حلزونی و نوع جدیدی از خانه را که بنای مستطیل ستوندار (مگارون) نامیده می‌شود با خود همراه آوردند. این شکل بنا از آن پس در یونان به حیات خود ادامه داد و به نقشه مبنای معبد کلاسیک با دو جرز پیشخان تبدیل شد. انکار نمی‌توان کرد که این گروه مهاجم جدید می‌تواند نماینده عنصر هلنی در جمعیت یونان عصر کلاسیک باشد. اما تردید است در این که فرهنگ آن‌ها به شکلی مؤثر با فرهنگی که ما به دوری‌ها و آخایی‌ها نسبت داده‌ایم استقرار یافته باشد. شباهت‌های گسترده‌تر آن‌ها موضوع بررسی دقیق‌تری است که در فصل ۵ از نظر خواهد گذشت. در اینجا لازم به یادآوری است که فیک وجود یک عنصر تراکیایی را در مجموعه نام‌های مکان‌های یونانی تأیید می‌کند. اما نیمه دوم نقاشی‌کنندگان سفالینه‌ها از تراکیا وارد تسالی شدند و خویشاوندانی در بلغارستان داشتند. به همین دلیل، هر محقق و سوسه می‌شود که نام‌های تراکیایی را به آن‌ها

نسبت دهد (بعداً خواهیم دید که «تراکیایی» الزاماً به معنی «آریایی» نیست).

در حدود سال ۲۳۰۰ پیش از میلاد یا بلافاصله پس از آن که مهاجمان هلاادی آغازین به پلوپونز رسیدند، سومین تغییر در تسالی جلب توجه می‌کند. سفالینه منقوش کهنه شد و از رواج افتاد و انواع سفالینه‌های جدید — جام‌های دسته‌بلند و کوزه‌های گردن‌بریده — رواج یافتند و تمایل به تزیینات خیالپردازانه دسته‌ها در میان سازندگان آشکار شد. در همان زمان، نخستین کله‌تبرها و سرچماق‌های سوراخ‌دار ساخته شدند. این فرهنگ، به شکلی کلی، بخشی از یک قلمرو بزرگ است که از آن طرف شبه‌جزیره بالکان یعنی داردانل آغاز می‌شود و به دریای آدریاتیک می‌رسد و شاخه‌هایی هم در دره رود دانوب، ایتالیای علیا و حتی آپولیا دارد. از طرف دیگر، شکل‌های سفال حکایت از آن دارند که این فرهنگ در تسالی به‌طور هم‌زمان با فرهنگ دوری آغازین مقدونیه و فرهنگ مادی آخایایی در لوکاس ادامه یافته است در حالی که در محل و در سراسر عصر موکنایی به حیات خود ادامه داد و شالوده عصر آهن آغازین تسالی را در دوره آخایایی تشکیل داد. به بیان دقیق‌تر، این فرهنگ، بنیانی بود که هر سه فرهنگ دیگر از آن برخاستند.

این فرهنگ در زمانی که هنوز دقیقاً معلوم نشده است، نفوذ خود را تا یونان غربی گسترش داده بود، به‌طوری که انواع گوناگون آن ظاهراً به‌جای شکل‌های هلاادی آغازین در لوکاس نشسته‌اند در حالی که شکل‌های هم‌ریشه با آن از جزیره سفالونیا و آکروپولیس بندرگاه پولوس در عهد سلطنت نستور یافت شده‌اند. علاوه بر این، سومین فرهنگ تسالی، یکی از والدین فرهنگ به اصطلاح «مینوان» یا فرهنگ هلاادی میانه در یونان مرکزی بود. پدیدآورندگان این فرهنگ، در حدود سال ۱۹۰۰ پیش از میلاد کوچ‌نشینان هلاادی آغازین را از اورخومنس بیرون راندند و تا رسیدن مینوسی‌ها در سده شانزدهم پیش از میلاد بر کل منطقه مسلط شدند. همان جمعیت، دست‌کم بخشی از پلوپونز — کوراکو و دیگر روستاهای نزدیک کورنت، آرگوس، میس، تیرونس — و آتیک و آگینا را با توسل به خشونت مطیع ساختند. اما این «مینوان‌ها» بدون ریشه‌کن ساختن فرهنگ هلاادی آغازین در جنوب، تا زمان تصرف موکنای به دست نخستین کشورگشایان مینوسی در سال ۱۶۰۰ پیش از میلاد، طبقه حاکم بودند و حتی تا دوره آخایایی‌ها

همچنان به ایفای نقش مهم خود در نقاط دورافتاده‌ای چون کوراکو ادامه می‌دادند. بدین ترتیب شبه‌جزیره بالکان بلافاصله پس از سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد به چنان درجه‌ای از وحدت فرهنگی رسیده بود که تا آن زمان سابقه نداشت و پس از سال ۱۵۰۰ پیش از میلاد نیز تکرار نشد. این وحدت فرهنگی ممکن است بازتابی از آن زنجیره زبان‌شناختی باشد که گویش‌های هلادی عصر تاریخی از آن جدا شدند.

در هر حال، تردیدی نیست که گذشته بسیاری از شکل‌های سفالینه‌های متمایزکننده فرهنگ‌های بعدی را که ما قبلاً با عنوان هلنی از آن‌ها نام بردیم می‌توان تا رسیدن به این دوره وحدت ردیابی کرد. مثلاً سبوی دهان‌گشاد زنگوله‌ای شکل که از مشخصات دوره آخایی به‌شمار نمی‌رفت در سفالینه‌های «مینوان» یونان مرکزی رواج پیدا می‌کند و در آیتولیا در قالب ساختاری وابسته به آن تکرار می‌شود. پیش از این به کوزه‌های دوری آغازین با گردن‌های بریده و دسته‌های خیالپردازانه مقدونیه‌ای اشاره کردیم. بدین ترتیب، فرهنگ‌های آخایی و دوری آغازین به همان مردمی تعلق دارند که فرهنگ دوره سوم را در تسالی پدید آوردند. در این صورت، دنباله‌های همان فرهنگ در سراسر دوره موکنایی و ساخته‌های باقی‌ماندگان «مینوان» در خود تسالی ممکن است نشانه‌هایی از فعالیت‌های نیاکان آیتولیایی‌ها باشند. سرانجام، انشعاب‌های فرهنگ «مینوان» در جهت جنوب تا آتیک و پلوپونز، موجب هلنی شدن جمعیت هلادی آغازین و تولید نیاکان یونایی‌ها و آرکادیایی‌ها خواهد گردید.^۱ به اعتقاد من، کشورگشایان مینوسی، زبان اتباع خویش را نابود نکردند و احتمال می‌رود که سرانجام، خودشان آن را پذیرفته و به کار گرفته باشند. به هر حال، از ظاهر امر چنین برمی‌آید که کوچ‌نشینان قبرس، که به معنی دقیق کلمه موکنایی بوده‌اند نه مینوسی، گویش قبرسی-آرکادیایی را با خود

۱. در اینجا نتیجه‌گیری‌های من با نتیجه‌گیری دکتر هارلند سازگاری دارند. ولی من چنین فرض نمی‌کنم که «مینوان»‌ها وقتی وارد پلوپونز شدند به گویش آرکادیایی تکلم می‌کردند؛ جدایی سه گروه گویش‌های «یونان شرقی» از یکدیگر احتمالاً در فاصله سال‌های ۱۸۰۰ و ۱۴۰۰ پیش از میلاد و به دنبال درآمیختن با انواع گوناگون عناصر غیرهلنی تحقق یافته است. این نکته را نیز نمی‌توانم بپذیرم که هلنی‌های پیشا-آخایی در شبه‌جزیره پلوپونز، زنوس را کنار گذاشتند و به پرستیدن پوسیدون روی آوردند چون زنوس یک خدای آریایی بود. بسیاری از محققان پوسیدون را از خدایان پیشا-هلنی - مینوسی یا دست‌کم آیگینیایی - به‌شمار می‌آورند.

بردند، آن هم در زمانی که خط مینوسی همچنان رواج داشت و به کار برده می شد. بنابراین، بر طبق دیدگاه مطرح شده در اینجا، نخستین مردمانی که هلنی بودنشان قابل اثبات است همان مردمانی بودند که سومین فرهنگ تسالی را آفریدند.^۱ در آن صورت، هلنی های آغازین در حدود سال ۲۳۰۰ پیش از میلاد به ظهور می رسند.

۲. تراکیایی ها و فریگیایی ها

از روزگار هومر به بعد قبایل گوناگونی در مناطق شمالی قلمرو هلنی ها زندگی می کردند که نویسندگان عصر کلاسیک با عنوان نه چندان دقیق تراکیایی ها از ایشان نام برده اند. از زبان آن ها فقط چند شرح و حاشیه و چند نام خاص به دست آمده است. از همین مدارک ناکافی چنین استنباط می شود که می توان وجود یک عنصر آریایی در میان جمعیت را اثبات کرد. با استناد به رسوم عجیب و غریب اجتماعی و آیین های دینی آن ها به شکلی که در آثار نویسندگان کلاسیک آمده است به درستی می توان چنین استنباط کرد که هندو-اروپایی های تراکیا خیلی زیاد با عناصر بیرونی درآمیخته بودند.

فرهنگ تراکیا در دوره مس و سنگ، فرهنگی شناخته شده است. شالوده این فرهنگ، همان شالوده فرهنگ دوم با سفالینه منقوش بود که در حدود سال ۲۶۰۰ پیش از میلاد به تسالی یورش آورد. اما خیلی زیاد با عناصر بیگانه درآمیخته بود، که برخی از آن ها به دره رود دانوب، برخی مانند قضیب پرستی به آناتولیا، و برخی نیز مانند تبرزین های سنگی به شمال و شرق تعلق داشتند. این تمدن درآمیخته روستاییان بربر تا چندین سده بعد در آن دره های دورافتاده پایداری کرد. احتمال می رود حتی تا عصر کلاسیک نیز به حیات خود ادامه داده باشد. پدیدآورندگان این فرهنگ چون مانند تراکیایی های تاریخ از خودشان

۱. این یک دیدگاه موقتی است. من به مشکلاتی که در اینجا مطرح نکرده ام واقفم. این احتمال که تمامی هلنی ها در عصر تاریکی به اینجا آمده باشند همچنان به قوت خود باقی است. در مورد ادعاهای آسیا نیز باید تردیدهایی ابراز شود؛ در مقدونیه و آسیای صغیر که در ردیف مناطق کلیدی قرار دارند فقط نخستین گام های کاوش علمی برداشته شده است و احتمال می رود به نتایجی غیرمنتظره بیانجامد. اهمیت مطالعه در زمینه های دست نخورده اپیروس و آلبانی می تواند از این نیز بیشتر باشد. تا زمانی که چنین تحقیقاتی انجام نشده است من دیدگاه بالا را با تواضع تمام به عنوان منسجم ترین ترکیب ممکن اطلاعات ادبی و تاریخی پیشنهاد می کنم.

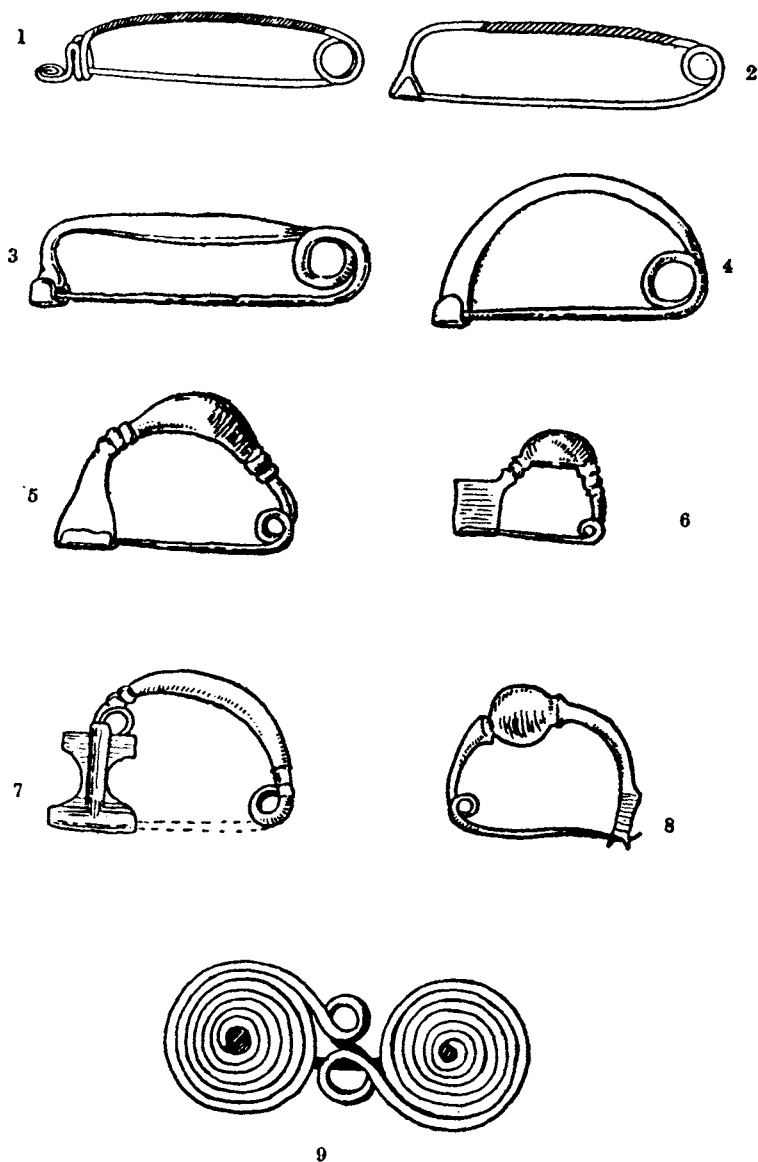
نقاشی می‌کشیدند، ممکن است از یک جهت هم خودشان تراکیایی بوده باشند. اما این که آن‌ها با این حال آریایی بودند، چیزی نیست که به خودی خود استنباط شود. در اینجا نیز تمدن دوره مس و سنگ^۱، کل آن چیزی است که تا پایان هزاره دوم پیش از میلاد شناخته شده است؛ عصر مفرغ حقیقی هنوز قابل کشف نیست.

نخستین مدرک موجود از یک فرهنگ آشکارا مهاجم، به عصر آهن کامل تعلق دارد. سپس حضور تازه واردان از روی گورهای حاوی سنجاق‌های حلزونی یا عینکی شکل و اشیای دیگر چون سنجاق «گلاسنیک» در شکل ۸، ۷ تشخیص داده می‌شود که کم و بیش یادآور تمدن هالشتات در اروپای مرکزی است (۱) اشیای مفرغی پراکنده و متعلق به یک شاخه کلی، مانند کله تبر سوراخ‌دار یا شمشیرهای «شاخکی» (مانند شکل ۲۵، ۶) یافت شده در بلغارستان، زمینه را برای پذیرش تهاجم فرضی به تراکیا از اروپای مرکزی در مقایسه با آنچه در مورد خود یونان امکان‌پذیر است تقویت می‌کند. اما حتی در این صورت، ما بیهوده به دنبال شمشیرهای تراکیایی می‌گردیم که در روزگار هومر شهرت یافته بودند. برای تصمیم‌گیری درباره این که فرهنگ دوره مس و سنگ یا یکی از عناصر تشکیل‌دهنده آن نماینده حضور عنصر آریایی در تراکیا است یا این که چنین عنصری فقط به همراه عصر آهن بدانجا رسید، باید چند فصل بعدی این کتاب را مطالعه کرد. در حال حاضر، گزینه‌های ممکن، همان‌هایی هستند که گفتیم.

در آن سوی تنگه و در گوشه شمال غربی آسیای صغیر، علاوه بر یونانیان ساحل‌نشین، به گروهی از قبایل آریایی برمی‌خوریم که به نظر می‌رسد از زمینه‌ای ظاهراً آسیایی برخوردارند و به استناد سنت و نام‌های‌شان با تراکیا ارتباط پیدا می‌کنند. مهم‌ترین قبیله از آن میان فریگیایی‌ها بودند که در دوره پادشاهی میداس بر یک امپراتوری پهناور در سده هشتم پیش از میلاد فرمان می‌راندند. مدارک به دست آمده از زبان فریگیایی به قدری است که برای اثبات هندو-اروپایی بودن آن کفایت می‌کند. این زبان، از برخی جهات، دارای پیوندهای نزدیک با زبان یونانی است و حتی از واژه‌های یونانی بهره می‌گرفت، اما

۱. برای آگاهی از نوع مدارک مربوط به دوره مس و سنگ رجوع شود به:

V. Gordon Childe, *The Dawn of European Civilization*, chap. x, London, 1925.



شکل ۸ سنجاق‌های تزئینی: ۱-۲ ایتالیا (سده‌های ۱۵ تا ۱۳ پیش از میلاد)، ۳-۵ کرت (گورهای اتاقی وروکاسترو)؛
 ۶ کرت (دیواربست‌های استخوانی وروکاسترو)، ۷-۸ بلغارستان؛ ۹ مقدونیه. (برای آگاهی از پراکندگی
 سنجاق‌های تزئینی در یونان به صفحه ۷۷ رجوع شود.)

در همان حال، مشابه‌های اسلاوونیک نیز در آن مشاهده شده است و برخی ویژگی‌هایش زبان فریگیایی را به زبان نشیلی حتی‌ها وصل می‌کند. گذشته از این، فریگیایی‌ها خدایان آریایی را می‌پرستیدند: نام خدای بزرگ آن‌ها یعنی باگیوس و خدای ماه یعنی مین، آشکارا هندو-اروپایی است. از طرف دیگر، اهمیت خارق‌العاده الهه مادر در میان خدایان آن‌ها و اشارات گوناگون به وجود مدارسالاری در میان نهادهای اجتماعی ایشان، تماماً از ویژگی‌های غیر آریایی است.^۱ چنین به نظر می‌رسد که نتیجه‌گیری دکتر هال^۲ از شالوده‌ای محکم برخوردار است: «فریگیایی‌ها را می‌توان مردمانی متشکل از یک طبقه اشراف آریایی در تصور آورد که بر دهقانان آناتولیایی فرمان می‌رانند و تدریجاً با ایشان آمیزش پیدا می‌کنند.»

اما سنت همواره بر این باور بوده است که فریگیایی‌ها از تراکیا برخاسته‌اند و عملاً نیز یک قبیله در این منطقه وجود داشته است که نامش یعنی بریگس (Briges) به نظر می‌رسد شکل نادمیده‌واژه *Phryges* (صورت دیگرش *Bhruges*) باشد. اما این مهاجرت به احتمال قوی پیش از پایان هزاره دوم پیش از میلاد انجام شده است زیرا در کاتالوگ هومری از فریگیایی‌ها در میان متحدان پریاموس پادشاه تروا در جنگ علیه آخایی‌ها (حدود سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد)، آن‌هم چنان نام برده می‌شود که گویا به یقین از فریگیای عصر کلاسیک برخاسته‌اند. در همان حال، گزارش و شرح هومر درباره اصل و نسب تروایی‌ها به طرز رضایت‌بخشی از روی فهرست متحدان حتی‌ها در مقابل رامسس دوم در نبرد سوریه (سال ۱۲۸۷ پیش از میلاد) تأیید می‌شود.^۳ فرعون مصر به خود می‌بالد که؟ ایلونا (یا آریونا)، داردان، لوکا، پدس، کلیکش، مسه، و؟ ماونا را شکست داده است. این نیروهای ذخیره در ارتش حتی‌ها از هر جهت با تروایی‌های ایلوم، دارداتوها، لوکوها، للج‌های پداسوس، کلیک‌های تب، موس‌ها و مایون‌های مذکور در ایلیداء مطابقت دارند. به همین دلیل، مدرک به‌دست آمده از مصر، دلیل دیگری است بر اثبات ارزش اطلاعات هومری برای

1. Hirt, p. 598., Ramsay in *J. A. R. S.*, 1883.

2. Hall, *Ancient History of the Near East*, p. 476.

3. See Pythian-Adams, in *B. S. J.* ii (در برخی از قرائت‌ها جای تردید است)

گروه‌بندی‌های سیاسی موجود در هزاره دوم پیش از میلاد. بنابراین می‌توان پذیرفت که فریگیایی‌ها در حدود سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد در آسیای صغیر حضور داشته‌اند.

اما جغرافیای هومری تروایی‌ها مسایل دیگری را به دنبال می‌آورد. نخست، فشردگی و انسجام نسبی جمعیت این گوشه از آسیای صغیر در مقایسه با دیگر بخش‌های آناتولیا درخور توجه است. این وضع با سکوت موجود در بایگانی‌های حتی‌ها و عدم وجود یادمان‌هایی از حتی‌ها که نشان دهد این منطقه هیچگاه به زیر سلطه اربابان بوغاز کوی نرفته است هماهنگی دارد. دوم، تفاوت‌های موجود بین جغرافیای قهرمانی و جغرافیای کلاسیک تروایی‌ها از جابه‌جایی اقوام در جهت جنوب حکایت دارد؛ استرابون گوشه‌های از این حافظه جغرافیایی را در کتاب خود گنجانده است.^۱ علت‌های این جابه‌جایی را نه فقط در تلاطم‌های پس از پیروزی مهاجمان آخایی بلکه در یورش‌های تراکیا نیز می‌توان یافت (به صفحات ۶۳-۶۴ رجوع شود). سرانجام، این پرسش مطرح می‌شود: آیا دیگر اعضای ائتلاف پریاموس غیر از فریگیایی‌ها، آریایی بودند یا توسط آریایی‌ها رهبری می‌شدند؟ در مورد برخی از قبایل نامبرده، یعنی اللج‌ها، پلاسگین‌ها، کیلیکیایی‌ها، پاسخ منفی اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. از طرف دیگر، هومر قهرمانان طرف تروایی را با نام‌های هلنی یاد می‌کند، که عملاً از نام‌های بسیاری از آخایی‌ها یونانی‌تر هستند. البته این احتمال نیز وجود دارد که همچنان که شکسپیر برای برخی از شخصیت‌های آتنی یا سیسیلی آثارش نام‌های انگلیسی برگزیده است (مانند کوئینس، داگری و غیره)، این شاعر یونانی نیز برای این شخصیت‌ها نام‌های یونانی برگزیده باشد. اما بسیار شگفت‌انگیز است که بخش بزرگی از اسامی مورد بحث به گروه خاصی از نام‌های هلنی یعنی نام‌های عمدتاً رایج در یونان شمالی، تسالی، اپیروس و به‌ویژه مقدونیه تعلق دارد.^۲ به عبارت دقیق‌تر چنین به نظر می‌رسد که علاوه بر نژادهای آسیانی مانند اللج‌ها و فریگیایی‌های آریایی، یک عنصر آریایی دیگر در میان طبقات حاکم شمال غربی آسیای صغیر وجود داشته است به‌طوری که می‌توان گفت هلنی بوده یا به هلنی‌ها

1. See Leaf's edition, *Strabo on the Troad*, pp. 250 f. and 303 f.

2. J. H. S. xxxix, pp. 62 ff.

نزدیک بوده است. این موضوع به هیچ وجه با سنت‌های ارتباط‌دهندهٔ میسیان‌ها، داردانیان‌ها و بیتینیایی‌ها با اقوام بالکان شمالی وقتی گسترش رو به شمال ارتباط تروایی فرهنگی را به یاد می‌آوریم که هلنی آغازین نامیده می‌شود، مغایرت پیدا نمی‌کند.

در این صورت باستان‌شناسی در این مورد و به‌ویژه مورد ارتباطات با بخش غربی چه چیزی برای گفتن دارد؟ در یادمان‌های باستان‌شناختی فریگیایی کلاسیک، شاید بتوان پاره‌ای بقایای موکنایی را ردیابی کرد؛ شیرهای رودرو ایستادهٔ خاندانی، یادآور دروازهٔ شیران در موکنای هستند. اما این‌ها ممکن است بقایای سنتی بسیار کهن و مشترک بین هر دو طرف دریای اژه باشند. در گورتیه‌های فریگیایی سده‌های هشتم یا هفتم پیش از میلاد که در حوالی گوردیون پایتخت میداس پادشاه فریگیا حفاری شده‌اند^۱، سنجاق‌های تزیینی یا قفلی، غربی‌ترین اشیای یافت شده به‌شمار می‌رفتند. اما این سنجاق‌ها به تقلید از نمونه‌های متعلق به عصر آهن آغازین که در تراکیا ساخته و مصرف می‌شدند ساخته نشده‌اند بلکه شکل‌های تغییر یافتهٔ الگویی قدیمی‌تر با یک کمان ساده مانند شکل ۸، ۴ هستند که در دورهٔ موکنای جنوبی در هلاس به‌ظهور رسید و در قفقاز نیز مشاهده شده است ولی در تراکیا ناشناخته است. از طرف دیگر، در میان سفالینه‌های به‌دست آمده از گورتیه‌های فریگیایی، انواعی از آن همچون کوزه‌های گردن‌بریده نیز به‌چشم می‌خورند که پیش از این در تسالی و مقدونیه به آن‌ها اشاره کردیم. این سفالینه‌ها نیز ممکن است فقط دنباله‌هایی از الگوهای به‌مراتب کهن‌تر بوده باشند، همچنان که یک سفالینهٔ عجیب دیگر که در کنار آن‌ها به‌دست آمده است — کوزه‌ای لوله‌دار و مجهز به صافی در گردن برای ظرف به ظرف کردن نوشیدنی ملی یا آبجو — شامل این حکم می‌شوند. اصل و نسب این طبقه از سفالینه بدون تردید، در محل به هزارهٔ دوم پیش از میلاد بازمی‌گردد. بدین ترتیب، بومی‌ترین عناصر فرهنگ فریگیایی بر پایداری یک تمدن محلی باستانی دلالت دارند نه یورش از تراکیا در عصر آهن.

در مورد تهاجم از اروپا، مدارکی صریح از خود تروا در دست داریم. این مدارک را باید به تررها نسبت داد؛ گروهی از بربرها بر ویرانه‌های تروای هومری سکونت گزیدند و

1. Körte, Gordion.

شیوه جدیدی برای تزیین سفالینه‌های محلی در میان تروایی‌ها رواج دادند — با به کار گرفتن دستگیره‌های بزرگ شاخ مانند — که در اواخر عصر مفرغ و اوایل عصر آهن در جزیره سیسیل و سرزمین‌های مجاور آن به کمال رسیده بود و به بهترین شکل ممکن در سفالینه‌های لاوزیتس مجسم شده است. این فرهنگ تا اعماق روسیه گسترش یافت، و کوچ‌نشینان تروا نیز احتمالاً در همان‌جا با آن آشنا شده‌اند. در آن صورت، یکی پنداشتن آن‌ها با تررها خیلی آسان می‌شود.

پیدا کردن تررهایی که در فصل گذشته به ایشان اشاره کردیم بسیار خوشحال‌کننده است اما در مورد مدرک مربوط به دادوستد با بخش‌های غربی مذکور در سنت‌های ما اروپاییان، احتمالاً باید به کاوش تا ژرفای بیشتری در تپه تروا ادامه دهیم. فریگیایی‌ها در دوره جنگ تروا در آناتولیا بودند اما روستای تررها ما بر روی ویرانه‌های تروای موکنایی ساخته می‌شود که به دست آخایی‌ها غارت شده بود. البته در خود شهر موکنایی هم به سفالینه‌های نایابی برمی‌خوریم که تاریخ ساخت‌شان بین سده‌های شانزدهم تا چهاردهم پیش از میلاد نوسان دارد اما این‌گونه ساخته‌های وارداتی الزاماً نباید دلیلی بر آغاز کوچ‌نشینی از غرب تلقی شوند؛ کل سفالینه‌های مذکور بیشترین پیوندها را با یونان مینوایی دارند. این وضعیت ممکن است نتیجه حرکتی در جهت موازی با همان حرکتی باشد که ساخته‌های مذکور را به هلاس آورد، اما بیشتر محققان بر این باورند که تاریخ آن‌ها را باید در تاریخ پنج شهر قدیمی تری جستجو کرد که تروای هومری بر روی زباله‌های انباشته شده آن‌ها برپا داشته شد. در همین لایه‌های عمیق‌تر است که پیوندهای خاص بین آسیای صغیر و اروپا را که به بحث کنونی ما مربوط می‌شوند باید جستجو کرد. مدارک بیشتر برای اثبات وجود تماس‌های فرهنگی با غرب نیز در لایه‌های پایین‌تر، به‌ویژه در شهر مهمی است که تروای II نامیده می‌شود.^۱ در همان حال، سفالینه به دست آمده از این شهر به سفالینه یافته شده در یک تپه کوچک یعنی بوزایوک^۲ در خاک فریگیا که نخستین نمونه‌های سفالینه‌های گوردیونی را در آن می‌توان مشاهده کرد شباهت دارد.

1. For Troy II, See Childe V. Gordon, *The Dawn of European Civilization*, chap. iv. London, 1925.

2. *A. M.*, xxiv, pp. 6 ff.

با این حال نوعی ابهام در پیوندهای متحدکننده اروپا و آسیای صغیر شمال غربی در این دوره وجود دارد. چندین نوع سفال بین تروای II، مقدونیه و تسالی در دوره فرهنگ هلنی آغازین مورد بحث ما به طور مشترک یافت می‌شود. دیگر گروه‌های اشیای یافت‌شده، قضیب‌های سنگی، مهرهای سنگی مورد استفاده برای نقاشی کردن شخص، و برخی انواع تبرهای سنگی و شاخی، در تروا و ایستگاه‌های تراکیای عصر مس به شرح بالا تکرار می‌شوند. از طرف دیگر، تمدن تراوا تمدنی مختلط است و الهام‌گیری از آسیا، قوی‌ترین انگیزه آن است. سفالینه منقوش حقیقتاً تراکیایی هیچگاه از تنگه‌ها نگذشت، و اروپایی‌ترین اشیای یافت‌شده در حصارلیق، تبرزین‌های سنگی هستند.

بدین ترتیب باید اذعان کرد که مدرک مربوط به یورش اروپا به تروایی‌ها ناقص است. فقط می‌توان گفت که یک جامعه فرهنگی، در حدود سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد، در دوسوی تنگه داردانل وجود داشته است. در یک دوره بعد، باید بیهوده به دنبال همان درجه از وحدت بگردیم. نبود کامل نوع‌های مشابه عصر مفرغ میانی در اروپای مرکزی و کمیابی شکل‌های همبسته متعلق به عصر آهن آغازین، واقعیاتی منفی و دارای اهمیت اساسی هستند؛ اگر قرار باشد بر ارتباطات سنتی بین آسیای صغیر شمال غربی و سرزمین‌های بالکان به کمک ابزارهای باستان‌شناختی مهر تأیید زده شود، باید بر مدارکی از یک دوره پیشین تکیه کنیم. نکته جالب توجه آن است که زمینه تشکیل‌دهنده موجودیت چنین مدارکی همان زمینه‌ای است که ریشه‌های فرهنگ هلنی در سمت غرب ردیابی شدند. خواننده کتاب اکنون می‌تواند شخصاً ببیند وقتی گفته می‌شود که تروایی‌ها به نحوی از انحا یونانی بودند، نظریه ما را در خصوص منشاء هلنی‌ها تأیید می‌کند.

۳. لیگورها و ایتالیایی‌ها

اقوام غیرهندو-اروپایی، همچنانکه در دیگر سرزمین‌های مدیترانه‌ای دیده شده است، نشانه‌های حضورشان را به شکل نام‌های مکان در شبه جزیره آپن برجا گذاشته‌اند. فرهنگ‌های^۱ ایتالیای شمالی و جنوبی را که به دست انسان‌هایی از نژاد مدیترانه‌ای

1. See Childe, V. Gordon, *The Dawn of European Civilization*, chaps, vi and xvii.

آفریده شدند — سیکول‌ها در جنوب، لیگورها در شمال — می‌توان به این اقوام نسبت داد. گذشته از این، ایلیریایی‌های آریایی در عصر تاریخی از ساکنان جنوب ایتالیا بودند. بعید نیست که برخی از مدارک مربوط به عصر مس یا عصر مفرغ در آپولیا، که اندک شباهتی به فرهنگ شناسایی شده به‌عنوان فرهنگ هلنی آغازین در سرزمین‌های بالکان شرقی در حدود سال ۲۳۰۰ پیش از میلاد دارد، به ایلیریایی‌ها تعلق داشته باشد. اما این نکته‌ای بسیار بحث‌برانگیز است که در اینجا نمی‌توان به آن پرداخت. در اینجا توجه ما بر نیاکان اومبریایی‌ها، اوسکان‌ها و رومی‌هایی معطوف است که در سایهٔ محافظه‌کاری سرسختانهٔ گروه اخیر می‌توان با مختصر اطمینانی به شناخت‌شان نایل آمد.

گوش‌های ایتالیایی^۱ عصر تاریخی را با توجه به چگونگی ادای صدای لبی-نرمکامی k^v در زبان‌های هندو-اروپایی، به دو گروه تقسیم می‌کنند. لاتین‌ها و فالیسکان‌ها در ایتالیای مرکزی، این صدا را به شکل qu حفظ کردند و به همین دلیل در ردیف ایتالیایی‌های گروه Q طبقه‌بندی می‌شوند، و اوسکان‌ها در جنوب و شرق و اومبریایی‌ها در شمال، صدای k^v را لبی کرده و با حرف p نشان داده‌اند و به همین دلیل، ایتالیایی‌های گروه p نامیده شده‌اند. صرفنظر از این شکاف آواشناختی، گوش‌های ایتالیایی علیرغم وجوه اشتراک آواشناختی و دستوری بسیاری که با زبان سلتی دارند در قالب یک خانوادهٔ زبانی واحد و برخوردار از پیوندهای عمیق خویشاوندی با یکدیگر متحد شده‌اند. گذشته از این، چندین نهاد اجتماعی، سیاسی و مذهبی مشترک میان لاتین‌ها، اوسکان‌ها و اومبریایی‌ها را به راحتی می‌توان از بقایای همزیستی آنان در قالب یک قوم واحد در دورهٔ پیش از تاریخ به‌شمار آورد.

این اقوام تا پیش از سدهٔ پنجم پیش از میلاد، حقیقتاً جنبهٔ تاریخی پیدا نمی‌کنند. اما در پرتو محافظه‌کاری رومی‌ها، نیاکان آن‌ها را می‌توان به کمک مدارک باستان‌شناختی تا حدود هزار سال پیش از آن ردیابی کرد. در سدهٔ پانزدهم پیش از میلاد، قومی جدید در درهٔ رود پو و در میان مدیترانه‌ای‌های پیشین ایتالیای علیا وارد میدان شد. این مهاجمان برخلاف اسلاف و همسایگان لیگوریایی خویش اجساد مردگان را می‌سوزاندند^۲ و

1. Conway, *The Italic Dialects*.

۲. اظهارنظر ریجوی مبنی بر این‌که تپه‌نشینان منطقهٔ درهٔ رود پو مردگان خود را به خاک می‌سپردند آشکارا با

خاکستر مردگان را در خاکستران‌هایی که در دوگورستان برای هر روستا به شکلی مرتب در کنار هم چیده شده بودند نگه می‌داشتند. خود روستاها ساختارهایی کپه مانند در زمین خشک بودند و در نزد باستان‌شناسان با اصطلاح *terremare* (تپه‌آباد) شناخته می‌شوند. این روستاها بر طبق نقشه‌ای سنجیده ساخته می‌شدند. در هر روستای تپه‌آباد، کوچک‌ترین جزییات نیز با تقلید از اردوگاه‌های نظامی روم در عصر تاریخی پیش‌بینی می‌شدند: دورتادور روستا را یک خندق می‌کشیدند (مانند گودال‌های اطراف اردوگاه‌های رومی)، و یک باروی (*vallum*) قطع شده به وسیله دو جاده اصلی عمود بر هم (به نام‌های *cardo* و *decumanus*) می‌ساختند، در حالی که در سمت جنوب شرقی روستا نیز یک تپه کوتاه (به نام *arx*) در میان یک خندق می‌ساختند و یک کانال قربانی و چند گودال هم در داخل آن حفر می‌کردند. تشابه موبه‌موی نقشه این ساختمان با اردوگاه رومی (*castra*)، اغلب محققان جدی دوره پیش از تاریخ ایتالیا را به این نتیجه هدایت کرده است که سازندگان آن‌ها را با ایتالیایی‌ها و نیاکان رومی‌های بعدی یکی بدانند.^۱ و تپه‌نشینان یا *terramaricoli* (که اصطلاحی است ایتالیایی و راحت‌تر از اصطلاح انگلیسی *terremare* برای اشاره به ساکنان آن تپه‌ها)، فلزکاران، گله‌داران و کشتگرانی سازمان یافته، سخت منضبط، پارسامنش و سخت‌کوش و در عین حال به قدر کافی مجهز برای تهاجم و دفاع با نیزه و دشنه و صاحب اسبان اهلی از آب درآمدند.

علیرغم ریشه‌کن نشدن مدیریتانه‌ای‌ها در سرزمین‌های اطراف، تپه‌نشینان به احتمال قوی تا سده‌های پانزدهم و چهاردهم پیش از میلاد در سراسر ایتالیا پخش شده بودند. دامنه نفوذ تپه‌آباد حقیقی با نقشه‌ای مشابه نقشه تپه‌آبادهای دره رود پو، اندکی پیش از پایان دوره مکنایی در یونان تا شهر تارانت در جنوب نیز کشیده شد، و سفالینه‌ها و

→

انبوه عظیم مدارک به دست آمده از جسدسوزانی آغازین مغایرت دارد. در این مورد به منبع زیر رجوع شود:
Peet, *The Stone and Bronze Ages in Italy and Sicily*.

1. So Helbig (*Die Italici in der Poebene*) , Modestov (*Introduction à l'histoire romaine*), Pigorini and Colini (summarized by Peet), Peet himself, op. cit., and von Duhn, *Italische Gräberkunde*.

از میان مخالفت‌کنندگان می‌توان به محققان زیر اشاره کرد:

Brizio, de Michelis, Ridgeway (*Companion to Latin Studies*), and Randall MacIver.

مفرغ‌های به‌دست آمده از ویرانه‌های آن به انواع سفالینه‌ها و مفرغ‌های ایتالیای شمالی تعلق دارند.^۱ در عصر مفرغ پسین (تقریباً حدود سده دوازدهم پیش از میلاد)، مزارع سرشار از خاکستران‌های جسد، مشابه خاکستران‌های به خاک سپرده شده در گورستان‌های شمالی و حاوی سنجاق‌های مفرغی و دیگر اشیای اقباس شده از انواع اشیای ساخت تپه‌نشینان، در تیماری نزدیک تارانت و در پیانلو در مارکه به خاک سپرده شدند. مدارک تاریخی به‌دست آمده از این محوطه به مدارک شناسایی شده در گورستان‌های عصر آهن آغازین بر تپه‌های آلبان یا منطقه‌ای که در سنت‌های رومی مقدس به‌شمار می‌رود، می‌انجامند.^۲ و مدارک کشف شده در آلبان نیز ممکن است در نخستین گورهای یافت شده در میدان عمومی شهر رم دنبال شوند.^۳ این زنجیره گورستان‌ها، هرگاه در ارتباط با بقایای تاریخی اشاره شده در بالا مورد بررسی قرار گیرد، نشان می‌دهد که رومی‌ها به کامل‌ترین شکل ممکن هر استدلال صرفاً باستان‌شناختی، تپه‌نشین بوده‌اند.

اما آیا تپه‌نشین‌ها اجداد اومبریایی‌ها و اوسکان‌ها، یعنی ایتالیایی‌های گروه p نیز بودند؟ آیا آن‌ها حقیقتاً ایتالیایی‌های آغازین یا لاتین‌های آغازین بودند؟ این، بحث‌انگیزتر است. پاسخ محققانی چون هلیگ، پیگورینی، کولینی و پیت به این پرسش، مثبت است. رگیو امیلیا و توسکان در عصر آهن آغازین به تصرف قومی درآمده بودند که مردگان خود را می‌سوزاندند و به‌راحتی با اصطلاح ویلانوان‌ها شناخته می‌شدند. عملاً تردیدی نیست که آن‌ها همان اومبریایی‌ها بودند. دکتر رندال مک‌یور اخیراً نشان داده است که گورهای جسدسوزانی ویلانوان‌ها در توسکان پس از مدتی در زیر گورهای دوره خاکسپاری جسد قرار گرفته‌اند که او این‌ها را به اتروسک‌ها نسبت می‌دهد. اما پلینی می‌گوید که اتروسک‌ها ۳۰۰ شهر را از دست اومبریایی‌ها خارج ساختند. پس این ویلانوان‌هایی که اتروسک‌ها به‌جای‌شان نشستند باید همان اومبریایی‌ها باشند. در همان حال، پیت و محققان پیشگفته ایتالیایی معتقدند که فرهنگ ویلانوان‌ها مانند

1. Childe, V. Gordon, op. cit., Fig 49.

2. B. P., xxxv-xxxvi. Cf. Randall MacIver, *Villanovans and Early Etruscans*, pls. xvi-xix.

۳. اما گورهای میدانی، از لحاظ تاریخی، به‌طور کلی خیلی به آلبان‌ها نزدیک می‌شوند.

فرهنگ قوم مدفون در گورستان باستانی آلبان، بلافاصله از فرهنگ تپه‌نشینان ناشی شده است و به همین دلیل، ویلانوان‌ها از اعقاب ایتالیایی‌های دره رود پو بودند. اینان از دو گورستان باستانی متعلق به عصر آهن پسین به شیوه خاک‌سپاری به ترتیب در بیسمانتووا و فوتنانلا در شمال ایتالیا به عنوان حلقه‌های رابط نام می‌برند.

مودستف، رندال مکپور و دیگران برعکس این‌ها مدعی‌اند که تمدن ویلانوان‌ها نتیجه موج جدید مهاجمانی بود که از اروپای مرکزی به راه افتاد و به ایتالیا رسید. این محققان عملاً نتوانسته‌اند بر نمونه اولیه‌ای از فرهنگ ویلانوان‌ها در مجارستان یا هر جای دیگر انگشت بگذارند. با این حال، من به اطلاع ایشان می‌رسانم که یک نمونه اولیه محتمل برای نشان دادن خاکستران مرده مختص ویلانوان‌ها در میان سفالینه‌های عصر مفرغ میانه مجارستان وجود دارد.^۱ آقای هرلد پیک^۲ نیز توجه محققان را به پراکندگی نوع خاصی از شمشیر شکافنده برگ مانند جلب کرده است که به اعتقاد وی توسط ایتالیایی‌های گروه P به ایتالیا آورده شد. با این حال، من مدارک باستان‌شناسی را در این مورد قاطع نمی‌دانم؛ موضوع انتخاب یک یا دو تهاجم از اروپای مرکزی باید تا حدودی به دیدگاه ما درباره زمان لازم برای تفکیک زبان ایتالیایی آغازین به شاخه‌های Q و P بستگی پیدا کند.

اما اگر بتوان اثبات کرد فرهنگی که مودستف آن را تهاجمی به‌شمار می‌آورد — فرهنگ ویلانوان‌ها — به‌طور کلی به ایتالیایی‌های گروه P تعلق دارد، بدون هیچ تردید دیدگاه او پذیرفتنی‌ترین دیدگاه می‌شود. اما چنین نیست. بیت^۳ به طرزی تحسین‌برانگیز نشان داده است که تمدن‌های عصر آهن آغازین در مناطق مربوط به زبان‌های اوسکان — پیکنوم و کامپانیا — از فرهنگ ویلانوان به معنی دقیق آن و حتی از مراحل پیشین آن ناشی نمی‌شوند. گذشته از این، آیین تدفین در این مناطق نه جسدسوزانی بلکه خاک‌سپاری جسد بود. در این صورت اگر تمدن معاصر اوسکان‌ها تا این اندازه با تمدن اومبریایی‌های خویشاوند تفاوت داشت، در نظر گرفتن این‌ها به عنوان تازه‌واردانی در عصر آهن آغازین به مسأله‌ای حل‌نشده تبدیل می‌شود.

لیکن، رسم خاک‌سپاری مردگان در میان ساکنان سرزمین‌های اوسکان، پیچیدگی‌های

1. Childe, V. Gordon, *Dawn*, Fig. 49.

2. *Bronze Age*, p. 122.

3. *B. S. R.*, iv.

تازه‌ای را مطرح می‌سازد. فون دون^۱ برای تبیین این مسأله، نظریه‌ای تدوین کرده است بدین مضمون که اوسکان‌ها و اومبریایی‌ها، هر دو، موج جدیدی از تازه‌واردان بودند که مردگان‌شان را دفن می‌کردند و فقط زمانی به ایتالیا رسیدند که فرهنگ ویلانوان‌ها به اوج پیشرفت خود رسیده بود. اما همچنان که پیشتر گفتیم، خاک‌سپاری جسد، آرام آرام جای سوزاندن جسد را در بخشی از منطقه تحت اشغال فرهنگ ویلانوان‌ها به معنی دقیق کلمه گرفت. اما در این مورد که این گونه خاک‌سپاری‌ها از اتروسک‌ها ناشی می‌شدند نظر رندال مک‌یور را پذیرفتیم. بنابراین، نمی‌توانیم فرضیه فون دون را بپذیریم و برای تبیین آیین‌های تدفینی اوسکان‌ها باید در جایی دیگر به جستجو پردازیم.

به اعتقاد من، اقوام دفن‌کننده مردگان در جنوب ایتالیا، اصولاً از اعقاب نژاد مدیترانه‌ای کهنی بودند که مردگان خویش را از عصر نوسنگی به بعد به خاک می‌سپرده‌اند. برای تبدیل پیکن‌ها و کامپانیایی‌ها به اوسکان‌ها، من به هجوم ایتالیایی‌ها در عصر مفرغ متوسل می‌شوم که شهرهایی چون تارانت، تیماری و پیانلو بدان گواهی می‌دهند و همچنان که در صفحات پیش دیدیم مناطق مذکور از آبادی‌ها ته‌نشینان بوده‌اند. دست‌کم در قلمرو ذوب فلز، تردیدی نیست که فرهنگ مهاجمان شمالی با آن سنجاق‌های تزئینی و کله‌تبرهای بالدارشان به جای فرهنگی نشست که سابقاً در جهت جنوب شرقی به حرکت درآمده بود (فرهنگ‌های عصر آهن آغازین را می‌توان فرهنگ‌هایی ناشی شده از تمدن عصر مفرغ میانی و پسین در نظر گرفت). با این حال، در مورد زبان نیز ممکن است مسأله به همین شکل بوده باشد. با این حال، هیچ ضرورتی نداشته است که تازه‌واردها چیزی بیش از یک اقلیت فاتح بوده باشند و احتمال می‌رود که از لحاظ تیپ نژادی و آیین‌های تدفینی در جمعیت مغلوبی جذب شده باشند که بربریت‌شان از لیگورهای ایتالیای علیا به مراتب کمتر بود^۲.

۱. Von Duhn, *Italische Gräberkunde*: او اذعان می‌کند که رومی‌ها و ویلانوان‌ها از اعقاب ته‌نشینان هستند. هر دو در ایتالیایی‌های گروه Q می‌گنجند.

۲. این دیدگاه از هر لحاظ با نتایج به دست آمده از مطالعات ارزشمند و. ر. برایان در مورد عصر آهن آغازین در لاتیوم سازگار است:

Italic Hut Urns and Hut Urn Cemeteries (Papers of the American Academy at Rome, vol. vi, 1925), esp. pp. 159-67.

اگر این تحلیل درست باشد یعنی تمدن‌های اومبریا، لاتئوم، و سواحل پیکنوم همگی در آغاز عصر آهن شکل گرفته بوده باشند و فقط به شکلی غیرمستقیم از طریق یک فرهنگ مشترک و پایه متعلق به عصر مفرغ امکان ارتباط با آن‌ها وجود داشته باشد (بر اساس فرضیه مطرح شده در اینجا)، چنین نتیجه می‌شود که وحدت زبان ایتالیایی باید به تاریخی کهن‌تر ارجاع داده شود، که در آن وحدت فرهنگی نیز وجود داشته است. در این زمان، آن وحدت فرهنگی در عصر آهن میانه و پسین به صورت یک واقعیت درآمده بود و نمایندگان یک فرهنگ واحد از یک سوی ایتالیا به سوی دیگری از آن سرزمین پخش می‌شدند. اما این فرهنگ مشترک، همان فرهنگ تپه‌نشینان بود. به همین دلیل، مایلم بقایای ایتالیایی‌های تقسیم نشده را در تپه‌های دره رود پو، برخی از اوسکان‌های آغازین را در تپه‌های تارانت و گورستان‌های باستانی تیماری، لاتین‌های آغازین را در گورستان‌های پیانلو و تپه‌های آلبان، و اومبریایی‌های آغازین را در گورستان‌های فونتانا و بیسمانتووا ببینم. نه فقط فرهنگ ویلانوان‌های اتروریا و امبریا بلکه کهن‌ترین گورهای واقع در استه را نیز به همین اومبریایی‌ها نسبت می‌دهم؛ در این صورت، ونیزی‌های ایلیریایی، فقط مسئول دومین مرحله عصر آهن در محوطه باستانی اخیر خواهند بود.

در این صورت و پس از شناسایی ایتالیایی‌های آغازین در دره رود پو، آیا می‌توانیم مسیر حرکت آن‌ها را در گذشته‌های کهن‌تر نیز ردیابی کنیم؟ ساختار تپه معروف به پره‌ماره قویاً حکایت از آن دارد که سازندگان آن‌ها از خویشاوندان اقوامی بودند که آبسراه‌های داخل دریاچه‌های ناحیه آلپ را در اواخر عصر سنگ ساختند. و این آبسراها تا عصر مس و سراسر عصر مفرغ نیز در دریاچه‌های ایتالیا دیده می‌شدند. ولی مدارک به دست آمده از تپه‌های تره‌ماره را نمی‌توان سرچشمه گرفته از این گروه یا حتی از سویی‌ها دانست. بلکه این مدارک بیشتر به سوی کارینولا، کرواسی یا بوسنی کشیده می‌شوند. مدارک به دست آمده از بوسنی را به دلایل باستان‌شناختی، عملاً نمی‌توان زاینده نژاد ایتالیایی بلکه باید پدیده‌ای دانست تکاملی که در یک نژاد مشترک صورت گرفته است. این نژاد مشترک نیز از برخی جهات، به آن فرهنگ بالکانی مرتبط می‌شود که توانستیم تاریخ کهن ۲۲۰۰ سال پیش از میلاد را برای آن تعیین کنیم، و مخصوصاً با تمدن عصر

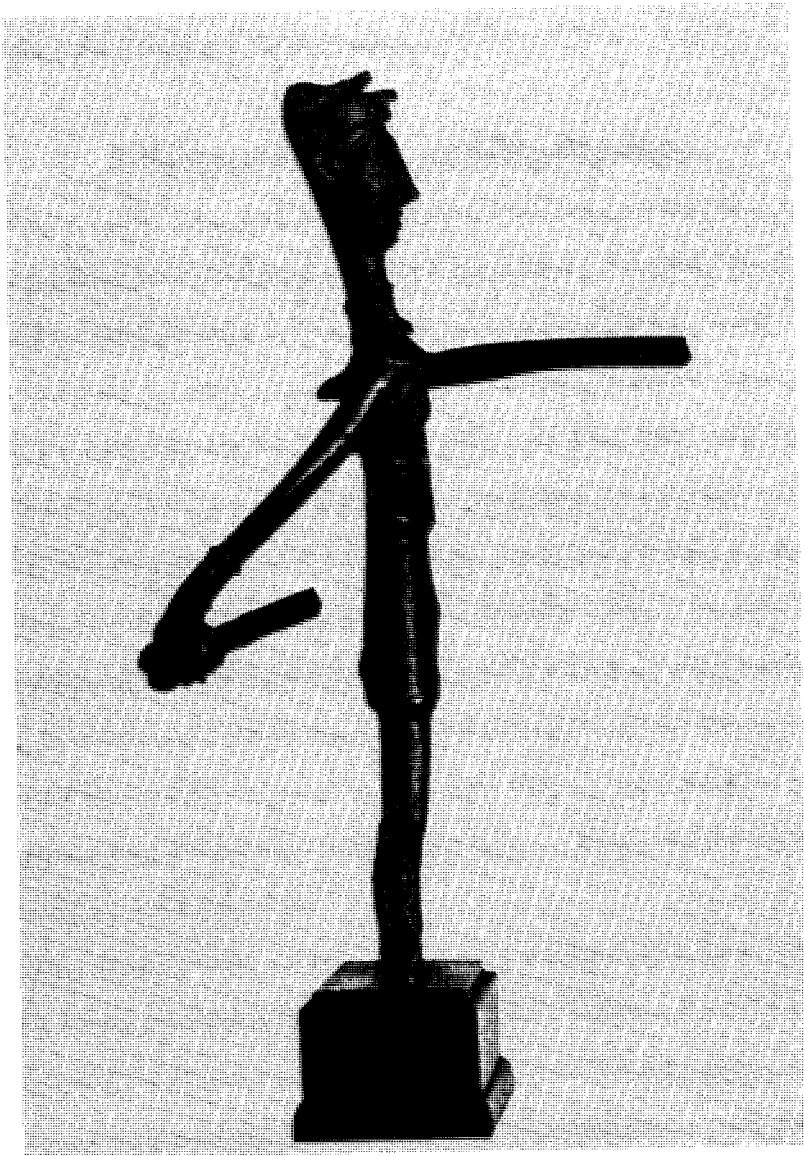
آهن آغازین در مقدونیه ارتباط پیدا می‌کند. از طرف دیگر، رشته‌هایی به دست آمده‌اند که می‌توانند تمدن تپه‌های تره‌ماره را مخصوصاً به باواریا یا مجدداً به موراوی و گالیسی وصل کنند. تلاش برای باز کردن این کلاف سردرگم از این سمت به نتیجه‌ای نمی‌رسد. بدین منظور باید از متحدی دیگر یاری بطلبیم.

۴. اقوام دریانشین و شمالی در بایگانی‌های مصری

رها کردن مسأله آریایی شدن منطقه دریای مدیترانه بدون مختصر اشاره‌ای به مهاجمان بیگانه‌ای که از شمال می‌آمدند و نام و تصویرشان در یادمان‌های تاریخی مصر در فاصله سده‌های پانزدهم و دوازدهم پیش از میلاد ثبت می‌شد، غیر ممکن است.^۱ فراغته سلسله‌های نوزدهم و بیستم مجبور بودند تهاجماتی سخت و سهمگین را از سواحل و مرزهای مصر دفع کنند. مهاجمان از دخالت یک عنصر نوآیدی جدید در منطقه مدیترانه حکایت دارند. تیپ چهره ایشان در یادمان‌های کهن تر دیده نمی‌شود، و علاوه بر آن، اینان یک سلاح جدید نیز با خود آوردند. هیچ تردیدی نیست که ظهور این مهاجمان در سواحل مصر نتیجه آشفته‌گی‌های پیش آمده در کرانه‌های شمالی دریای مدیترانه بود؛ فراغته بعدی، صریحاً اعلام می‌کنند که اقوام جزیره‌نشین، اقوامی ناآرام بودند. این ناآرامی به احتمال بسیار زیاد بازتابی از رخنه هندو-اروپاییان یا دسته‌های جدیدی از آن‌ها از مناطق دورتر قاره‌ای بود. با این حال، رابطه دقیق بین این رویدادها با مسایل مورد بحث ما هنوز ناشناخته است و متخصصان نیز بر سر تفسیر اشارات موجود در مدارک مصری اختلاف نظر دارند.

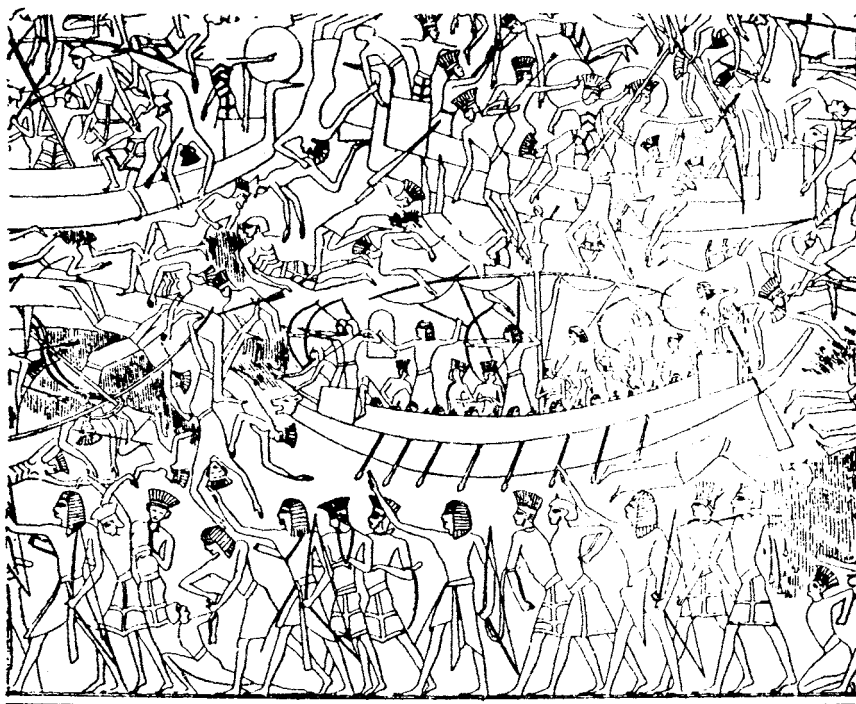
نخستین «شمالیان» ظاهر شده در سواحل مصر، شاردان‌ها بودند که در نامه‌های تل‌العمارنه به صورت شیردان‌ها از ایشان نام برده شده است (حدود سال ۱۴۰۰ پیش از میلاد). در همان اسناد به نام دانونا برمی‌خوریم که یادآور دانائیان‌های یونانی است اما به نظر می‌رسد در اینجا به یکی از قبایل ساکن کنعان اشاره داشته باشد، در حالی که شیکلال مذکور در همان حدود ممکن است همان شا‌کالاشای بعدی باشد. در نخستین سال‌های سده

1. See Hall, *Oldest Civilization of Greece*, pp. 172 ff., and C. A. H., ii, pp. 281-3. Moret, pp. 336-44.



لوح ۴ تندیسک مفرغین از ساردنی (موزه بریتانیا)

دوازدهم پیش از میلاد یک بار دیگر به نام شاردان‌ها در این مدارک برمی‌خوریم که این بار در قالب مزدور به خدمت ارتش رامسس دوم درآمده‌اند. این نیروی ذخیره از میان اسیرانی تشکیل شده بود که فرعون در یکی از نبردهای پیشین در مرزهای غربی دلتای مصر به اسارت گرفته بود. در لشکرکشی سال ۱۲۸۷ پیش از میلاد به سوریه، که گروه نفرات برخاسته از میان تروایی‌های مذکور در صفحه ۹۷ (همین کتاب) سرنگون شد، از این مزدوران به عنوان نگهبانان شخصی رامسس استفاده می‌شد. سپس در سال ۱۲۲۹ پیش از میلاد، گروه‌های جدیدی از شاردان‌ها که این بار با ساکالاها، تویرشاه، آکایوشاها، لوکی‌ها، و لیبیایی‌ها متحد شده بودند، به دست مرزپنجاه در مرزهای غربی مصر مغلوب شدند. سرانجام در سال ۱۱۹۲ پیش از میلاد، رامسس سوم بر ائتلافی از مهاجمان متشکل از پولسات‌ها، اوآشاشاها، تاکروی‌ها و دانائوناها که از دریا و خشکی به مصر می‌تاختند غلبه کرد و آن را تارومار ساخت.



شکل ۹ دفع یورش اقوام دریانشین توسط مصریان، ۱۱۹۲ پیش از میلاد

در هویت دقیق این اقوام و موقعیت سرزمین‌های آبا و اجدادی‌شان بین محققان اختلاف بسیار است. آخرین گروه، کمتر از بقیه اقوام مورد تردید قرار گرفتند. پولسات‌ها، همچنان که از تصاویر نقاشی شده ایشان به دست مصری‌ها (شکل ۱۰) به خوبی دیده می‌شود، کرتی هستند. آن‌ها نهایتاً به صورت فلسطیان در فلسطین مستقر شدند، و آن سفالینه چهارگوش افریزی مورد بحث در صفحات گذشته را نیز با خود به آنجا آوردند. دانائون‌ها نیز در اینجا همان دانائیان یعنی یونانیان هستند. آن‌ها به احتمال قوی نمایندگانی از دسته‌های پراکنده لشکر آگامنون به هنگام بازگشت از تروا بوده‌اند، زیرا در اودیسه از تهاجم دریایی به مصر به عنوان اقدامی پیش‌پاافتاده در آن دوره نام برده می‌شود. در مورد تاکروی‌ها و اوآشاشاها با اطمینان کمتری می‌توان سخن گفت. گروه نخست را با تتوکریان‌های برخاسته از میان تروایی‌ها یکی دانسته‌اند. اما دکتر هال و برخی محققان دیگر ترجیح می‌دهند یک قبیله کرتی دیگر و احتمالاً ساکنان محلی را در آن‌ها ببینند که امروزه زاکرو نامیده می‌شود. سرآذین ایشان بدون تردید همان سرآذین فلسطیان است (لوح شماره ۷). و نام تتوکروی تا پیش از کالینوس که می‌گوید آن‌ها از کرت به میان تروایی‌ها آمدند در ادبیات یونانی به چشم نمی‌خورد. سرانجام، اوآشاشاها را همان اوسکان‌های ایتالیا یا آکسیان‌های کرت دانسته‌اند.



شکل ۱۰ سرآذین یک فلسطیایی

دیدگاه ما دربارهٔ این گروه اخیر به منشاء نسبت داده شده به مهاجمان دفع شده توسط مرپتاح بستگی خواهد داشت. محققان، اینان را با عنوان‌هایی چون آخایی‌ها، تورنیان‌ها (اتروسک‌ها)، ساردنیایی‌ها، سیسیلی‌ها و لوکیایی‌ها نامیده‌اند. موضوع مورد اختلاف نظر، رسیدن یا نرسیدن اتروسک‌ها، ساردنیایی‌ها و سیسیلی‌ها به مصر از مراکز خودشان در غرب یا در راه بودن‌شان به سوی مصر است. از یک طرف، بسیار جالب است



که آن‌ها از سمت غرب به مصر حمله کردند. اما در این نیز تردیدی نیست که تندیسک‌های مفرغین معروفی که در ساردنی یافت شده‌اند و یکی از آن‌ها در لوح شماره ۵ دیده می‌شود، همان مردم را به صورت دشمنان و مزدوران فراعنه مصر مجسم می‌کنند. از طرف دیگر در بهترین سنت‌ها، اتروسک‌ها با آناتولیا ارتباط پیدا می‌کنند. در این صورت، شارداناها ممکن است ساردی‌های لیدیا، شاکالاشاها، یا سربازان ساگالاسوس در پیسیدیا باشند^۱. در این صورت می‌توان در تصور آورد که این سه قبیله از طریق دریا به مصر حمله کرده‌اند و چون نقشه‌هایشان به دست مریتاح خنثی و دفع شده است راه‌شان را به سوی مناطقی چون اتروریا، ساردنی و سیسیل کج کرده و آن‌ها را به تصرف درآورده و نام‌های خودشان را بر آن‌ها نهاده‌اند. این مسأله زمانی دقیقاً حل خواهد شد که زمینه و ترتیب تاریخی مفرغ‌های ساردنیایی دقیقاً تعیین شده باشد. در حال حاضر فقط می‌توان گفت که این تندیسک‌ها به یک مرحله بعدی در تمدن محلی عصر مفرغ این جزیره تعلق دارند. اما بسیاری از ریشه‌های آن تمدن به اواخر هزاره سوم پیش از میلاد یا به زمانی بازمی‌گردند که الهام‌های مینوسی، قطعاً به ساردنی رسیده بودند^۲. می‌توان این نکته را نیز در اینجا افزود که شمشیرهای شارداناها به شکلی که در یادمان‌های مصری و تندیسک مفرغین ما و نمونه‌های به دست آمده از فلسطین نشان داده شده‌اند (شکل ۱۱)، مانند



شکل ۱۱ شمشیر نوع
شارداناها از فلسطین
(موزه بریتانیا)

۱. ولی نام محلی ساردیس سفارد بود.

2. *Dawn of European Civilization*, pp. 107 f. Also R. Forrer in *Bull. de la Soc. Prehist. Francaise*, 1924.

سلاح‌هایی که یونانی‌ها تا سدهٔ سیزدهم پیش از میلاد و سایر اروپایی‌ها در سده‌های پیش از آن به کار می‌بردند، برای از هم شکافتن بدن دشمن طراحی نشده بودند. از طرف دیگر، این شمشیرها را می‌توان شکل تکامل یافتهٔ خنجرهای اروپای غربی (مانند شکل ۱۲، ۳) دانست که تحت تأثیر شمشیرهای نازک و دودم مینوسی در سدهٔ شانزدهم پیش از میلاد در عصر مس ساردنی رواج داشتند.

اگر فرضیهٔ وجود یک منشاء غربی برای شارداناها و متحدان ایشان را بپذیریم، خروج قبایل از ایتالیا و جزیره‌های مجاور آن را می‌توان به فشار قبایل ایتالیایی نسبت داد که در جهت جنوب به راه افتاده بودند؛ پیش از این دیدیم که این قبایل در سدهٔ چهاردهم پیش از میلاد سراسر شبه‌جزیرهٔ ایتالیا را درنوردید و به تصرف خود درآوردند. در آن صورت، یکی پنداشتن اواساها با اوسکان‌ها را می‌توان پذیرفت. پیشتر گفتیم که نیاکان اوسکان‌ها تا حدود سال ۱۴۰۰ پیش از میلاد به تارانت رسیده بودند و از بقایای به‌دست آمده در سکونتگاه‌های‌شان معلوم می‌شود که مختصر روابطی هم با مدیترانهٔ شرقی برقرار کرده بودند. در هیچ موردی قطعاً نمی‌توان گفت که یکی از مهاجمان (شاید به‌استثنای آخایی‌ها)^۱ برشمرده در بالا آریایی بوده‌اند. به بیان دقیق‌تر، رهبران دشمنان مرنپتاح دارای نام‌های اصل لیبیایی^۲ بودند و می‌توان آن‌ها را به بربرهای عصر جدید نسبت داد. در همان حال، تیپ مهاجمان غربی در یادمان‌های مصری به‌صورت مو بور (بلوند) نشان داده شده است. این احتمال که آریایی‌های ناآرام با قبایل افریقای شمالی درآمیخته بوده‌اند، بدون تردید، احتمالی است که باید آن را تأیید کرد.^۳ درست همین نکته در مورد

۱. بیر فلیندرز پتری نمی‌پذیرد که آکایواساها همان آخایی‌ها هستند بلکه در وجود ایشان قبیله‌ای از منطقهٔ سیرتس را می‌بیند که نامش را می‌توان در عقیبا از مناطق داخلی سرزمین کارتاژ تشخیص داد (*History of Egypt*, iii, p. 112).
۲. در این مورد رجوع شود به Bates, *The Eastern Libyans*.

۳. دکتر کریستیان معتقد است که لیبیایی‌های مو بور (بلوند)، نوردی‌هایی بودند که از راه اسپانیا به شمال افریقا رسیده بودند و دولمین‌ها (گورهای خرسنگی) را در آنجا رواج دادند. او فرض را بر این می‌گذارد که همان قوم در جهت شرق به حرکت درآمد و به سوریه-فلسطین رسید، که در آنجا به صورت اموریان و دولمین‌سازان ظاهر می‌شوند. او فرهنگ «پیشا-سلسله‌ای» مصر را نیز که برخلاف اتفاق نظر مصرشناسان معتقد است باید پس از سلسلهٔ ششم قرار داده شود، با همان حرکت نژادی مرتبط می‌داند (M. A. G. W., iv, pp. 221 f). فرضیهٔ اخیر، نامعقول به نظر می‌رسد، و علیرغم شباهت انکارناپذیر موجود بین بلوندهای مجسم شده بر یادمان‌های سلسلهٔ

فلسطیان صدق می‌کند. با آن‌که عموماً با منشاء کرتی آن‌ها موافقت شده است و چهره‌های‌شان نیز مینوسی هستند، کهن‌ترین نمونه‌های سرآذین‌های پَردار ایشان (صرفنظر از سرآذین‌های مشاهده شده در صفحات مدور به دست آمده از فایستوس که در منشاء‌شان تردید است) از موکنای به دست آمده‌اند. پروفیسور ریجوی سال‌ها پیش از این متذکر شد که داستان جالوت «پهلوان» غول‌پیکر فلسطینی چگونه می‌تواند از شرح بیان شده توسط یک اروپایی بلند قامت درباره کتاب عبرانیان برخاسته باشد. اگر تاریخ‌گذاری هجوم آخایی‌ها و دیدگاه‌های ما درباره پیوستگی‌های بین سفالینه سبک چهارگوش افریزی درست باشد، رخنه تدریجی هلنی‌ها در این مهاجمان به فلسطین، محتمل است. و اگر جوّیان در حقیقت همان آخایی‌ها باشند حضور برخی آریایی‌ها در میان مهاجرنشین‌ها اثبات می‌شود.

پدیده‌هایی که در صفحات گذشته بررسی کردیم، یک‌بار دیگر ما را متوجه اروپای مرکزی و شمالی می‌کنند. اما بی‌درنگ پرداختن به فرهنگ پیش از تاریخ و تشخیص داده شده توسط باستان‌شناسان بیهوده خواهد بود مگر آن‌که مسیر حرکت‌مان از نتایج یک رشته وابسته به باستان‌شناسی روشنی گیرد.

پیوست

دوره آخایی

در مدارک مبنای دیدگاه ما درباره «دوره آخایی» فقط می‌توان به خلاصه‌ترین اشارات ممکن بسنده کرد. از لحاظ باستان‌شناختی، می‌توان گفت که دوره آخایی با قطع روابط بازرگانی عادی و آغاز واردات سفالینه‌های موکنایی به داخل مصر و برقراری روابط خصمانه‌تر مانند روابط توصیف شده در اشعار هومر و نشان داده شده به وسیله شمشیرهای شکافنده مانند آنچه در شکل ۲۵، ۳-۴ دیده می‌شود، آغاز می‌گردد

→

سیزدهم و بازنمایی‌های به مراتب کهن‌تر، نخستین پیکره‌های رنگی به همین دوره اخیر تعلق دارند (به صفحه ۱۰۲ در همین کتاب رجوع شود).

(B. S. A., xviii, pp. 282 ff). آقای فورسدایک، نقطه عطف را در حدود سال ۱۲۵۰ پیش از میلاد تعیین می‌کند (B. M. Cat. Vases, I, i, p. xli). بدین ترتیب، سفالینه‌ها و سنجاق‌ها مدارکی دال بر یک تکامل پیوسته تا رسیدن به دوره هندسی کامل هستند؛ در تحقیقات آقای فورسدایک می‌توان مراحل زیر را تشخیص داد، که البته متداخلند:

الف. سفالینه‌های گروه B موکنایی پسین؛ سنجاق‌ها مانند شکل ۸، ۱-۴؛ شمشیرهای مفرغی مانند شکل ۲۵، ۳-۴؛ آهن نایاب؛ جسد‌های دفن شده در اتاقک‌های تدفینی، احتمال جسدسوزانی در مولیانا، کرت (B. S. A., xiii)؛ موکنای و ارگ‌شهرهای دیگر همچنان در اشغال. سنجاق‌های نوع ۱-۲ در موکنای، نوع ۳ در موکنای، کفالتیا (Homolle, *Fouilles de Delphé*, i, دلفی) (Προϊορικη Kavvadias, *Αρχαιολογία*, p. 367) (p. 7) تب (Apx. Δελτ., 1917, pp. 151, ff) و واردینو در مقدونیه (L. A. A. A., xii, p.) (29)، و نوع ۴ در مولیانا، کرت.

ب. سفالینه‌های جنوب موکنای (همچنان شامل سبوه‌های گردن بریده و گیلای‌های پایه‌دار)؛ سنجاق مانند شکل ۸، ۳-۵؛ سلاح‌های مفرغی و آهنی؛ سوزاندن و دفن جسد در اتاقک‌های تدفینی — وروکاسترو در کرت (Univ. of Penns. Anthropol. Pubs. iii 3)، سالامیس (A. M. 1910, pp. 17 ff). آسارلیک در کاریا (J. H. S., viii, pp. 68 ff) و غیره. گنجینه تیرونس (صفحه ۵۳) احتمالاً در طی همین مرحله تکمیل شد. سفالینه‌های این نوع، طبقه انبار غله Wace، در آخرین روزهای عمر ارگ شهر موکنای رواج داشت (B. S. A., xxv, p. 40).

ج. سفالینه هندسی آغازین بدون نوع‌های مختص موکنای. در یونان شمالی، تا حدود همزمان با B در گورهای تاوه سنگی و گورهای اتاقکی حاوی سنجاق‌های نوع ۴-۵، تزیینات آهنی و جسد‌های سوزانده نشده (Wace and Thompson, *Prehistoric Thessaly*, pp. 209-15 — Theotoku, Marmariani and Skyros دوره‌های بعدی در «تل‌های هیزم» هالوس در پاتیا (تسالی) و «دیواربست‌های استخوانی» وروکاسترو در کرت، حاوی سنجاق‌هایی مانند شکل ۸، ۶، شمشیرهای آهنی و استخوان‌های سوزانده شده.

از نظر ما، مرحله A آشکارا آخایی است و سفالینه‌های آن نتیجه نهایی تغییر و اصلاح سفالینه‌های موکنایی برای پاسخ‌گویی به ذوق و سلیقه طبقه حاکم جدیدی به شمار می‌روند که به قدرت رسیدنش، مانند آنچه در اورخومنوس رخ داد، احتمالاً پیش از استقرار نهایی سبک جدید صورت گرفته است. سفالینه‌های جنوب موکنای، اساساً دنباله سفالینه‌های پیشگفته‌اند و حتی ممکن است محصول همان جامعه بوده باشند که بر اثر جنگ تروا از پا درآمد و متلاشی شد. سفالینه‌های فلسطیایی، محصولی موازی به نظر می‌آیند (مقایسه کنید با شکل ۶). سبک هندسی آغازین در یونان جنوبی چنان پیوند تنگاتنگی با سفالینه‌های بالایی پیدا کرده است که نمی‌توان وقوع گسیختگی نژادی در آنجا را اثبات کرد، هرچند کل سبک‌های هندسی برخاسته از آنجا به دوره تثبیت پس از مهاجرت دوری‌ها تعلق دارند. در یونان شمالی، همچون مقدونیه، سفالینه‌های هندسی آغازین، دست‌ساخته‌هایی محلی هستند که بر اثر نفوذ شیوه موکنایی دگرگون شده‌اند. فقط در کرت، یعنی در دیواربست‌های استخوانی و روکاسترو است که ظهور نوع کمال‌یافته‌تری از این سفالینه‌ها چنان خط فاصل برجسته‌ای به وجود می‌آورد که می‌توان آن را به ظهور دوری‌ها ارتباط داد.

فصل چهارم

بازسازی فرهنگ آغازین آریایی‌ها به کمک دیرینه‌شناسی زبانی

در دو فصل پیشین، اقوام آریایی را دیدیم که از تاریکی‌های پیش از تاریخ سر برمی‌آوردند. در آسیای علیا، گفتیم که نخستین پژواک‌های کم‌رمق زبان هندو-اروپایی را می‌توان تا اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد در فلات ایران ردیابی کرد. تا سال ۱۵۰۰ پیش از میلاد، تردیدی نبود که تقسیم آن زبان به دو گروه زبان‌های ستم و ستوم تحقق پیدا کرده بود و یک گویش هندو-ایرانی نزدیک به سانسکریت ودایی به صورت گویش روزمرهٔ مردم رواج داشت. در یونان بر این باور بودیم که موقتاً می‌توانیم هلنی‌ها را پیش از پایان هزارهٔ سوم پیش از میلاد ردیابی کنیم، و در آسیای صغیر دیدیم که تاریخ‌گذاری ورود فریگیایی‌ها با تأخیری بس طولانی، دشوار است. سرانجام، ایتالیایی‌ها را به عنوان نژادی کاملاً مشخص در ایتالیای علیا در سال ۱۵۰۰ پیش از میلاد تشخیص دادیم. در این صورت باید به این نتیجه برسیم که پراکندگی آریایی‌ها تا سال ۲۵۰۰ پیش از میلاد آغاز شده بود.

اما آریایی‌هایی که ما شناسایی کرده‌ایم، همچنان که دیدیم، در حاشیهٔ تاریخ و با فواصل بسیار از یکدیگر به ظهور می‌رسند و نیاکان‌شان همچنان در میان هاله‌ای از ابهام قرار دارند. در آسیای علیا، نتوانسته‌ایم هیچ‌گونه مدرک باستان‌شناختی را فراتر از آغاز به کارگیری اسب شناسایی کنیم که یقیناً آن نیز با آغاز زبان هندو-اروپایی همزمان بود.

در اروپا با آن‌که فرهنگ‌های خاصی به هلنی‌ها و ایتالیایی‌ها نسبت داده شده‌اند، فرهنگ‌های مزبور ریشه‌هایی در چندین جهت دوانده‌اند. تلاش برای ردیابی آریایی‌ها به روش استقرایی و با استناد به نخستین ایستگاه‌های ایشان در عرصه تاریخ، ما را به هزارتوی تمام‌عیاری از فرهنگ‌های تودرتو و درهم آمیخته هدایت می‌کند که هرکدام تاریخی بس طولانی و درهم پیچیده برای خود در پشت سر دارند. بدون تردید، هیچ رشته واحدی وجود ندارد که بتواند ما را به بیرون از این هزارتو هدایت کند، بلکه با انبوهی از رشته‌های به هم تابیده و درهم پیچیده مواجهیم که در مسیرهایی مختلف به پیش می‌روند. برای باز کردن این کلاف سردرگم باید به روش قیاسی متوسل شویم یعنی باید در مراحل دورتر و ساده‌تری از تمدن پیشا-تاریخی به دنبال گروه فرهنگ‌هایی بگردیم که احتمال می‌رود سرنخ‌های رها شده رشته‌های جدا از هم را به یکدیگر وصل کند و در یک جا گرد آورد.

در این تلاش، علم دیرینه‌شناسی زبانی راهنمای ما خواهد بود. این علم، مدعی بازسازی محیط طبیعی قوم همچنان تقسیم نشده آریایی و مجسم ساختن تصویر فرهنگ معنوی و مادی آن‌ها است. واژه‌ها و نام‌هایی که در اکثریت نسبی زبان‌های مجزای هندو-اروپایی تکرار می‌شوند، و چنان‌که باید و شاید بر طبق قوانین آواشناختی مذکور در صفحه ۱۰ دگرگونی پیدا می‌کنند، تماماً واژگان باقی‌مانده آریایی‌های اصل را تشکیل می‌دهند. به همین دلیل، اشیاء و مفاهیم مدلول این واژه‌ها و نام‌ها، اشیاء و مفاهیمی آشنا برای آن نیاکان اقوام هندو-اروپایی به‌شمار می‌روند. بدین ترتیب، مجموعه این‌گونه اصطلاح‌های مرتبط، فرهنگ اقوام ابتدایی را مجسم می‌کند.

البته توجه به برخی شرایط در این خصوص الزامی است. در درجه نخست، مجموعه معادل‌های باقی‌مانده فقط می‌تواند یک تصویر تکه‌تکه و نوعی خط کناره‌نمای محدودکننده از زندگی کامل آریایی‌ها را در اختیار ما بگذارد. بر اثر انواع مهاجرت‌ها، اختلاط با نژادهای دیگر، برقراری روابط بازرگانی با تمدن‌های بیگانه و رشد مستقلانه داخلی و تخصصی شدن هنرها و آیین‌ها، واژه‌های بسیاری از دست رفته‌اند و جای خود

را به واژه‌های دیگر داده‌اند. برای تغییرات معانی خود واژه‌ها نیز باید نقشی در نظر گرفت. سرانجام، حتی تطابق موبه‌مو با قوانین آواشناختی مربوط، نمی‌تواند آزمونی دور از خطا و دلیل بر منشعب شدن از زبان مادر تلقی شود. همواره این احتمال وجود دارد که واژه مورد نظر از طریق عاریت‌گیری و پس از جدایی متکلمان به چندین زبان وارد این زبان‌ها شده باشد، اما در مراحل چنان مقدماتی که تغییرات و جابه‌جایی صوت‌ها هنوز عملی نشده بود. این وضعیت ممکن است با سهولتی ویژه در مورد زبان‌های آن گروه از آریایی‌های اروپایی پیش آمده باشد که به نظر می‌رسد سرزمین‌های مجاور یکدیگر را از روزگاران گذشته به اشغال خود درآورده بوده‌اند و در برخی موارد نیز ممکن است وارثان یک فرهنگ مشترک پیشا-آریایی بوده باشند. به همین دلیل، بسیاری از فیلسوفان از فیک به بعد، فقط واژه‌های یافت شده در زبان‌های هندو-ایرانی از یک طرف و یک زبان اروپایی از طرف دیگر را متعلق به زبان مادر به‌شمار آورده‌اند؛ اشرار از این لحاظ به واژه‌هایی که در زبان‌های هر دو گروه ستم و ستوم یافت شوند رضایت می‌دهد. و البته، احتمال این‌گونه عاریت‌گیری، به‌ویژه آن گروه از اصطلاحات فرهنگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد که در اینجا بیش از اصطلاحات دیگر مورد توجه ما است.

در این صورت، تصویر زبان‌شناختی تمدن آریایی در بهترین حالت، یک تصویر حداقل است. کوشش‌هایی هم برای تکمیل و پر کردن درون خطوط کناره‌نما و محدودکننده آن به کمک روش‌های نژادشناختی به عمل آمده است. با مقایسه رسوم، اعتقادات و نهادها و صنعت‌های چندین قوم هندو-اروپایی، امیدواریم بتوانیم تمام صفات ارثی آن دوره همزیستی را از آن باقی‌مانده مشترک جدا سازیم. به اعتقاد من، این تلاش ضمن آن‌که در کنترل اطلاعات زبان‌شناختی مفید واقع می‌شود، تلاشی بر خطا است. تنها اقوام هندو-اروپایی که ما اطلاعاتی حقیقتاً اولیه درباره آن‌ها داریم یعنی هندو-ایرانی‌ها، یونانیان و رومیان، همچنان که می‌دانیم، مهاجمانی راه یافته به تمدن‌هایی کهن‌تر بودند و خودشان نیز تا حدودی وارثان آن تمدن‌ها بودند و عمیقاً از آن تمدن‌ها تأثیر پذیرفته بودند. سلت‌ها، توتون‌ها، اسلاوها و لیتوانیایی‌ها فقط پس از آن‌که چندین سده قبل توسط بازرگانان مدیترانه‌ای شناخته شدند و به طرزی جدایی‌ناپذیر با یکدیگر و دست‌کم در

برخی موارد با جمعیت‌های پیشا-آریایی تشکیل‌دهنده یک شالوده مشترک در چندین منطقه درآمیختند، در برابر دیدگان ما قرار می‌گیرند. اعلام این‌که چه چیزی در فرهنگ آن‌ها نتیجه تأثیر اقوام از پیش موجود، چه چیزی نتیجه عاریت‌گیری فرهنگی، و چه چیزی نتیجه موروثی است، کاری بسی‌نهایت مخاطره‌آمیز است^۱. به عبارت دقیق‌تر، فرهنگ مشترک استنباط شده به کمک این روش تطبیقی، بدین مفهوم که صفات مشترک مشاهده شده در میان تمام قبایل باتتو زبان نیز صفاتی آشکارا بانتویی هستند، نمی‌تواند ادعای مخصوصاً آریایی بودن داشته باشد. این فرهنگ از لحاظ خصوصیات به قدری رقیق شده است که ممکن است تقریباً به هر قبیله ابتدایی در سیریه بومی‌ها یا آمریکای پیش از کریستف کلمب تعلق پیدا کند.

برای اثبات نکته اخیر، می‌توانیم مطالعه فرهنگ هندو-اروپایی را از دین آغاز کنیم. مقایسه رسوم و اعتقادات در این عرصه، ما را فقط به سوی مجموعه‌ای گنگ هدایت خواهد کرد که نمی‌تواند متمایزکننده یک جامعه مشخص به شمار آید. مکتب‌های گوناگون جامعه‌شناسی، در نتیجه این چنین مقایسه‌ای به دلایلی برای اعمال فرضیه تشریحی مورد نظرشان در مورد آریایی‌ها دست خواهند یافت. مثلاً مانای ملانزیایی یا آن نیروی جادویی اسرارآمیز را می‌توان در وجود خدایان گروهی (زوندروگوت) رومیان و لیتوانیایی‌ها به صورت تخصیص یافته یا به صورت گنگ تجسم یافته یا کنار گذاشته شده توسط خدایی در مایای وارونا یا طلسم‌های اودین تشخیص داد. در اینجا نیز محقق جان گرای به مدارکی برای اثبات زمینه وجود ارواح اجدادی در کیش پرستش مردگان دست پیدا خواهد کرد که مفصلاً توسط اشراذر ردیابی شده است^۲. این‌که گفته می‌شود قدرت‌ها و اشباح جادویی، نقش خود را در جهان ادراکی آریایی‌ها همانند نقش‌شان در میان اقوام

۱. این نکته به خوبی با استدلال فریزر درباره مادرسالاری آریایی‌ها با استناد به کاربردهای رایج در میان آریایی‌های مدیترانه‌ای یا استنتاج هرت دال بر وجود تک‌همسری پدرسالارانه‌ای اثبات می‌شد که ممکن است بلافاصله در میان بابلی‌ها یا آشوری‌ها نیز مشابه‌هایی داشته باشند.

۲. به منبع زیر رجوع شود: "Aryan Religion" in *Hasting's Encyc. of Religion and Ethics*. به این کیش در محل گورها عمل نمی‌شد و این احتمالاً بدان معنی بود که روح را وابسته به گور نمی‌دانستند و بقایای اخلاقی موجود در آن را همچون دین مدیترانه‌ای محفوظ نگه می‌داشتند.

دیگر ایفا می‌کردند، باید بی‌هیچ تردیدی پذیرفته شود. اما کل این سخن دال بر هیچ نکته خاصی نیست.

اما زبان‌شناسی، علاوه بر زمینه جادو و جان‌گرایی حدس زده شده، از شخصیت‌هایی حیرت‌انگیزتر و متمایزتر — خدایان واقعی — پرده برمی‌دارد. آریایی‌ها به احتمال قوی موجودات آسمانی کم‌وبیش شخصیت یافته و فردی شده‌ای را می‌پرستیده‌اند که با یک واژه بومی یعنی *daevos* به معنی روشن (۱)^۱ مشخص می‌شده‌اند. در میان این موجودات، دست‌کم یک خدا بود که شکلی اختصاصاً انسانی داشت و دیئوس پاتر یا پدر آسمان (۲) نامیده می‌شد. او به احتمال قوی و تا حدودی، یک خدای قبیله‌ای یا حتی یک خدای ملی بوده است. او این نقش را در میان یونانی‌ها و رومی‌ها حفظ می‌کند؛ در شرق، جایگاه او را خدایی به نام وارونا در دوره پیشا-ودایی غصب کرده است مانند آن که خود وارونا در دوره ودایی میدان را به ایندرا و جنگاور واگذار می‌کند و ایندرا نیز به نوبه خود در عصر پسا-ودایی تحت تأثیر ویشنو و رودرا قرار می‌گیرد. در مورد نشانه‌های باقی‌مانده از خدایان دیگر با اطمینان کمتری می‌توان سخن گفت. وارونا را می‌توان به *Oipavós* وصل کرد و وارونگی نقش‌های این خدا و دیئوس مانند وارونگی نقش‌های بین دو کشور هند و یونان ممکن است نشانه‌ای از وجود یک رقیب باستانی برای پدر آسمان باشد. خدایان جنگ‌افروز توفان (ماروتاه و ماوورس) و بانوی سپیده‌دم (*Uṣas Hōs*) زیبارو، در بهترین حالت خود، شخصیت‌هایی رقیق شده و فرضی‌اند. همزادان آسمانی (*Asvinau*) *Dioscuri* در یک آن با دو عرصه سوارکاری و دریانوردی ارتباط دارند، از چنان صفات مشابه خارق‌العاده‌ای در سرودهای ودایی، در سرودهای هومری، و در اشعار کهن لیتوانیایی‌ها برخوردارند که پرستش‌شان در روزگاران کهن از دید نگارنده این کتاب، از حد یک حدس محتمل فراتر نمی‌رود. از طرف دیگر هیچ نشانی از الهه زمین، همسر یا همتای پدر آسمانی در زبان قابل ردیابی نیست.

خدایانی که با اطمینان از ایشان نام برده می‌شود خدایانی به قدر کافی مهم هستند. اگر کوچک‌ترین حقیقتی در گمانه‌زنی‌های دورکیم، فریزر، پری، و جامعه‌شناسان دیگر

وجود داشته باشد پدر آسمان شخصیت یافته، نشانه‌ای از یک مرحله نسبتاً پیشرفته در تکامل فکری بشر است. پدر آسمان اعم از این که از دل یک روح گروهی یا شبح یک نیای خدا شده یا پرستش یک قهرمان فرهنگی سر برآورده باشد یا همراه با دیگر عناصر تمدن از بین‌النهرین به عاریت گرفته شده باشد، شخصیتی همواره برجسته و ممتاز به‌شمار می‌رود. و از نتیجه‌گیری‌های جامعه‌شناسان چنین استنباط می‌شود که استقلال عمل وی دلیلی بر پیدایش نوعی وحدت سیاسی در میان آریایی‌های متحد و پرستنده وی است.

واقعیت آن است که ساختار اجتماعی آریایی‌ها نیز به‌نظر می‌رسد خود بر نوعی تکامل اجتماعی دلالت داشته باشد. تعداد بسیار زیادی از جامعه‌شناسان معتقدند که روش به‌حساب آوردن نسب از طریق مادر، در همه جا و همه زمان‌ها پیش از روش مأنوس پدرتباری رواج داشته است. در زبان‌های هندو-اروپایی، کوچک‌ترین اثری از این‌گونه خویشاوندی مادرتبارانه نیست. نام‌های آریایی برای برشمردن خویشان (۳) به شکلی فوق‌العاده گسترده انتشار یافته‌اند و وحدت معنایی چشمگیری را در تمام گروه‌های زبانی حفظ می‌کنند. تمام این نام‌ها، بدون استثنا، به خویشاوندی‌های پدرتبارانه اشاره دارند. در این صورت، مجازیم چنین استنباط یا نتیجه‌گیری کنیم که خانواده آریایی خانواده‌ای پدرتبار و پدرسالار بود. احتمالاً در پرتو اصطلاح معمول برای «زنان برادرها» می‌توان گفت که خانواده مذکور واحدی بزرگ و مجتمعی شامل چندین نسل بود که تحت حاکمیت مسن‌ترین نیای مذکر به‌عنوان «پدر خانواده» (۴) در کنار هم، یا در زیر یک سقف زندگی می‌کردند (مانند خانواده کمونی یا *Zadruga* در میان اسلاوهای بالکان) یا گروهی متحرک بودند (مانند گروه تحت فرمان پدرسالاران مذکور در کتاب مقدس)^۱.

برای گروه‌بندی‌های دقیق‌تر از این، مدارک کافی در اختیار نداریم. مجموعه واژگان برگرفته از ریشه **Uik* به معنی «وارد شدن» (۵) با معانی متفاوت از «طایفه» تا «روستا» یا «ناحیه»، ممکن است نشانی از وجود نوعی سازمان محلی یا شاید طایفه‌های محلی رشد یافته از دل یک خانواده بزرگ باشد؛ این در حالی که با زندگی چادرنشینی خالص

1. So Hirt, p. 705.

ناسازگار است، معلوم نیست که عامل پیونددهندهٔ یک چنین گروهی به یک ناحیهٔ خاص، آبادی متعلق به کشتگران بود یا صرف در اختیار داشتن چراگاه‌های مشترک. این که چه معنایی در پس واژه‌هایی چون *sebh** و *genos** — شاید به معنی «خویشاوند» و «قبیله» — نهفته است، جای تردید است. در این نیز تردید است که بالاتر از پدرسالار خانواده یا طایفهٔ پدرتبارانه، نوعی رییس قبیله‌ای یا ملی به عنوان همتای زمینی خدای قبیله‌ای یا ملی به رسمیت شناخته شده باشد. اما یک *reg** ریشه وجود داشت که مشتقات گوناگون آن بعدها در زبان‌های هندی، ایتالیایی و سلتی (۷) به معنی «پادشا» به کار گرفته شد. بدین ترتیب دین و جامعهٔ آریایی بر مرحله‌ای از تکامل منطبق است که ممکن است در مدارج پایین قرار داشته باشد اما تماماً ابتدایی نیست، چون مقداری تاریخ در پشت سر دارد.

وقتی به بررسی فرهنگ مادی می‌پردازیم، این استنتاج‌ها تأیید می‌شوند و دامنهٔ پژوهش ما از لحاظ زمانی باز هم محدودتر می‌شود. بدون تردید، روشن است که آریایی‌ها مرحلهٔ عصر سنگ یا مرحلهٔ دیرینه سنگی فرهنگ را پشت سر گذاشته بودند. به همین علت ضرورتی ندارد که دامنهٔ پژوهش ما را تا عصرهای کهن پیش از عصر زمین‌شناسی کنونی دنبال کنیم. در عصر سنگ قدیم که شامل دوران چهارم می‌شود و در اروپا در حدود زمانی پایان می‌یابد که یخچال‌ها از فرانسه و شمال آلمان عقب‌نشینی کرده بودند، انسان‌ها تازه به مرحلهٔ گردآوری خوراک رسیده بودند. جانوران اهلی و کشاورزی، نخستین بار در عصر سنگ جدید یا مرحلهٔ نوسنگی به ظهور می‌رسند.

اما تردیدی نیست که آریایی‌ها صاحب جانوران اهلی بودند. نه فقط نام‌های جانورانی چون سگ، گاو، گوسفند و اسب و شاید بز، خوک، اردک، و غاز بین بسیاری از زبان‌های هندو-اروپایی مشترک هستند بلکه واژه‌های به کار رفته به معنی «اسب اخته» و اصطلاحات مجزا برای اشاره به نر و ماده نیز از آشنایی آریایی‌ها با عملیات دامپروری (۸) حکایت دارند. برای اشاره به کره و شاید شیردوشی هم واژه‌هایی داشته‌اند اما آنچه خیلی شگفت‌انگیز است این است که هیچ واژه‌ای برای شیر نداشته‌اند (AB). گذشته از این، نژادشناسی تطبیقی ثابت می‌کند که گاو نقشی برجسته در اعتقاد آریایی داشت. در میان هندیان دورهٔ ودایی، ایرانیان دورهٔ اوستا، یونانیان دورهٔ هومر، رومیان، سلت‌ها، توتون‌ها

و اسلاوها، گاو سرچشمه اصلی ثروت به‌شمار می‌رفته است. خود زبان‌شناسی نیز نشان می‌دهد که از گاو در میان رومیان و آنگلو-ساکسون‌ها (*pecunia, feoh*) به‌عنوان یک معیار ارزش استفاده می‌شده است و در میان هندوها نیز واژه *gavisti* («نبرد») به‌معنی «پیکار برای تصرف گله» است. در سرودهای زرتشت، روح گله، تجسم انسانیِ راستگویی در گفتار است. استدلالی مشابه این، بدانجا می‌انجامد که آریایی‌ها اسب را اهلی کرده بودند و از آن با عبارت «چابکرو» نام می‌بردند. اسب، به تمام معنی، چارپای مورد استفاده آریایی‌ها در تاریخ آغازین بین‌النهرین، وداها و هومر است؛ در ایران، داریوش حتی پیش از آن‌که از کشورش با عبارت «سرشار از انسان» (*uvamartiya*) نام ببرد سربلندانه می‌گوید که آن را به سرزمینی «سرشار از اسب» (*uvāspa*) تبدیل کرده است. این واژه‌ها ظاهراً دارای صورت مؤنث هندو-اروپایی (*asvā, equa, aszua*) بوده است، و فیست متذکر می‌شود که چگونه نام‌های آریایی اشخاص در هند، ایران، یونان و سرزمین گل، غالباً دارای یک جزء «اسب» هستند. از طرف دیگر اشرادر اهلی شدن خوک را انکار می‌کند؛ واژه‌های ایرانی و هندی در منابع کهن‌تر، فقط به گراز یا خوک وحشی اشاره دارند.

اکنون می‌پردازیم به موضوع کشاورزی. برخلاف اصطلاحات تکامل یافته مربوط به زندگی شبانی در زبان‌های هندو-اروپایی، معادل‌های کشاورزی مشترک بین شاخه‌های آسیایی و اروپایی بسیار نایاب هستند. یک واژه برای نوعی غله و شاید برای «شخم» و «خیش» وجود دارد، اما یک ریشه مشترک در هر دو منطقه به‌صورت تخصصی برای اشاره به آسیا کردن یا خرد کردن غلات درآمد (۹). در عین حال، به گفته اشرادر، آریایی‌ها فقط سه فصل — یک دوره سرما یعنی زمستان، یک بهار و یک تابستان گرم — را می‌شناختند و هیچ نامی برای فصل برداشت محصول یا پاییز نداشتند. اما در مقایسه با کمبود معادل‌های اروپایی-آسیایی، انواع گوناگونی از اصطلاحات برای اشاره به کشت و زرع و انواع گیاهان کشت شده به‌صورت مشترک بین زبان‌های اروپایی هر دو شاخه ساتم و ستوم وجود دارند.

در تفسیر این پدیده‌ها اختلاف نظر وجود دارد. هواداران نظریه گهواره آسیایی یا

روسیه جنوبی برای این نژاد معتقدند که آریایی‌های تقسیم نشده رمدارانی نیمه کوچ‌نشین بودند که فقط گاهگاهی به کشت زمین با استفاده از روش‌های ناپخته و ابتدایی (باغداری) تمایل نشان می‌دادند؛ به اعتقاد آن‌ها پیشرفت در جهت کشاورزی دایمی، نخست در اوکراین یا اروپای مرکزی و به دنبال جدا شدن هندو-ایرانی‌ها از تنه مادری نژاد آریا صورت گرفته بوده است. همچنین، این امکان وجود دارد و به اعتقاد من بهتر آن است که در این مورد بگویم نخستین مهاجمان آریایی، بسیاری از اصطلاحات کشاورزی را از نژادی از دهقانانی گرفته بوده‌اند که در آینده خواهیم دید که کشورهای بالکان و سراسر اروپای مرکزی را در عصر سنگ جدید تا منتهاالیه شمالی ماگدبورگ در ساکس به اشغال خود درآورده بودند.

از طرف دیگر، اکنون این امکان برای هوادارن نظریه گهواره اروپایی آریایی‌ها وجود دارد که بگویند کشاورزی آریایی‌های بدوی درست به اندازه گله‌داری ایشان اهمیت داشته است. تصور قدیمی مبنی بر این که یک مرحله گله‌داری چادرنشینی به صورت وقفه بین مرحله گردآوری خوراک به معنی اخص آن در دوره شکارگری و ماهی‌گیری و مرحله زندگی کشاورزی استقرار یافته وجود داشته است، دیگر قابل دفاع نیست.^۱ با داوری از روی نتایج حفاری‌های انجام شده در آناو ترکستان می‌توان گفت که دست‌کم در برخی موارد، کشت و زرع بر گله‌داری و دامپروری مقدم بوده است. برخی محققان مانند و. ج. پری، تا جایی پیش می‌روند که می‌گویند چادرنشینی شبانی در همه جا پس از کشاورزی استقرار یافته می‌آید و کشتگران فقط بر اثر فشار شرایط نامطلوب آب و هوا یا ناآرامی‌های سیاسی به آن روی می‌آوردند. بنابراین می‌توان چنین استدلال کرد که هندو-ایرانی‌ها پس از آن که از مناطق کشاورزی اروپا بیرون رانده شدند و به استپ ارو آسیا گام نهادند، اصطلاحات کشاورزی آریایی بدوی خود را در یک دوره کوچ‌نشینی اجباری، تازه از دست داده بودند. من شخصاً معتقد نیستم که هرگونه اولویت یک‌جانبه

۱. برای مطالعه گزارش‌های کامل و معتبر در زمینه زندگی کشاورزی و کوچ‌نشینی به منابع زیر رجوع شود:

J. L. Myres, *The Dawn of History*, and Dudley Buxton, *Primitive Labour*. Cf. also W. J. Perry, *The Growth of Civilization*.

یک روش بر روش دیگر را می‌توان عاملی تاریخی به‌شمار آورد یا حتی این امکان وجود دارد که پیشاپیش بتوان گفت آریایی‌ها اساساً گله‌دار بودند یا کشاورز. به هر حال باید وجود نوعی کشت زمین پذیرفته شود؛ در عین حال، گستردگی و پراکندگی پیرامون زبان هندو-اروپایی و عادات برخی از متکلمان به آن زبان، دست‌کم تلویحاً به معنی وجود یک مرحله چادرنشینی است، اما نه از نوع افراطی مشاهده شده در میان مغول‌های آسیای علیا. به اعتقاد من، وضعیت مشاهده شده در میان بسیاری از قبایل گاودار سودان و دیگر بخش‌های افریقا بیشترین شباهت ممکن را به اقتصاد بدوی آریایی‌ها دارد.

علاوه بر این منابع تأمین خوراک که خود آریایی‌ها بر آن‌ها نظارت داشتند و آنان را به صورت قومی «نوسنگی» معرفی می‌کند، می‌توان چنین فرض کرد که آریایی‌های متحد، همچنان به کارهای بدوی‌تر چون شکارگری می‌پرداخته‌اند. با این حال، هیچ اصطلاحی برای «دنبال کردن شکار» وجود ندارد. و نبود واژگان مربوط به ماهی نیز ممکن است دلیلی بر آن باشد که آریایی‌ها برای غذای روزمره خود مکملی از میان زیست‌مندان دریاها یا رودها برنگزیدند؛ زیرا در وداها یا در اوستا هیچ اشاره‌ای به ماهی نمی‌شود، و نفرت یونانیان عصر هومر از خوراک ماهی نیز معروف است. با این حال یک واژه مشترک برای ماهی در اروپا و آسیا وجود دارد، زیرا واژه طخاری *lacks* برای ماهی، هیچ تفاوتی با واژه *laks* در آلمانی علیای کهن یا واژه لیتوانیایی *laszisa* به معنی «ماهی آزاد» ندارد. این نیز شگفت‌آور است که هیچ واژه مشترک برای نمک بین زبان‌های هندو-ایرانی و اروپایی وجود ندارد. ولی در زبان نخست و زبان طخاری، یک اصطلاح به همان معنی وجود دارد، و آن **sel* است. سرانجام، آریایی‌ها از یک نوشیدنی به نام **medhu* (۱۰) لذت می‌بردند که از عسل ساخته می‌شد، اما هیچ واژه‌ای برای «زنبور عسل» از ایشان برجا نمانده است.

اقتصاد ثابت و تولیدکننده خوراک نه فقط مهر نوسنگی بودن بر آریایی‌ها می‌زند، بلکه اینان بسی از این فراتر رفته و دست‌کم با یک فلز آشنا شده بودند. گرچه مس با دو اصطلاح **ayos* و **roudhos* (۱۱) نشان داده شده است چون هر دو واژه احتمالاً

عاریتی‌اند، کوسینا معتقد است که تاریخ استفاده از این واژه‌ها به دورهٔ همزیستی آریایی‌ها بازنمی‌گردد. فایست معتقد است طلا و نقره نیز در روزگاران کهن شناخته شده بودند؛ به هر حال، واژه‌های جدا شده از یک ریشه، مانند *gher* یا *ghel** به معنی «زرد» و *reg** به معنی «درخشان»، در روزگاران بسیار کهن برای اشاره به فلزات گرانبها به کار می‌رفته‌اند. اما با آن‌که آریایی‌ها فلز را می‌شناختند و با ابزارهای فلزی آشنا بودند، به احتمال زیاد فلز در میان ایشان کمیاب بود و در محل تولید نمی‌شد، بلکه وارد می‌شد. از یک طرف هیچ اصطلاح هندو-اروپایی برای ذوب فلز نداریم؛ از طرف دیگر اسامی برخی از اشیای ساخته شدهٔ فلزی به دوره‌ای تعلق دارند که در آن هنوز از سنگ برای ساخت ابزار و سلاح استفاده می‌شد. مثلاً واژهٔ توتونی *sahsaz** به معنی «سلاح بُرنده» (که در واژهٔ *mezzirahs* آلمانی علیای کهن به معنی «تیغ» حفظ شده است) از همان ریشهٔ واژهٔ لاتینی *saxum* به معنی سنگ گرفته شده است. معنی واژهٔ *akmon** بین یک فلز و یک سلاح سنگی در نوسان است (واژهٔ لیتوانیایی *asmūa* به معنی «تیغ»، سانسکریت *asman* به معنی «سنگ» و «پیچ» و واژهٔ یونانی *ἀκμων* به معنی «سندان»). بدین ترتیب، آریایی‌ها همچنان در مرحلهٔ انتقال از به کارگیری سنگ به مرحلهٔ استفاده از فلز بودند، که باستان‌شناسان از آن با اصطلاح «مرحلهٔ مس و سنگ» در زمان جدایی آن‌ها از یکدیگر نام می‌برند. برای متخصص دوران پیش از تاریخ، حتی با آن‌که توالی عصرهای نوسنگی، مس و سنگ، مفرغ و آهن را نمی‌توان یک توالی تاریخی معتبر در سراسر جهان به شمار آورد، مهمترین نکته به شمار می‌رود.

نام‌های آریایی ابزارها و سلاح‌ها (۱۴)، اشیایی که به‌ویژه شخص باستان‌شناس با آن‌ها سروکار دارد، نتیجه‌گیری بالا را تأیید می‌کنند. ابزارهایی که بهتر از همهٔ ابزارها بر این واقعیت گواهی می‌دهند، درفش و تیغ هستند. سلاح‌های آریایی عبارت بودند از چماق یا گرز، فلاخن، کمان، نیزهٔ بلند یا دسته‌دار، چاقو-خنجر، و تبر، در اینجا مخصوصاً باید به دو نکته توجه کرد: نخست زیاد بودن تعداد معادل‌ها که مختص زبان یونانی و هندو-ایرانی است، و دوم جابه‌جایی معنی بین نیزه و شمشیر در مورد یک کلمه یعنی *karu**؛ واژهٔ اخیر بدان معنی است که شمشیر آریایی در اصل نه یک سلاح شکافنده بلکه

سلاحی فروبردنی، به احتمال قوی از همان نوع خاص تیغ سنگی یا مسی نوک تیز بسیار رایج در دورهٔ مس و سنگ بوده است که برحسب دسته‌اش می‌شد از آن به جای خنجر یا سرنیزه استفاده کرد.

این که آریایی‌ها ظروف سفالی می‌ساخته‌اند از نتایج پیشگفته قابل استنباط است، حتی بدون معادل‌های نقل شده توسط اشردار^۱، اما طبیعی است که شکل هیچ ظرفی را نمی‌توان با استناد به اطلاعات زبان‌شناختی استنباط کرد. چوب نیز نقشی برجسته در صنایع آن‌ها بازی می‌کرد. به بیان دقیق‌تر، تنها صنعتی که نام‌گذاری هندو-اروپایی‌اش برای ما باقی مانده، صنعت درودگر (۱۵) است. یکی از محصولات این درودگر که با مجموعهٔ مفصلی از اصطلاحات همراه است، وسیلهٔ نقلیهٔ چرخ‌دار (۱۶) است. اما تا جایی که به زبان‌شناسی مربوط می‌شود، این وسیله می‌توانسته است هر چیزی از اتاقک چهارچرخ چادر نشینان تا ارابهٔ جنگی و اسبی متعلق به کهن‌ترین آریایی‌های بین‌النهرین و از خصوصیات بسیار بارز هندیان ودایی و آخایی‌های هومری در نوسان بوده باشد. به احتمال زیاد برای ساخت قایق‌های مذکور در تعداد بسیار زیادی از زبان‌ها (۱۷) نیز از درودگر استفاده می‌شده است. اما در اینجا نیز با آن که یک واژه برای پارو باقی مانده است، معنی واژهٔ **naus* ممکن است از قایق ته‌پهن ساخته شده از کندهٔ توخالی شده برای استفاده در رودخانه تا یک کشتی دریایمادی در نوسان باشد.

بافندگی را می‌توان با استفاده از گروهی از اصطلاحات برگرفته از ریشه‌ها **vi* و **vebh* معرفی کرد زیرا واژه‌های اشاره به «پشم» و احتمالاً «دوک» قابل ردیابی هستند (۱۸). نوع خانهٔ مسکونی آریایی، در صورتی که بشود آن را بازسازی کرد بسیار جالب توجه می‌شود. معادل‌هایی برای «در»، «کلاف در» یا «ورودی سرپوشیده» یا کل ساختمان (۱۹) وجود دارند. این واژه‌ها بدون تردید به چیزی به مراتب محکم‌تر از چادر چادر نشینان — شاید حتی خانهٔ مجهز به یک ورودی سرپوشیده مانند آنچه در لوح شماره ۸، ۱ یا نمونهٔ آغازین بنای مستطیل ستوندار آخایی دیده می‌شود — اشاره دارند، ولی با این حال می‌توان آن‌ها را برای توصیف چنین سکونتگاهی نیز به کار برد. اشردار از

مجموعه واژه‌های *höll cella sala* وجود نوعی گودال‌سرا را استنباط می‌کند که گویا در سراسر اروپای پیش از تاریخ رواج داشته است. دیوارهای ساخته شده از حصیر نی و اندود گل از نظر فایست به وسیله گروهی از واژگان برگرفته از ریشه **digh* به معنی «آغشتن، تغییر رنگ دادن» توصیف می‌شوند، اما از همین واژه‌ها ممکن است برای اشاره به استحکامات دفاعی نیز استفاده شود. برخی اصطلاحات اگر نه برای «روستا» یا «شهر»، دست‌کم برای نوعی استحکامات یا پناهگاه‌های حفاظت شده به وسیله خاکریزهای دفاعی وجود دارند (۲۰).

در این صورت مجبوریم به دنبال قومی بگردیم که دیگر فقط گردآوری‌کننده خوراک یا حتی گله‌دارانی صرفاً چادرنشین نبودند بلکه به پیشرفت‌هایی چشمگیر در هنرها و سازمان‌دهی سیاسی و اعتقادات مذهبی دست یافته بودند. اگر بتوان اثبات کرد که پیشرفت این قوم دست‌کم تا حدودی با الهام از یکی از تمدن‌های بزرگی تحقق یافته بود که در گذشته‌ای بس کهن در شرق باستانی پدید آمد و کل فرهنگ پیشرفته بعدی نیز بنابر اعتقادی همگانی از آن سرچشمه گرفت، کمکی بزرگ به پژوهش کنونی ما می‌شود. به بیان دقیق‌تر، این امکان‌پذیر به نظر می‌رسد. از نام‌های فلزات، یک کلید در اختیارمان قرار می‌گیرد. واژه **ayos* ممکن است از واژه *Alasya* یا نام باستانی سرزمین مس‌خیز قبرس مشتق شده باشد.^۱ در آن صورت، واژه مذکور نشان می‌دهد که نفوذ تمدن‌های بزرگ و پیشا-تاریخی منطقه دریای اژه که نشانی عمیق در فرهنگ سراسر اروپا از خود برجای گذاشته بود به آریایی‌های تقسیم نشده رسیده بود. اما تمدن‌های مذکور بیش از این‌ها مدیون تمدن‌های بین‌النهرین بودند؛ نه فقط واژه هندو-اروپایی بعدی برای مس یعنی **roudhos* از واژه سومری *urud(u)*^۲ مشتق شده است بلکه واژه‌های هندو-اروپایی برای

۱. Pokorny in K. Z., xlix, p. ۱. ولی محققان امروزی برآنند که واژه *Alasya* نه به معنی قبرس بلکه به معنی بخشی از زمینلاد مجاور است.

2. Ipsen, *Sumero - akkadische Lehnwörter in Indogermanischen* in I. F., xli, p. 417. هندو - **guou*; سومری **ešter* - هندو-اروپایی = *ishtar* - سومری-اکدی **roudhos* - هندو-اروپایی = *urud* - سومری *gu(d)* = اروپایی

**peleku* - هندو-اروپایی = *pilakku* آشوری. این نویسنده می‌کوشد اثبات کند که تغییر در تلفظ *i* سومری-اکدی،

«گاونر»^۲ «گاپرواری»^۱، «ستاره»^۲، و «تبر»^۲ نیز به نظر می‌رسند که دارای منشاء سومری-اکدی باشند. البته در مورد این گونه واژه‌های عاریتی، احتمال عاریت‌گیری پس از جدا شدن اقوام از یکدیگر نیز باید مخصوصاً در نظر گرفته شود؛ در پرتو فرهنگ آشکارا بین‌النهرینی و جدیداً کشف شده در هند می‌توان احتمال داد که هندوها و هلنی‌ها هر کدام مستقلاً واژه‌ای چون *pilakku* را به ترتیب و به محض رسیدن به دره رود سند و دریای اژه به عاریت گرفتند. اما به گمان من تعداد مشابه‌ها به مراتب زیاده‌تر و ریشه‌دارتر از آن است که بتوان بدین طریق توجیه‌شان کرد. به اعتقاد من، آریایی‌ها مستقیم یا غیرمستقیم از طریق صاحبان و حاملان آن تمدن بزرگی که تا هزاره چهارم پیش از میلاد در بین‌النهرین رونق داشت با روش‌های دامپروری و ذوب فلز و برخی از عناصر دین آسمانی خویش آشنا شدند و آن‌ها را دریافت کردند. این دیدگاه در صورتی که درست باشد نکته‌ای بسیار مهم برای شناسایی بقایای آریایی‌ها و تعیین حدود خاستگاه و گهواره آریایی‌ها به شمار می‌رود؛ نفوذ بین‌النهرین را ضمن آن‌که در سراسر قاره آسیا غالب بود نمی‌توان در قاره اروپا از غرب روسیه فراتر تشخیص داد یا ردیابی کرد. برعکس، فقط در این منطقه و در آناتولیا، در مسیر نفوذ تمدن منطقه دریای اژه قرار می‌گیرد.

پس از ترسیم این تصویر بسیار گنگ از تمدن باستانی آریایی‌ها، اکنون خواهیم کوشید تا دامنه تحقیقات مان را همچنان که از لحاظ زمانی محدودتر کرده‌ایم از لحاظ مکانی نیز با خط کشیدن به دور منطقه‌ای که بقایای آریایی‌ها باید در آن یافت شود، این دامنه را محدودتر کنیم. راهنماهای ما عبارتند از گیاهان، جانوران، آب‌وهوا و چهره جغرافیای طبیعی گهواره قابل استنتاج از واژگان هندو-اروپایی موجود. جانوران این گهواره، علاوه بر حیوانات اهلی برشمرده شده در سطرهای بالا شامل

→

که در معادل‌های بالا فرض شده است، فقط در دوره سلسله نخست بابل تحقق یافت و بنابراین، آن وحدت آریایی تا حدود سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد ادامه پیدا کرد. لیکن خواندن خط میخی کهن به قدر کافی دقیق به نظر نمی‌رسد که بتواند این نتیجه‌گیری را تضمین کند.

۱. فایست (Feist) (صفحه ۴۱) معادله *stauros** هندو-اروپایی = *śūru* آشوری را به کیش باستانی گاو (پرواری) پرستی در منطقه مدیترانه ارتباط می‌دهد، ولی طبیعی‌تر آن است که این را مورد دیگری از تأثیر مستقیم بین‌النهرین در نظر بگیریم. و البته خود کیش مدیترانه‌ای نیز از بین‌النهرین برخاسته بود.

گرگ، خرس، سمور آبی، موش خرما، وحشی اروپایی، موش، خرگوش، بیدستر، بلدرچین، برخی پرندگان شکاری، و مار نیز می‌شود چون نام‌های تمام این جانوران در زبان‌های هندو-ایرانی و اروپایی تکرار می‌شوند. توضیحات چندانی با این نام‌ها همراه نیست. اسب عملاً به نظر می‌رسد که مناطق ممکن را به کشورهای محدود می‌سازد که در شمال محور کوهستانی اروپا آسیایی واقع شده‌اند؛ در جنوب محور مذکور، همچنان که پیشتر گفتیم، اسب دیرتر به کار گرفته شد، و در حالی که الاغ حیوان بارکش مورد استفاده مردم بود هیچ نام هندو-اروپایی برای آن وجود ندارد. در این مورد نیز چون اسب آریایی «چابک‌رو» بود (مقایسه کنید با *asva* معادل *ἵππος equus* و *áśv* معادل *wkus acer* به معنی «چابک» و «تند») احتمال زیاد می‌رود که یا همان اسب وحشی معروف به پرژوالسکی در استپ‌های آسیای میانه باشد یا اسب صحرایی آناو (*Equus Caballus Pumpellyi*) باشد نه اسب جنگلی و نیرومند آلمانی (*Equus cab. Nehringi Duerst*)^۱ که گهواره مذکور را اندکی به سمت شرق جابه‌جا می‌کند. از طرف دیگر، اگر آریایی‌ها واقعاً از آسیای میانه آمده باشند می‌بایست شتر را شناخته بوده باشند زیرا حفاری‌های باستان‌شناسی آمریکایی‌ها در ترکستان از بقایای این جانور در یک آبادی بسیار کهن پرده برداشت. نبود واژه‌ای برای شیر (یونانی‌ها نام این جانور را از یک قبیله سامی به عاریت گرفتند و به زبان‌های اروپایی انتقال دادند) به یک اندازه برای آسیای صغیر و بین‌النهرین یا افریقا ناگوار است. برخی از جانوران به محیطی درخت‌کاری شده و برخی به محیطی پر آب نیاز دارند اما اکثریت غالب باقی‌مانده جانوران به قدری در محیط‌های متنوع زندگی می‌کنند که در این تحقیق به کار نمی‌آیند.

اگر نام‌های ماهی آزاد، لاک‌پشت، و مار آبی را که فقط در زبان‌های اروپایی یافت می‌شوند به عنوان مدرکی دال بر آریایی بودن این جانوران بپذیریم به نتایجی بس مهم خواهیم رسید. اشرادر از لاک‌پشت (*χέλυσ* = اسلاوونیک کهن *zely*) بهره گرفت تا اثبات کند که گهواره مذکور به احتمال قوی در شرق ۶۴ درجه طول شرقی قرار دارد اما

1. See Durest in Pumpelly, *Explorations in Turkestan* (Carnegie Publications, No.

73), ii, p. 431.

پروفسور کوسینا متذکر شده است که لاک یک لاک پشت را در سوادبورگ از کهن‌ترین محوطه‌های باستانی پیش از تاریخ در دانمارک یافته است. از طرف دیگر، مار آبی احتمالاً و ماهی آزاد مطمئناً در رودهایی که به دریای سیاه می‌ریزند یافت نمی‌شوند.

اما در مورد گیاهان مورد ستایش آریایی‌ها در گهواره خودشان، اطلاعات ما از آن‌هم کمتر است. آریایی‌ها یک نام برای درخت داشتند اما احتمالاً به‌استثنای کاج، هیچ‌گونه خاصی از درخت به‌وسیله یک واژه مشترک بین گروه‌های آریایی و آسیایی نام‌گذاری نشده است. اما همین گروه‌ها از لحاظ نام‌گذاری راش، کاج، درخت بید، توسکا، ون، درخت فندق، نارون و افرا با هم توافق دارند. از میان این درختان، درخت راش نقشی برجسته در تاریخ کاوش برای یافتن گهواره آریایی‌ها بازی کرده است؛ این درخت امروزه در شرق خطی فرضی از کونیگسبرگ در شبه‌جزیره کریمه و از آنجا تا ناحیه قفقاز نمی‌روید. به همین دلیل، چنین استنباط شده است که هندو-اروپایی‌ها به احتمال قوی در غرب خط مذکور با یکدیگر می‌زیسته‌اند. اما گذشته از آن شرط کلی که در مورد واژه‌های اختصاصاً یافت شده در اروپا قایل شدیم، زمان تثبیت مرز مذکور همچنان تا حدودی نامعلوم و غیرقطعی است؛ زیرا جنگل‌های پسا-یخچالی اروپا ظاهراً در قالب چندین موج و در جهت غرب به پیش رفته‌اند. در مورد درخت توس نیز که پروفسور بندر برای تثبیت موقعیت گهواره آریایی‌ها در حدفاصل بین رودهای ویستول و نیمن بدان متوسل شده است، همین عدم قطعیت صدق می‌کند.^۱

آب‌وهوای این گهواره بسیار توان‌فرسا بود، برف و باران فراوان می‌بارید، و تابستان‌ها هوا گرم بود. در یک کلام، آب‌وهوا از نوع آب‌وهوای برّی بود. چنین آب‌وهوایی تقریباً در همه جای قاره اروپا آسیایی در شمال محور کوهستانی و شرق کوه‌های آلپ حاکم است. سرانجام، چهره جغرافیای طبیعی گهواره آریایی‌ها به‌خوبی شکل نگرفته بود. همچنان که فقط از مشاهده جانوران می‌توان تشخیص داد، رودها و جویبارها عملاً مشترک بودند. به بیان دقیق‌تر، به‌نظر می‌رسد که رودها و جویبارهای مذکور موانع اصلی در راه جابه‌جایی آریایی‌ها به‌شمار می‌رفته‌اند، چون تغییر معنی واژه *-pont** از «گذرگاه» به

«گذار» یا «پل» تلویحاً حکایت از آن دارد که نقاط حیاتی مسیرهایی که آریایی‌ها در آن‌ها رفت و آمد می‌کردند همان تقاطع‌های رودها بوده‌اند. اما هیچ واژهٔ بخصوصی برای دریا به صورت مشترک بین اروپا و آسیا وجود ندارد. فقط در اروپا است که یک اصطلاح برای اشاره به دریا یا دریاچه در تعداد زیادی از زبان‌ها یافت می‌شود. علیرغم آن‌که آریایی‌ها یک کلمه برای قایق داشتند، برای دریانوردی هم افعال کلی وجود ندارد. از ریشه *per** به معنی «گذشتن» و «عبور کردن»، غالباً در این مورد استفاده می‌شود و اشرادر به این مورد استناد می‌کند تا اثبات کند که از قایق هندو-اروپایی فقط برای عبور از رودها یا جوی‌های بزرگ استفاده می‌شده است. همین آقای اشرادر منکر این واقعیت می‌شود که آریایی‌ها کوه‌هایی در برابر دیدگان خویش داشته‌اند و معتقد است که واژهٔ *giri* (از *giri* سانسکریت = *gore* اسلاوونیک کهن) به معنی جنگل بوده است.

سرانجام، می‌توان متذکر شد که کهن‌ترین تماس بین اقوام فینی و آریایی، واقعیتی اثبات شده است. به بیان دقیق‌تر، برخی از زبان‌شناسان، از جمله آیزاک تیلر و کوسینا معتقدند که خانوادهٔ زبان‌های هندو-اروپایی و فینو-اویغوری از یک خانوادهٔ پیوندی مشترک سرچشمه گرفته‌اند. به هر حال، تردیدی نیست که فینو-اویغوری‌ها واژه‌های بسیاری را از زبان‌های هندو-اروپایی به عاریت گرفتند، که شاید (اما نه احتمالاً) از گروه واژه‌های آغازین آریایی شده و سپس واژه‌های هندو-ایرانی، اسلاوونیک، و توتونی را نیز به خود جذب کرده باشند. واژه‌های هندو-اروپایی به عاریت گرفته شده از فینی، که *medhu** به عنوان یک مثال از آن نقل شده است، به اثبات نرسیده‌اند. در حال حاضر، موضوع تماس آغازین بین دو قوم اهمیت عملی چندانی ندارد.

صحنهٔ زندگی آریایی‌های تقسیم نشده — منطقه‌ای بَرّی که رودخانه‌های بسیاری آن را قطع می‌کنند، دارای درخت کافی برای پناه دادن به خرس‌ها و بیدسترها اما به قدر کافی بی حفاظ برای تأمین غذای خرگوش‌ها و اسب‌های تندرو و فراهم آوردن امکان حرکت بی مانع وسایل نقلیه باشد — را می‌توان تقریباً در هرجایی از اروپا و آسیا غیر از حوضهٔ دریای مدیترانه، زمین‌های پست آسیای علیا یا اروپای غربی تعیین کرد. هیچ‌یک از محوطه‌های باستانی که عموماً از سوی زبان‌شناسان برگزیده می‌شوند از تصویری که ما ترسیم کردیم

حذف نشده‌اند. این محوطه‌ها شامل آسیای میانه، باکتریا، ارمنستان، آناتولیا، روسیه جنوبی، دره رود دانوب، لیتوانی، آلمان، و اسکاندیناوی می‌شوند. با این حال، جملگی مناطق مذکور کم‌وبیش با اعتراض‌هایی مواجه شده‌اند.

در آسیای میانه، شتر از کهن‌ترین دوره‌های تاریخ برای بشر شناخته شده بود، ولی گفته می‌شود که اثری از زنبور عسل در آنجا نیست. اگر آریایی‌ها از آسیای صغیر سرچشمه گرفته بوده باشند، انتظار داریم که با برخی بقایای ایشان در الواح نوشته شده به خط میخی در هزاره سوم پیش از میلاد برخورد کنیم و شیر را هم می‌بایست نام‌گذاری کرده بوده باشند. زندگی شبانی خالصی که اشرادر بر آن اساس از نظریه استپ‌های روسیه جنوبی به دفاع برمی‌خیزد، ظاهراً اغراق‌آمیز است. در عین حال، احتمال می‌رود که در نسبت دادن شرایط معاصر به روسیه پیش از تاریخ نیز به راه خطا رفته باشد. در هزاره سوم پیش از میلاد، دست‌کم دره‌های رودخانه‌ها می‌بایست دارای درختان کافی برای برآوردن نیازهای اعلام شده برای این گهواره بوده باشند. ولی نبود ماهی آزاد، یک مشکل واقعی است. همین اعتراض شامل دره رود دانوب می‌شود. لهستان و لیتوانی که در سرزمین‌های باتلاقی و دارای درختان انبوه در دوره‌های پیش از تاریخ بودند، وقتی در پرتو اطلاعات باستان‌شناختی و نه به شکلی که در کتاب‌های درسی جغرافیای امروزی معرفی شده‌اند مورد بررسی قرار گیرند، جاذبه‌ای به مراتب کمتر دارند. اسکاندیناوی از طرف دیگر، در پرتو همان اطلاعات، به مراتب محتمل‌تر به نظر می‌رسد. اسب جنگلی اروپای شمالی همچنان موجودی کندرو و سنگین بود، و زندگی در آن مناطق عمدتاً بر بنیان ماهی‌گیری و کارهای دریایی استوار گشته بود. به‌ویژه، همچنان که دمورگان متذکر می‌شود^۱، این سرزمین‌ها منبع کهربا هستند در حالی که آریایی‌ها هیچ نامی برای آن صمغ قیمتی نداشتند. بنابراین، دامنه اعتراضات را می‌توان به همه مشخصات پیشنهادی گسترش داد. به همین دلیل، هر منطقه را به ترتیب بررسی خواهیم کرد با این امید که در یکی از آن‌ها فرهنگی مشابه فرهنگی که رئوس کلی آن در بالا از نظر گذشت پیدا کنیم، به‌اضافه قومی که انتشارش در مناطق مورد نظر در اروپا و آسیا را بتوان به کمک روش‌های باستان‌شناختی ردیابی کرد.

پیوست

خلاصه معادل‌های مهمی که نویسنده برای اثبات فرهنگ آغازین آریایی‌ها مورد استفاده قرار داد در زیر از نظر می‌گذرد. اعداد داخل دو کمان با اعداد مندرج در متن مطابقت دارند. همچون دیگر صفحات این فصل، نگارنده در اینجا نیز عمدتاً از دو منبع زیر از اشرا در استفاده کرده است:

O. Schrader, *Prehistoric Antiquities of the Aryan Peoples, and Reallexicon der indogermanischen Altertumskunde*, 1st ed., 1902.

ارمنی	طخاری	لیتوانیایی	توتونی	سلتی	لاتینی	یونانی	سانسکریت
—	—	<i>diēwas</i>	O.N. <i>tivar</i>	<i>dia</i>	<i>deus</i>	—	<i>devā</i> (۱) خدا
—	—	—	<i>Tiu</i>	—	<i>Jupiter</i>	<i>Zeús</i>	<i>Dyaúṣ</i> (۲)
<i>hair</i>	<i>pātār</i>	—	<i>fadar</i>	<i>athir</i>	<i>pater</i>	<i>patēr</i>	<i>pitār</i> (۳) پدر
<i>mair</i>	<i>mātaṛ</i>	O.Sl. <i>malis</i>	O.H.G. <i>muotar</i>	<i>mathir</i>	<i>mater</i>	<i>mētēr</i>	مادر
—	<i>soyā</i>	<i>sunis</i>	<i>sunus</i>	—	—	<i>ulos</i>	<i>sūnū</i> پسر
<i>dustṛ</i>	<i>tkacer</i>	<i>duhté</i>	<i>dauhtar</i>	—	—	<i>θυγάτηρ</i>	<i>duhitār</i> دختر
<i>bair</i>	<i>procer</i>	O.Sl. <i>bratrü</i>	<i>broþar</i>	<i>brathir</i>	<i>frater</i>	—	<i>bhrdtaṛ</i> برادر
<i>kóir</i>	—	O.Sl. <i>sestra</i>	<i>svistar</i>	<i>siur</i>	<i>soror</i>	—	<i>svásar</i> خواهر
—	—	—	A.S. <i>faedera</i>	—	<i>patruus</i>	<i>pátrows</i>	<i>pitr̥vya</i> برادر پدر
—	—	O.Sl. <i>neliji</i>	A.S. <i>nefa</i>	<i>nia</i>	<i>nepot-</i>	<i>népodēs</i>	<i>nāpāt</i> *نوه (پسر) یا برادرزاده
—	—	<i>zénias</i>	—	—	—	—	<i>jāmātar</i> داماد
<i>nu</i>	—	O.Sl. <i>snūcha</i>	O.H.G. <i>snura</i>	—	<i>nurus</i>	<i>vuós</i>	<i>snūṣā</i> - عروس
<i>skesair</i>	—	<i>szészuras</i>	<i>svaihra</i>	Corn. <i>hveger</i>	<i>socer</i>	<i>ékupós</i>	<i>svásura</i> پدر زن / شوهر
<i>skesur</i>	—	O.Sl. <i>svékry</i>	<i>svaihro</i>	Corn. <i>hvirgeren</i>	<i>socrus</i>	<i>ékupá</i>	<i>svabrü</i> مادر زن / شوهر
<i>taigr</i>	—	<i>déweris</i>	A.S. <i>tacor</i>	—	<i>levir</i>	<i>δαήρ</i>	<i>devár</i> برادر شوهر
—	—	<i>jenlere</i>	—	—	<i>jānitrices</i>	<i>εινάτερες</i>	<i>yātarae</i> زنان برادر شوهر
—	—	Lett. <i>pals</i>	—	—	—	—	wives <i>pāti</i> شوهر
—	—	O.Sl. <i>žena</i>	<i>qino</i>	<i>ben</i>	—	<i>πόσις</i>	<i>jnd</i> زن
—	—	<i>vidova</i>	<i>*viduvo</i>	<i>fedb</i>	<i>vidua</i>	—	<i>vidhāvā</i> بیوه

ارمنی	طخاری	لیتوانیایی	توتونی	سلتی	لاتینی	یونانی	سانسکریت	
—	—	—	—	—	—	? δεσπότης	dānapati (ف) مدیر پرورشگاه	
—	—	O.Sl. vīšē	veihə	fich	vicus	ῥικ*	vīś (۵) طایفه روستا	
—	—	wiēszpals	—	—	—	—	vīśpati رئیس قبیله	
—	—	—	sibja	—	—	—	sabbhd (۶) خوشاوند	
—	—	—	O.H.G.	—	genus	γένος	jānas برادر / خواهر، قبیله، طایفه	
—	—	—	chunni	—	—	—	rājan (۷) پادشاه	
sun	—	szū	hunds	cú	canis	κύων	svd(n) (A) سگ	kou
—	—	govēdo	chuo	bó	bos	βους	gō گاو نو	—
—	—	awīs	O.H.G. auwi	ói	ovis	ὄις	ávīs گوسفند	—
aic	—	ozys	—	—	—	αἰξ	ajá بز	—
—	yakwe	aszwa	A.S. ehu	ecl	equus	ἵππος	áva اسب	—
—	—	O.Sl. svinija	O.H.G. su	—	sus	ὕς	euharó خوک	—
—	—	—	Cym. ych auhsa	—	—	—	ukšan گاو نو	—
—	—	O.Sl. turu	stiuur	—	taurus	ταύρος	Z. staora گاو پرواری	—
—	—	—	—	—	vacca	—	vabđ گاو	—
—	—	—	—	dini	—	—	dheni گاو	—
—	—	—	—	—	—	εἴθρις	vādhi اخته کردن	—
—	—	—	faihu	—	pecus	παθεί	pađí گله	—
—	—	—	—	—	—	τυρός	Z. twirya (۸ ب) پنیر	—
—	(butter)	O.Prus. anctan	O.H.G. ancho	unguentum imb	—	—	ajya چربی	—
—	pälypä	—	A.S. sealf	—	—	ἐλπος	sarpis کره	—
—	—	—	—	—	—	ζάά	yāva (۹) غلات	—
—	—	—	—	—	—	—	dhanā نان، غلات، نان	—
—	—	—	—	—	—	τέλειον	karşı شیار	—
—	—	—	—	—	—	εὐλάκα	vika تخم	—
—	—	O.Sl. medü	O.H.G. metu	mid	—	μέθυ	mādhu (۱۰) شراب عسل	—
—	—	—	ais	—	aes	—	{ śāyas (۱۱) مس { lohá	—
—	—	O.Sl. ruda	O.N. raudi	—	raudus	—	hiranyam طلا (۱۲)	—
—	vās	—	O.Sl. zlato	gull	aurum	—	rājatam (۱۳) نقره	—
—	ārkyant	—	—	argat	argentum	ἀργυρος	kprātam تیغ (۱۴)	—
—	—	—	O.H.G. ala	—	—	ξύρον	drā درفش	—
—	—	—	—	—	—	—	śasan سنگ فلاخن	—
—	—	—	—	—	—	βίος	jyđ زه کمان	—
—	—	—	—	—	—	λός	ipu تیر	—
—	—	—	—	—	—	κέστروس	śastrām پرتاب نیزه	—
—	—	—	hairus (sword)	—	—	—	śānu —	—
—	—	—	—	—	ensis	—	asī شمشیر	—
—	—	—	—	—	—	πέλεκυς	paraśū تبر	—
—	—	—	—	—	—	τέκτων	r tākpan (۱۵) نجار	—
—	—	—	O.H.G. rad	roth	rota	—	rātha (۱۶) ارابه، چرخ	—

ارمنی	طخاری	لیتوانیایی	توتونی	سلتی	لاتینی	یونانی	سانسکریت
—	—	O.Sl. <i>kolo</i>	A.S. <i>hweol</i>	—	—	κύκλος	<i>cakráṃ</i> چرخ
—	—	<i>asziš</i>	O.H.G. <i>ahsa</i>	—	<i>axis</i>	ἄξων	<i>ákṣa</i> محور چرخ
—	—	O.Prusa. <i>nabīs</i>	A.S. <i>nafu</i>	—	—	—	<i>nābhī</i> توبی چرخ
—	—	<i>jūngas</i>	A.S. <i>guk</i>	C. <i>iou</i>	<i>iugum</i>	ζυγόν	<i>yuḡám</i> یوغ
<i>nav</i>	—	—	M.H.G. <i>naue</i>	<i>noi</i>	<i>navis</i>	ναῦς	(۱۷) <i>naús</i> کشتی
—	—	—	O.H.G. <i>ruodar</i>	—	—	ἑρεμός	<i>aríttram</i> پارو
—	—	O.Sl. <i>domŭ</i>	—	—	<i>domus</i>	δóμος	(۱۹) <i>damá</i> خانه
—	—	—	O.H.G. <i>hōll</i>	—	<i>cella</i>	καλιά	<i>śdlā</i>
—	—	—	O.Icel. <i>ṡnd</i> (porch)	—	<i>antae</i>	—	<i>āta</i> کلاف در
<i>durn</i>	—	<i>dūrrys</i>	<i>daur</i>	—	<i>fores</i>	—	<i>dvar</i> در
—	—	—	—	—	—	σταλλα	<i>sthāṇa</i> ستون
—	—	—	—	—	Osc. <i>feihuss</i>	τείχος	(۲۰) <i>dehē</i> خاک دیوار

این می‌گذارد که نیاکان آریایی‌های اروپایی، نژادی پهن‌سر بودند که نخست در منطقه شمالی هندوکش زندگی می‌کردند. در آنجا آن‌ها زبان هندوهای مدیترانه‌ای را یاد گرفتند و آن را با خود به اروپا بردند. اما زبان‌شناسی جدید دیگر نمی‌تواند سانسکریت را از هر لحاظ خالص‌ترین نماینده زبان هندو-اروپایی به‌شمار آورد. وضعیت عالی حفظ شده از صرف اصلی، تا حدودی بر اثر تثبیت آغازین زبان در یک ادبیات موزون، عملاً باید پذیرفته شود. اما سانسکریت از لحاظ آواشناختی، در مقایسه با بسیاری از زبان‌های اروپا، زبان مادر را عیناً منعکس نمی‌سازد. مثلاً زبان آریایی به احتمال قوی آواهای مصوت a, e و o را که در سانسکریت با هم ادغام شده و به یک آوای a تبدیل شده‌اند از هم متمایز می‌ساخته است. در اینجا نیز تغییر هندو-ایرانی که s به k از سده پانزدهم پیش از میلاد آغاز می‌شود نخستین مثال واپاشی آوایی و نشانه واگرای فیزیولوژیکی مختصری از نسل مادر در میان به کارگیرندگان آن است.

تأثیر اشارات گوناگون به آریانام و یجنه یا سرزمین آریایی در اوستای پارسی‌ها بر زبان‌شناسان سالخورده‌تر، از این هم ژرف‌تر بود. از شناخت موقعیت این مرکز نامشخص زندگی ایرانی در باکتریا یا ناحیه سغد تا یکی دانستن این نواحی با گهواره هندو-اروپایی‌ها فقط یک گام راه بود. به بیان دقیق‌تر، نظریه‌ای که بر این بنیان استوار گردید از دیدگاه پات، رنان، مامسین، و پیکته یک حقیقت تردیدناپذیر به‌نظر می‌رسید. البته این تا حدودی نتیجه گسترش غیرمنطقی و دامنه اصطلاح آریایی تا دربر گرفتن تمام متکلمان به زبان‌های هندو-اروپایی بود. ولی ما گرچه آن نام را برای سهولت تحقیق در این کتاب حفظ کرده‌ایم، ولی در آغاز کتاب گفته‌ایم که استفاده از آن به‌عنوان یک نام توسط آن قوم تقسیم نشده به اثبات نرسیده و عملاً نامحتمل است. این نام‌گذاری به‌عنوان یک نام‌گذاری نژادی، مختص هندو-ایرانیان است. در عین حال، بیشترین چیزی که از عبارات مورد بحث آن هم تماماً در بخش‌های پایانی اوستا استنباط می‌شود تجدید خاطره‌ای گنگ از مهاجرت قبیله‌ای است که نویسندگان آن‌ها بدان تعلق داشتند.

دفاع از فرضیه وجود گهواره آریایی‌ها در آسیای میانه که بر شالوده اسناد ایرانی بنا گشته، بدین ترتیب فاقد بنیان ضروری است. از طرف دیگر به‌درستی اعلام شد که

فصل پنجم

در دفاع از گهواره آسیایی آریایی‌ها

فرضیه وجود یک منشاء آسیایی برای اقوام آریایی، محترم‌ترین اما کم‌سندترین فرضیه است. به بیان دقیق‌تر، بخشی از این فرضیه به عرصه‌ای از اسطوره‌های مردم‌شناختی تعلق دارد که ریشه‌های آن‌ها به داستان برج بابل در تورات بازمی‌گردد. در آن جهان خیالپردازی‌های پیشا-علمی، تمام نژادها از آسیا که مخزن بزرگ اقوام به‌شمار می‌رفت سرچشمه می‌گرفتند، و چنین فرض می‌شد که همه مهاجرت‌ها به پیروی از حرکت خورشید، از شرق به غرب انجام می‌شوند. تا اینجا، نظریه وجود یک گهواره آسیایی برای آریایی‌ها، فقط یکی از آن تعمیم‌های بی‌پایه‌ای است که دو علم مردم‌شناسی و باستان‌شناسی در طی هفتاد سال گذشته با آن پیکار می‌کرده‌اند. اکنون ما می‌دانیم که روابط بین آسیا و اروپا آن‌چنان که نیاکان مان می‌پنداشتند خیلی یکجانبه نبوده‌اند، و فرهنگ و جمعیت در هر دو جهت جریان داشتند.

ولی نظریه وجود یک گهواره آسیایی برای آریایی‌ها، صرفاً بر پیشداوری استوار نگشته بود. قدمت مفروض و خیلی زیاد زبان سانسکریت و خلوص زبان‌شناختی ظاهری آن، دلایلی قوی در دست خاورشناسان بودند و حتی شلگل (۱۸۰۸) را بر آن داشتند که بگوید خود زبان مادر از هند سرچشمه گرفت و از آنجا در جهت غرب گسترش یافت. اندیشه‌ای تقریباً مشابه این در نوشته‌های سرجی^۱ مطرح شده است؛ او فرض را بر

1. *Cli Ari in Asia e in Europa.*

آسیای علیا از لحاظ تاریخی تا آخرین سده‌های پیش از میلاد همچون یک لوح سفید است. هیچ‌کس نمی‌داند که چه زبان‌هایی در آنجا رواج داشته‌اند.

سرانجام، شعار قدیمی روشنائی از خاور سر برمی‌آورد، که همواره الهامبخش نظریه گهواره‌ای آسیایی برای آریایی‌ها بوده است، به موجه جلوه دادن خود در برابر یورش‌های انانی پرداخته است که عبارت (*le migage orientale, die Trugspiegelung der orientalischen kultur*) را شعار خود قرار داده‌اند. اما یک تحقیق مستدل و مستند با استفاده از آخرین کشفیات برای روشنی انداختن بر مسئله مورد بحث ما تا این تاریخ مطرح نشده است.

۱. تهاجم ادعا شده پهن‌سرها

محققان اولیه مسئله آریایی‌ها با مفهوم نژاد در قالب معنی مردم‌شناختی سروکار داشتند نه معنی فرهنگی. آن‌ها برای شناسایی هر گروه انسانی که احتمال می‌رفت موجب انتشار زبان هندو-اروپایی شده باشند بر مشخصات فیزیکی تکیه می‌کردند. البته آشکارترین مشخصات نژادی از دید انسان عادی یعنی رنگ چشم، رنگ پوست و بافت موی سر، فقط در مواردی بسیار استثنایی در مورد انسان‌های پیش از تاریخ برای راهنمایی محققان در دسترس قرار دارند. نژادشناس برای طبقه‌بندی نژادی^۱ نیاکان کهن ما، به‌ناگزیر باید فقط بر بخش کمتر فاسدشدنی بدن انسان یعنی اسکلت تکیه کند که در شرایط مساعد تا چندین هزار سال دوام می‌آورد. از استخوان‌های خاک‌سپاری شده در دوره‌های پیش از تاریخ می‌توان قد و دیگر مشخصات انسان‌های باستانی را تشخیص داد. ولی مردم‌شناسان، بیشترین تأکیدشان را بر شکل مجسمه می‌گذارند که به اعتقاد ایشان ویژگی‌های خیلی پایدار نژادی را در خود نگه می‌دارد. معیاری که بیش از هر معیار دیگر پذیرفته و به کار بسته می‌شود نسبت پهنای سر به طول سر است که وقتی به درصد تبدیل شود شاخص سر نامیده می‌شود. مجسمه‌هایی که پهنای آن‌ها ۸۰ درصد طول سر یا

۱. در این مورد، رجوع شود به: Haddon, *The Races of Man*, 1924; Pittard, *The Races History*, 1925.

زبان‌های آریایی آسیای امروزی در اقلیت قرار دارند و به شکل قله‌هایی پرت در دل اقیانوسی از زبان‌های سامی، آسیانی، دراویدی، مغولی و چینی درآمده‌اند. همچنین، دیده‌ایم که همین روابط در سپیده‌دمان تاریخ در آسیای علیا صدق می‌کرد. با آن‌که زبان‌های آریایی در آغاز عصر مسیحیت در منطقه پهنای از مدیترانه تا مرزهای چین رواج داشتند و فقط به دنبال پیروزی‌های اسلام و ترک‌ها بود که این منطقه از قلمرو نفوذ آن‌ها خارج شد، این زبان‌ها همچنان و به شکلی تقریباً انحصاری، فقط گویش‌هایی از زبان‌های هندو-ایرانی در مقابل انبوه زبان‌های تثبیت شده آریایی در اروپا بوده‌اند. بدین ترتیب، این احتمال که تمام زبان‌های هندو-اروپایی قبلاً بومی آسیا بوده باشند، پانزده سال پیش از این بسیار اندک به نظر می‌رسید.

کشف زبان طخاری از گروه زبان‌های ستوم در حوضه رود تاریم، این‌گونه احتجاج‌ها را بی‌اعتبار ساخته است؛ این زبان، شیخ قدیمی فرضیه آسیایی را از گور به در آورده و نیرویی تازه در اختیار خاورشناسان قرار داده است. ساده‌ترین توضیح درباره حضور یک زبان ستوم در آسیای میانه این است که آن را آخرین بازمانده یک خانواده آریایی اصلاً آسیایی به شمار آوریم. شناسایی مسیر انتشار آریایی‌ها از اروپا به سوی ترکستان در یک دوره پیشا-تاریخی نسبتاً متأخر، کاری صراحتاً دشوار است. اگر مغول دانستن سکاها یک دیدگاه درست باشد در آن صورت می‌توان به این نتیجه رسید که موج مهاجرت که هون‌ها و ترک‌ها را در دوره تاریخی به اروپا آورد، در سده هشتم پیش از میلاد در جهت غرب به حرکت درآمده بوده است. این حرکت، پیش از آن نیز می‌توانسته است آغاز شده باشد — مگر بسیاری از محققان «چیزی مغولی» در وجود جتی‌ها نمی‌بینند؟ و در این صورت به سادگی می‌توان پی برد که چگونه آن سیلاب با موج‌های پیاپی خود آریایی‌ها را از پهنه آسیای میانه بیرون رانده، به اروپا رسانده یا در میان برخی دره‌های کوهستانی مانند حوضه رود تاریم به محاصره درآورده است. در عین حال، رازگشایی از بی‌آبی دوره‌های آسیای داخلی، انگیزه مهاجرت بزرگ کوچ‌نشینان و شاید حتی خود کوچ‌نشینی را بر ما شناسانید. این‌گونه خشکیدگی خاک می‌توانسته است سرآغاز فرآیند جدایی و خروجی بوده باشد که با یورش مغولان تکمیل گردید. دنیای

آسیای علیا از لحاظ تاریخی تا آخرین سده‌های پیش از میلاد همچون یک لوح سفید است. هیچ‌کس نمی‌داند که چه زبان‌هایی در آنجا رواج داشته‌اند.

سرانجام، شعار قدیمی روشنایی از خاور سر برمی‌آورد، که همواره الهامبخش نظریه گهواره‌ای آسیایی برای آریایی‌ها بوده است، به موجه جلوه دادن خود در برابر یورش‌های آنانی پرداخته است که عبارت (*le migage orientale, die Trugspiegelung der orientalischen kultur*) را شعار خود قرار داده‌اند. اما یک تحقیق مستدل و مستند با استفاده از آخرین کشفیات برای روشنی انداختن بر مسئله مورد بحث ما تا این تاریخ مطرح نشده است.

۱. تهاجم ادعا شده پهن سرها

محققان اولیه مسئله آریایی‌ها با مفهوم نژاد در قالب معنی مردم‌شناختی سروکار داشتند نه معنی فرهنگی. آن‌ها برای شناسایی هر گروه انسانی که احتمال می‌رفت موجب انتشار زبان هندو-اروپایی شده باشند بر مشخصات فیزیکی تکیه می‌کردند. البته آشکارترین مشخصات نژادی از دید انسان عادی یعنی رنگ چشم، رنگ پوست و بافت موی سر، فقط در مواردی بسیار استثنایی در مورد انسان‌های پیش از تاریخ برای راهنمایی محققان در دسترس قرار دارند. نژادشناس برای طبقه‌بندی نژادی^۱ نیاکان کهن ما، به ناگزیر باید فقط بر بخش کمتر فاسدشدنی بدن انسان یعنی اسکلت تکیه کند که در شرایط مساعد تا چندین هزار سال دوام می‌آورد. از استخوان‌های خاک‌سپاری شده در دوره‌های پیش از تاریخ می‌توان قد و دیگر مشخصات انسان‌های باستانی را تشخیص داد. ولی مردم‌شناسان، بیشترین تأکیدشان را بر شکل جمجمه می‌گذارند که به اعتقاد ایشان ویژگی‌های خیلی پایدار نژادی را در خود نگه می‌دارد. معیاری که بیش از هر معیار دیگر پذیرفته و به کار بسته می‌شود نسبت پهنای سر به طول سر است که وقتی به درصد تبدیل شود شاخص سر نامیده می‌شود. جمجمه‌هایی که پهنای آن‌ها ۸۰ درصد طول سر یا

۱. در این مورد، رجوع شود به: Pittard, *The Races History*, 1925; Haddon, *The Races of Man*, 1924.

بیشتر باشد، پهن سر یا کوتاه سر نامیده می‌شوند؛ در مواردی که این نسبت ۷۵ درصد یا کمتر باشد جمجمه را دراز سر یا باریک سر می‌نامند؛ شاخص‌های بین ۷۵ درصد تا ۸۰ درصد به جمجمه‌های میان نسبت تعلق دارند. لازم به یادآوری است که امروزه متخصصان مردم‌سنجی جسمانی در مورد ارزش شاخص سر به عنوان محکی برای نژاد به تنهایی شدیداً ابراز تردید می‌کنند و بسیاری از ایشان مانند سرجی و اشلیتس ترجیح می‌دهند فقط بر خط محیطی یا دیگر جزییات شکل جمجمه تکیه کنند. به هر حال، نسبت طول به پهنای، فی‌نفسه چیزی جز یک طبقه‌بندی خام در اختیار ما قرار نمی‌دهد. در مناطقی که به موضوع تحقیق ما مربوط می‌شوند، تقسیم دراز سرها به مدیترانه‌ای‌های عموماً کوتاه و تیره‌رنگ، و نوردی‌های عموماً بلند و موبور، نیز اهمیت و رواج دارد.

در اینجا می‌توانیم نویسندگان پیشین را که تصور می‌کردند اروپا در پایان عصر یخ یکسره از جمعیت خالی شد و تمدن نوسنگی (صفحه ۱۲۳) به وسیله جمعیت اساساً جدید و برخاسته از قاره آسیا به درون یک پهنه خالی آورده شد کنار بگذاریم. از سال‌ها پیش اثبات شده است که بقایای انسان‌های عصر سنگ قدیم، بخش مهمی از جمعیت پسا-یخچالی قاره اروپا را تشکیل می‌دادند. این که کدام یک از این نژادهای آغازین از آسیا آمده‌اند، در اینجا مورد نظر ما نیست چون فرهنگ آریایی‌ها نه فرهنگ مرحله دیرینه سنگی بلکه فرهنگ دوره مس و سنگ یا نوسنگی بود.

اما اغلب محققان بر این باور بوده‌اند که عصر نوسنگی در اروپا با ظهور یک تیپ مردم‌شناختی جدید آغاز شد که از آسیا آمده بود. این تازه‌واردان، همان «پهن سرهای دوره نوسنگی» هستند. در دوره نوسنگی، کوتاه سرها عملاً همچون گاوهای که بین دراز سرهای کوتاه قامت سرزمین‌های مدیترانه‌ای و دراز سرهای بلند قامت شمال کوبیده شده باشد، به ظهور می‌رسند. اغلب محققان این نژاد ظاهراً مهاجم را آریایی دانسته‌اند، که سرجی و دمورگان نیز بر همین باورند.^۱

اما این گونه شناسایی ساده دیگر امکان‌پذیر نیست. مهاجمان فرضی ما به طور کلی دارای تمدنی نبودند که با استناد به دلایل زبان‌شناختی به آریایی‌ها نسبت داده می‌شود،

1. E. g. Syria, iv, pp. 28 f.

بلکه همچنان در مرحله خام شکارگری و ماهی‌گیری به سر می‌بردند و صاحب جانوران اهلی نشده بودند. اکنون ما با تعداد بسیار زیادی از مجموعه‌های پهن سر به دست آمده از کشورهای اسپانیا، فرانسه، بلژیک، بریتانیا^۱ و آلمان آشنا شده‌ایم که جملگی به دوره پیشا-نوسنگی تعلق دارند. این بدان معنی است که این پهن سرها با آن‌که به دوره پسا-یخچالی تعلق داشتند همچنان فقط گردآوری‌کننده خوراک بودند و حتی سنگ ساده یا سنگ چخماق را نیز به کار نگرفته بودند^۲. در پرتو نتایج به دست آمده در فصل گذشته، می‌دانیم که آن‌ها نمی‌توانسته‌اند آریایی بوده باشند. منشاء آسیایی آن‌ها نیز دیگر بی‌چون و چرا پذیرفته نمی‌شود. بوش گیمر^۳ معتقد است که آن‌ها احتمالاً از شمال افریقا برخاسته‌اند و پس از گذشتن از تنگه جبل الطارق، خود را همراه مردمی از دوره دیرینه‌سنگی به نام کاسپیان‌ها به اروپا رسانده‌اند. پراکندگی این کوتاه‌سرهای نخستین، آشکارا در جهت غرب صورت گرفته است. اما نکته مهم‌تر آن است که اخیراً یک مجموعه پهن سر در میان بقایای دیرینه‌سنگی دهکده سولوتره در فرانسه یافت شده است. بدین ترتیب، دیگر ضرورتی ندارد که پهن سرهای نوسنگی را مهاجم به شمار آوریم یا برای پیدا کردن دلایلی برای کوتاه‌سری اروپایی‌ها فرض کنیم که تهاجمی صورت گرفته است. اندیشه استفاده از مشخصات پهن سری به تنهایی برای برقراری ارتباط بین اروپا و آسیا اندیشه‌ای ناممکن است.

تلاش‌های پیشین برای تکمیل اطلاعات مجموعه‌شناختی با استفاده از اطلاعات فرهنگی و با در نظر داشتن همان هدف نیز به همان اندازه نادرست بوده‌اند. دو مورتیه در کتاب تاریخی خود در زمینه شکل‌گیری ملت فرانسه، اذعان کرد که نخستین کوتاه‌سرها در اروپا، از انسان‌های پیشا-آریایی بودند، اما با این فرض که یک مهاجرت تازه از سوی همان نژاد آریایی صورت گرفت و آریایی‌ها فن ذوب فلز و آیین جسدسوزانی را با خود به این سرزمین آوردند و زبان هندو-اروپایی را نیز در اروپا رواج دادند. اما امروز و در اینجا ما می‌توانیم یک سفسطه سه گانه را ببینیم. در درجه نخست هیچ‌گونه همزمانی

1. Keith, *Antiquity of Man*, pp. 139 f. and pp. 91 ff. *L'Anthr.*, xxxv, p. 189.

۲. به کتاب نگارنده با عنوان *The Dawn of European Civilization* و منابع معرفی شده در آن مراجعه شود.

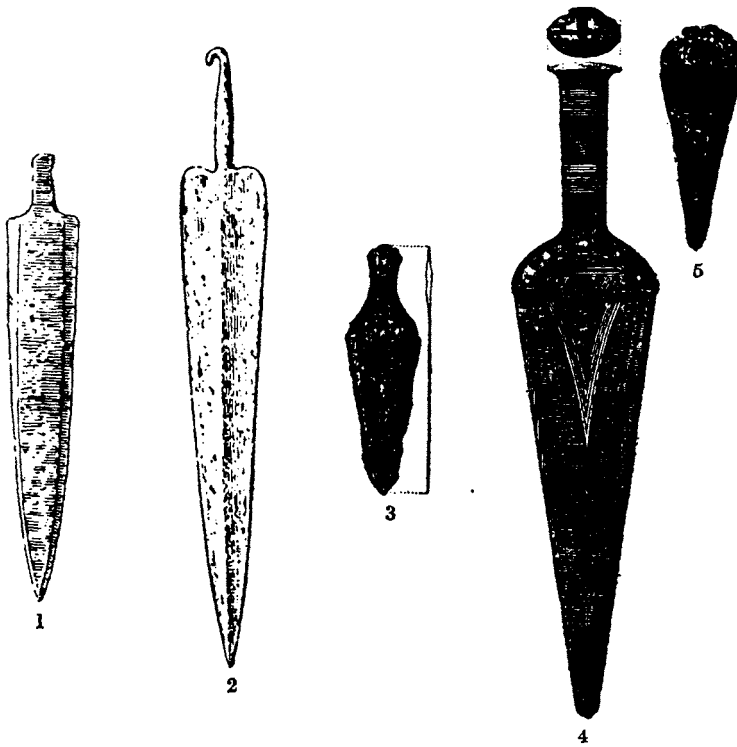
اتفاقی بین جسدسوزانی و ذوب فلز وجود ندارد. در اروپای مرکزی، برخی جسد‌های سوزانده شده همچنان به دوره نوسنگی تعلق دارند در حالی که آیین تدفین غالب در سراسر عصر مفرغ آغازین از بریتانیا تا اروپا، خاک‌سپاری بود. در درجه دوم نمی‌توان اثبات کرد که آیین جسدسوزانی از آسیا سرچشمه گرفت؛ حتی در هند، قدیمی‌ترین گورها حاوی جسد‌های ناسوزانده بودند. حتی فرض این‌که عصر مفرغ اروپایی بازتابی از عصر مفرغ آسیایی بود، از آن نیز نامحتمل‌تر است. تا سال ۱۷۰۰ پیش از میلاد که استفاده از مفرغ تدریجاً در اروپای بزرگ استقرار یافت، نیاکان ما صاحب مجموعه کاملی از اشیای مفرغی به شکل‌های گوناگون شده بودند که هیچ مشابه یا نمونه کهنی برای آن‌ها در خاورزمین وجود نداشت. در منطقه دریای اژه که ریشه‌های عصر مفرغ قاره اروپا در آن نهفته است، جدا شدن غرب از شرق را می‌توان تا اواسط هزاره سوم پیش از میلاد ردیابی کرد که در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد به شکل یک برتری درآمد.^۱ عصر مفرغ اروپایی، نه یک محصول حاضر آماده وارداتی از اروپا یا نیازمند تهاجمی از شرق برای تبیین پیدایش آن بلکه محصولی بومی است. سرانجام آن‌که هیچ افزایش چشمگیری در تعداد مجموعه‌های پهن سر در گورهای عصر مفرغ به چشم نمی‌خورد؛ درازسرها همچنان و همانند دوره نوسنگی، غالب هستند.

لیکن در دوره مس و سنگ پیشین اروپای مرکزی، یک نژاد آشکارا پهن سر نقشی مهم در آماده‌سازی زمینه و شالوده‌های عصر مفرغ ایفا کرده بود. این نژاد که نه فقط از روی علایم مجموعه شناختی بلکه از روی فرهنگ مختص خود نیز بازشناخته می‌شود با عنوان قوم سازنده جام سفالین ناقوسی شکل یا جویندگان طلا^۲ شهرت دارند: نام نخست از نوع خاص سفالینه‌ای مشتق شده است که همواره در این گورها دفن می‌شد، و نام دوم از آنجا سرچشمه می‌گیرد که صاحبان جام مذکور در جستجوی انواع کانه‌ها و مواد قیمتی بودند ولی در اروپای مرکزی، نخستین اشیای ارزشمند، طلا و کهربا، در همان گورها یافت

۱. استفاده از مفرغ که آلیاژی از مس با ۱۰ درصد قلع است، تا پیش از سال ۱۷۰۰ پیش از میلاد در اروپا ناشناخته بود و به نظر می‌رسد که از اروپا بدانجا راه یافته باشد.

۲. درباره قوم سازنده جام سفالین ناقوسی شکل به کتاب نگارنده با مشخصات زیر رجوع شود:

The Dawn of European Civilization, pp. 121 f., 135, and 185 f.



شکل ۱۲ انواع خنجر. ۱. آسیایی. ۲. قبرسی. ۳. اروپای غربی. ۴. ایتالیایی. ۵. اروپای مرکزی.

می‌شوند. اما این مهاجمان — تعدادشان خیلی زیاد نبود — در اروپای بزرگ، نه از شرق بلکه از جنوب غربی آمدند. پراکندگی گورهای آن‌ها — که بیشترین شان در جنوب غربی آلمان، تعدادی به صورت پراکنده در سیلزی و اطراف بوداپست یافت شد و به همان حدود نیز خاتمه پیدا می‌کنند — به تنهایی برای حذف کردن نظریه مهاجرت از آسیا کفایت می‌کند. ولی اسباب و اثاثیه داخل گورها بسیار تعیین‌کننده است. عادی‌ترین شیء فلزی، خنجری بسیار کوتاه، تخت و مثلثی شکل با دُمی پهن است که در قسمت تیغه‌اش بر پهنای آن افزوده می‌شود بدون هیچ‌گونه شانه مجزا و احتمالاً کار گذاشته در یک دسته شکاف‌دار چوبی یا استخوانی با یک تورفتگی نیم‌دایره در محل تماس با تیغه (شکل ۱۲، ۳). این سلاح، در آن واحد از خنجر آسیایی با آن شانه‌های برجسته و دُم باریکش همچنان که در

یک مجموعه فزاینده پراکنده در منطقه‌ای از عیلام و آناو تا سوریه و تروا دیده می‌شود (شکل ۱۲، ۱)، قابل تشخیص است. از طرف دیگر، خنجر جویندگان طلا، در اروپای غربی بسیار رواج دارد و احتمال می‌رود که نهایتاً از مصر بدانجا رسیده باشد.

زیرا عملاً مدارکی در دست است که نشان می‌دهد این جویندگان طلا، در آخرین گام، از مدیترانه شرقی آمدند، هرچند از آن منطقه وارد اروپای مرکزی نشدند. هرلد پیک و جو فریدی-رودجری، هر دو، معتقدند که یک تیپ ایشان که ظاهراً به قوم سازنده جام سفالین ناقوسی شکل شباهت دارند از منطقه دریای اژه برخاستند که در آن عنصر پهن سر نخستین بار در حوضه سیکلاد و کرت یافت می‌شود. با شروع از آن نقطه، چنین فرض می‌شود که جویندگان طلا از طریق دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس به سوی غرب پیش رفتند. تردیدی نیست که تیپ‌های فرهنگی و فیزیکی آن‌ها در ادوار کهن در سیسیل، ساردنی و جنوب فرانسه یافت می‌شوند اما قوم سازنده جام سفالین ناقوسی شکل در هیچ جای دیگری مانند اسپانیای مرکزی به مرحله کمال نرسیده است و چنین به نظر می‌رسد که از همان زمان به بعد بود که جویندگان طلا دامنه استفاده از سفالینه‌ها و خنجرهایشان را تا برتانی، جنوب فرانسه، شمال ایتالیا و اروپای مرکزی گسترش دادند. هرچه باشد، به سستی می‌توان گفت که انتشاردهندگان زبان‌های آریایی در اروپا همان طلاجویان پهن سر بوده‌اند. در درجه نخست، آن‌ها در همه جای قاره اروپا فقط به تعداد بسیار کم ظاهر می‌شوند؛ هیچ نوع سکونتگاه دایمی نمی‌ساختند بلکه مانند عرب‌ها در افریقای مرکزی، صرفاً بازرگانی مسلح بودند. بدون تردید از نفوذ تمدن آفرینانه‌ای بس قوی برخوردار بودند اما احتمال نمی‌رود که توانسته باشند زبان بومیان را بیش از عرب‌ها در تحمیل زبان‌شان بر تمام قبایل سیاه‌پوست افریقا تغییر دهند. و در درجه دوم، مراکز اصلی قوم سازنده جام سفالین ناقوسی شکل دقیقاً در آن بخش‌هایی از اروپا بود که زبان‌شناسان و تاریخ‌دانان مایلند بقایای زبان‌های پیشا-هندو-اروپایی در دوره تاریخی را در آن‌ها شناسایی کنند، مانند ایبریایی. به بیان دقیق‌تر، حتی امروزه در یک مرکز فرهنگ قوم سازنده جام سفالین ناقوسی شکل یعنی رشته‌کوه‌های پیرنه، یک زبان غیر آریایی در ایالت باسک به حیات خود ادامه می‌دهد. پهن سری، که همچنان مردمان

این ایالت را از بقیه متمایز می‌سازد، در این دوره مس و سنگ نیز قابل مشاهده است و ممکن است از همین جویندگان طلا سرچشمه گرفته باشد. شاید بی‌مورد نباشد اگر در اینجا متذکر شویم که واژه باسکی‌ها برای مس *urraida* است، که احتمال می‌رود با واژه سومری *urudu* ارتباط داشته باشد چون هرلد پیک^۱ گفته است که طلاجویان مورد نظر او سومری بودند.

ما اکنون عنصر پهن سر را در جای مناسب خود در شکل‌گیری ذوب فلز در اروپا قرار داده‌ایم و در عین حال از نژاد آریایی حذفش کرده‌ایم. در اینجا شاید بجا باشد که اشاره‌ای هم به فرهنگ خرسنگی^۲ بشود چون هرلد پیک انتشار آن را به جویندگان طلای مورد نظر خودش نسبت می‌دهد. یادمان‌های مورد بحث، گورهای سنگی و عظیم معروف به دولمن، گورهای دالانی و دالان‌های سرپوشیده و ستون‌های تک‌سنگ و دایره‌های سنگی متصل به آن‌ها، عملاً یکی از حلقه‌های ارتباط شناخته شده بین اروپا و آسیا، به‌ویژه هند را فراهم می‌آورند. گورهای خرسنگی در اروپا، در سراسر سواحل دریای شمال و اقیانوس اطلس و کناره‌های مدیترانه غربی پراکنده‌اند تا آن‌که مجدداً در بلغارستان و سواحل دریای سیاه ظاهر می‌شوند و از آنجا به‌سوی ناحیه قفقاز و شمال ایران ادامه پیدا می‌کنند، در حالی که گروهی دیگر در شمال آفریقا، سوریه و فلسطین و از همه مهم‌تر آن‌که دوباره در جزیره هند و آسام ظاهر می‌شوند. بیشتر باستان‌شناسان معتقدند که اندیشه ساخت این گورهای دست‌وپاگیر به‌وسیله نژادی دریایی انتشار یافت که در جستجوی فلزات و مواد گرانبها از مدیترانه شرقی به حرکت درآمد؛ زیرا یک همزمانی تقریبی بین پراکندگی یادمان‌های تاریخی و مواد مورد بحث وجود دارد. تصور بر این است که این مسافران کهن دریاها در هر جا که به مواد مورد جستجوی خود دست می‌یافتند چند پایگاه تجاری یا حتی سلسله حکومتی ایجاد و بومیان را با کیش پرستش مردگان و معماری ملهم از آن آشنا می‌کردند. دیدگاه آن‌ها از نظر من، به شکلی، دیدگاه درست است اما

۱. *Bronze Age*, pp. 58 f. آخرین بحث مربوط به نژادشناسی شبه‌جزیره ایبری در *M. A. G. W.*, iv, pp. 110 از نظر می‌گذارد.

۲. در مورد فرهنگ خرسنگی به منابع زیر رجوع شود: 1. Perry, *The Growth of Civilization*, 1924, chaps; 2. *The Dawn of European Civilization*, pp. 109, ff., 140, and 280. (برای اروپا) 3. Peake, loc. cit. iv and v. 2.

هیچ‌یک از هوادارنش، طلاجویان یا گنج‌جویان خود را با آریایی‌ها یکی ندانسته‌اند. سیرت (Siret) آن‌ها را فینیقیه‌ای می‌نامد، هرلد پیک عنوان جویندگان طلا را بر آن‌ها می‌گذارد و آن‌ها را به سومری‌ها وصل می‌کند، الیت اسمیث آن‌ها را جدا شده از مصریان باستان می‌داند، و پری در تشریح دیدگاه خود، آن‌ها را نوادگان خاندان فرعون یا «فرزندان خورشید» به‌شمار می‌آورد. در این صورت روشن است که اگر اندیشه ساخت گورهای خرسنگی (دولمن‌ها) از شرق سرچشمه گرفته باشد، دریانوردانی که آن را انتشار دادند نمی‌توانند حاملان زبان هندو-اروپایی باشند.

اما مکتبی وجود دارد که معتقد است معماری خرسنگی از اروپای شمالی یا غربی سرچشمه گرفت و از آنجا در جهت شرق انتشار پیدا کرد. هواداران وجود گهواره آریایی‌ها در شمال اروپا ممکن است به این اندیشه به عنوان یک پشتیبان برای فرضیه خودشان شاخ و برگ بدهند و برای بررسی عقاید ایشان در اینجا بد نیست اندکی از موضوع خودمان خارج شویم. گفته می‌شود که گورهای خرسنگی اسکاندیناوی و بریتانیا روی یک نوع اسباب و اثاث متعلق به دوره نوسنگی را می‌پوشانند؛ در اسپانیا و قفقاز در آن گورها برخی اشیای مسی دیده می‌شود، ولی اشیای داخل این گورها در شمال آفریقا و هند شامل ابزارهای آهنی هم می‌شود. گذشته از این، برخی از محققان معتقدند که گورهای اسکاندیناویایی از لحاظ تیپ‌شناختی، ابتدایی‌ترین نوع این گورها به‌شمار می‌روند. به همین دلیل پیشنهاد می‌شود که تبیین رایج مربوط به انتشار آن‌ها معکوس گردد و کانون اصلی گورهای خرسنگی (دولمن‌ها) در دانمارک قرار داده شود. گفته می‌شود که دریانوردانی بلند قامت با موهای طلایی، یعنی همان طلایه‌داران وایکینگ‌ها، بر بلم‌های یک تکه زیبای خود نشستند و به‌سوی ممالک بربر و هند بادبان برافراشتند. ویلکه^۱ کوشیده است با استناد به مشابهاات سفالینه‌ای از یک چنین فرضیه‌ای دفاع کند، و کریستیان^۲ نیز ظاهراً مایل است مو بورهای لیبی را که برای مصری‌ها و هرودوت شناخته شده بودند با سازندگان گورهای خرسنگی برخاسته از شمال یخ‌زده مربوط سازد.

1. *Megalith-Kultur*.

2. *Anthropos*, 1921-22, p. 583. Cf. p. 76. above.

متأسفانه، مشابهات مورد نظر و بلکه به صورت تصادفی از میان یک توده مدرک با منشأ و تاریخ ناهمخوان برگزیده شده‌اند و به همین دلیل از هیچ قطعیتی برخوردار نیستند. ما هولدن^۱ متذکر شده است که در نقاطی که نژاد قبائلی‌های موبور از همه جا خالص‌تر و تعدادشان از همه جا بیشتر است اثری از گورهای خرسنگی به چشم نمی‌خورد. به هر حال، دلایلی محکم علیه وصل کردن سازندگان گورهای خرسنگی به آریایی‌ها، خواه این سازندگان از شمال آمده باشند خواه از جنوب، وجود دارد. پراکندگی پادمان‌های خرسنگی خود اروپا اصولاً در سرزمین‌هایی صورت گرفته است که محققان دربارهٔ آریایی شدن آن‌ها در سده‌های پسین اتفاق نظر دارند — فرانسه، بریتانیا و اسپانیا. در شمال غرب افریقا و فلسطین هیچ انسان آریایی شناخته نشده است، و سرانجام در هند، گورهای خرسنگی دقیقاً در جاهایی قرار گرفته‌اند که دیرتر از همه به تصرف آریایی‌ها درآمدند؛ در شمال، اثری از گورهای خرسنگی نیست.

از تحلیل بالا چنین نتیجه می‌شود که ادعای آسیا مبنی بر ایفای نقش گهوارهٔ آریایی‌ها یا تمدن نوسنگی در اروپا را نمی‌توان با مشاهده و بررسی شکل مجموعه‌ها اثبات کرد؛ بدین لحاظ، پهن‌سرها نه اختصاصاً آسیایی‌اند نه همواره آریایی. در عین حال، ما با دو گروه از اقوامی آشنا شده‌ایم که به احتمال خیلی زیاد دارای خویشاوندی‌هایی در شرق (نه اختصاصاً آسیایی) هستند و نقشی مهم در تمدن‌سازی اروپا ایفا کرده‌اند — قوم سازندهٔ جام سفالین ناقوسی شکل که راه‌های بازرگانی دایمی را از درون قارهٔ اروپا گشودند، و سازندگان گورهای خرسنگی که احتمال می‌رود فعالیت‌های دریایی‌شان نه فقط موجب آشنایی بومیان با کیش پرستش مردگان شده باشد بلکه دست‌کم به برخی از فنون تمدن نیز انجامید. هیچ‌یک از این اقوام، آریایی یا بومی آسیای میانه نبودند. ولی مدارک فرهنگی به دست آمده از آسیای میانه، که سریعاً بر مقدار آن افزوده می‌شود، شالوده‌ای به مراتب ملموس‌تر از آنچه به کمک اندازه‌گیری مجموعه می‌توان به دست آورد فراهم می‌کند.

۲. سفالینه آرایان

در سپیده دمان دوره تولید خوراک، پیکر سایه مانند اما پر شکوه تمدنی اسرارآمیز، با مرزهای گسترده و برخوردار از اهمیتی بس والا برای پیشرفت بشر، اندک اندک از میان غبارهایی که صحنه تاریخ را همزمان با عقب نشینی آخرین یخچال های طبیعی می پوشانند پدیدار می شود. این تمدن از دریای زرد تا دریای آدریاتیک به عنوان نخستین تجلی گاه انسان هایی ظاهر می شود که توانسته بودند گامی بزرگ در گذار از اقتصاد گردآوری خوراک به اقتصاد تولید خوراک بردارند. خصوصیت بارزی که شاخه های گسترده این تمدن آغازین را به هم وصل می کند هنر نقاشی روی سفالینه یا سفالینه آرای است.^۱ در ورای آن چند نقطه انگشت شمار، فقط نقطه های مهم را در صورت وجود می توان به عنوان نقاط تجمع بشر به صورت مجزا درآورد. سفالینه آرایان، عملاً در همه جای خاک به کشت و زرع پرداختند اما تاکنون اثبات نشده است که همگی آن ها صاحب جانوران اهلی بوده باشند. مثلاً در آناو ترکستان، پایین ترین لایه خاک حاوی بقایای گیاهان کشت شده بود اما استخوان جانوران اهلی فقط در لایه ها یا سطوح بالاتر یافت می شد. سفالینه آرایان، در اینجا نیز سنگ را صیقل می انداختند و تقریباً تردیدی نیست که مس را می شناختند^۲، اما اثری از تیپ های مجزا و مشترک بین مناطق دور افتاده نیست. پس خواننده می تواند تصور کند که نقاشی روی سفالینه چیزی جز یک رشته باریک نیست که نتیجه گیری های دامنه دار تاریخی از آن آویخته می شوند.

اما لحظه ای درباره معنی ضمنی آن هنر بیندیشید. نقاشی کردن روی سفال با استفاده از یک رنگ دائمی و محو نشدنی که بر اثر حرارت دادن در آتش از بین نخواهد رفت بلکه تثبیت خواهد یافت، هنری بود که احتمال نمی رود اسرارش دوبار کشف شده باشند. یک جرقه نبوغ در مغز مخترعی گمنام، پیدایش هنری را امکان پذیر ساخت که سفالینه های

۱. درباره این مسأله کلی، به ویژه به آثار زیر مراجعه شود:

T. J. Arne in *Palaeontologia Sinica*, Series D. I, 2 (Geological Survey of China, 1925), H. Frankfort, *Studies in Early Pottery of the Near East* (R. Anthropol. Instit. Occasional Papers, 6, 1924), E. Pottier, in *Mémoires de la Délégation en Perse*, xiii, and R. Pumpelly, *Explorations in Turkestan*.

۲. این به هیچ وجه معیاری برای تاریخ گذاری قطعی نیست.

آتیکی و چینی‌های دولتنی فقط شاخ و برگ‌های آن به‌شمار می‌آیند. با این حال، مجبورم در ابتدای سخن اصرار ورزم که سفالینه نقاشی شده مورد نظر ما خیلی با سفالینه‌ای که در همه جا یک شکل پیدا می‌کند تفاوت دارد. شکل‌ها، روش‌ها، طراحی‌ها، هدف خود هنرمند، از یک مکان به مکانی دیگر تفاوت اساسی پیدا می‌کنند. و در تمام محوطه‌های تاریخی، اشیای نقاشی شده، به طرزی وسوسه‌انگیز کامل به‌نظر می‌رسند؛ فقط می‌توانیم چیزی را دنبال کنیم که از لحاظ زیبایی‌شناختی، یک بازگشت به عقب تلقی می‌شود. ولی به اعتقاد من، انتشار این هنر پرشکوه اگر دلیلی بر مهاجرت اقوام نباشد دلیلی بر مهاجرت فرهنگ است. گستره بزرگ پراکندگی آن برای توجیه تفاوت‌های بسیار زیادی که در آن مشاهده می‌شود کفایت می‌کند. در امتداد عرض جغرافیایی ۴۰ درجه، این مدارک مادی از طول جغرافیایی ۱۵ درجه تا ۱۲۰ درجه پراکنده شده است! (محوطه‌های تاریخی در نقشه با علامت X مشخص شده‌اند).



شکل ۱۳ سفالینه‌های نقاشی شده از استان هونان، چین

(به تقلید از اندرسن)

تکه‌های سفال نقاشی شده را نخستین بار در کپه زباله‌های متعلق به دوره پیش از تاریخ ژاپن مشاهده می‌کنیم. سپس فرهنگ جدیداً کشف شده یانگ شائو را در استان‌های هونان و چی-لی و کمی در سمت غرب کشور چین و در اطراف سرشاخه‌های رود هوانگ-هو در مناطق مرکزی کان-سو (شکل ۱۳) در اختیار داریم. از آن پس باید از مناطق مرتفع و امروزه بیابانی ترکستان چین بگذریم تا بتوانیم رشته پیوند را مجدداً در آناو، واقع در ماورای خزر و نزدیک مرو، در خراسان، و در امتداد رود هیرمند در استان سیستان دنبال کنیم. و سرانجام، پس از یک شکاف تقریباً بی‌وقفه، به یک رشته محوطه تاریخی دیگر در اروپا می‌رسیم که از رود دنپیر نزدیک کیف آغاز می‌شود و تا ناحیه ترانسیلوانی، بلغارستان، تسالی و جنوب ایتالیا ادامه پیدا می‌کند.^۱ در عین حال، سفالینه‌های نقاشی شده به دست آمده در جنوب محور کوهستانی، به پنجاب^۲، بلوچستان^۳، عیلام، دره رودهای فرات و دجله، کاپادوکیا، سوریه، فلسطین و دره رود نیل مربوط می‌شوند. این گونه پراکندگی و ناپیوستگی در جغرافیای کنونی آسیا و اروپا، پدیده‌هایی غیرقابل درک هستند. اما در طول شش یا هفت هزار سال میانی از آغاز آن پراکندگی به بعد، بیابان‌ها و دریاها کوچکتر و بزرگتر شده‌اند و جنگل‌ها پیش‌روی و پس‌نشینی کرده‌اند. برخی محوطه‌های تاریخی مانند آناو، که اکنون در داخل بیابان واقع شده است، یا پترنی در استپ بسارابی، وقتی انسان در آن‌ها ساکن شد و به شکار گراز وحشی پرداخت در کنار بیشه‌زارها قرار گرفته بودند. به بیان دقیق‌تر، پدیدآورندگان فرهنگ مورد بحث ما ظاهراً از کنار علفزارهای حاشیه جنگل گذشته و از داخل شدن در استپ بی‌مانع تا حد بیابان اجتناب ورزیده‌اند. و انگیزه‌ها و جهت این مهاجرت‌ها را می‌توان با توجه به تغییرات آب‌وهوا درک کرد. خشکیدگی دوره‌ای خاک قاره آسیا به شکلی که الورت هانتینگتن^۴ مطالعه کرده است، عاملی بود که انسان آغازین را در

۱. کرت عمدتاً در اینجا حذف شده است زیرا کهن‌ترین سفالینه یافت شده در آن از نوع نقاشی نشده است و روش جدید نیز احتمالاً از طریق مصر که در آن از قدمتی بیشتر برخوردار بود یا از طریق تسالی بدانجا رسید که در آن سفالینه منقوش ممکن است تا حدودی با سفالینه‌های منقور کنوسوس دوره نوسنگی همزمان بوده باشد.

۲. *Illustrated London News*, September 20, 1924 (لوح شماره ۴ در این کتاب)

۳. *Archaeological Survey of India*, 1904-05, pp. 105 ff., pl. xxxiii.

۴. *The Pulse of Asia*, 1907; cf. Myres in C. A. H., i, pp. 6-86.



شکل ۱۴ سفالینه‌های منقوش از شوش I

حداصل بین مرحله گردآوری خوراک و تولید خوراک بر آن داشت که از این سر تا آن سر این کره خاکی خلوت را با پای پیاده ببیماید.

سفالینه منقوش، حتی کهن‌ترین نوع آن، در هر منطقه‌ای از جنبه زمانی بیش از جنبه مکانی اش محدود نشده است. سلسله فرهنگ‌های متوالی مرتبط با سفالینه‌های منقوش فقط در یک محوطه یا مجموعه‌ای از چندین محوطه تاریخی به ظهور نرسیده‌اند — مانند دو آبادی در شوش عیلام، چهار آبادی در آناو ترکستان، دو مرحله در کوکوتنی رومانی و روسیه جنوبی به‌طور کلی، و دوباره دو دوره در تسالی. بلکه فراتر از آن، مقدمات پیدایش چنین هنری به هیچ وجه در چندین استان تحت نفوذ آن به‌صورت همزمان دیده نمی‌شوند؛ در عیلام و مصر، سفالینه‌ها تا سال ۵۰۰۰ پیش از میلاد نقاشی می‌شده‌اند؛ در تسالی و اوکراین، به‌نظر می‌رسد که فراتر رفتن از سال ۳۰۰۰ پیش از میلاد ضرورتی نداشته باشد؛ کهن‌ترین مدارک چینی و ماورای خزری، همچنان غیرقابل تاریخ‌گذاری اند.^۱ این‌گونه ناهمخوانی‌های تاریخی، در حکم هشدار می‌فید و آموزنده در

۱. تاریخ‌هایی به مراتب بالاتر از این توسط محققان دیگر به مصر پیش از آغاز سلسله‌ها و عیلام نسبت داده

قبال انتساب شتابزده این فن به هر تبار واحد یا مخلوط نشده نژادی به شمار می‌روند. در طی دو هزار سال، انواع پیوندها ممکن است صورت گرفته باشند. فرآیند انتشار، تا حدی ممکن است شکل عاریت‌گیری درون قبیله‌ای را به خود گرفته باشد. با این حال جمعیت جهان در آن اعصار کهن از جمعیت امروزی آن کمتر بود و حتی خیلی زیاد با تشکیل زنجیره‌ای که بتوان گرداب‌های فرهنگی را آزادانه در آن منتشر کرد فاصله داشت. مهاجرت‌های عملی جمعیت از نوعی که در پاراگراف پیشین شرح دادیم، اصلی ضروری برای تبیین پراکندگی مدارک مورد نظر ما به شمار می‌روند. بنابراین، تلاش برای پی بردن به عنصر یا عناصر نژادی مؤثر در این انتشار فرهنگی، کاری ناموجه نیست.

پاسخ به آن پرسش، کمکی اساسی به حل مسأله نخستین کانون پیدایش این هنر خواهد بود. محوطه‌هایی که برشمردیم، به شکلی درخور توجه در اطراف آن سلسله کوه شرقی-غربی بزرگی که گستره خاکی اورآسیا را به دو بخش تقسیم می‌کند حلقه زده‌اند. اما مردم‌شناسان معتقدند که همین مانع، مناطقی را که در آن دو شاخه بزرگ نژاد انسانی مشخص می‌شدند از یکدیگر جدا می‌کرده است: درازسرهای قهوه‌ای رنگ اروافریقای در جنوب محور کوهستانی، و پهن‌سرهای اروآسیایی در شمال آن.^۱ پرسشی که در بالا مطرح شد، به این صورت درمی‌آید: آیا نخستین سفالینه‌آریان اروافریقای بودند یا اروآسیایی؟ دیدگاه پیشین از جانب الیت اسمیت و پری^۲ و دیدگاه اخیر از جانب کریستیان^۳ و تا حدودی نیز از جانب هرلد پیک حمایت می‌شود. بقایای اسکلت‌هایی که همچنان برای تحقیقات قابل استفاده‌اند، به سختی می‌توانند تعیین‌کننده باشند. مشخصات مجسمه‌های کشف شده در گورهای یافت شده در چین، هند، عیلام و بین‌النهرین جنوبی، هنوز انتشار نیافته‌اند. تا این تاریخ هیچ جسد دفن شده‌ای در ترکستان، جنوب روسیه یا

→

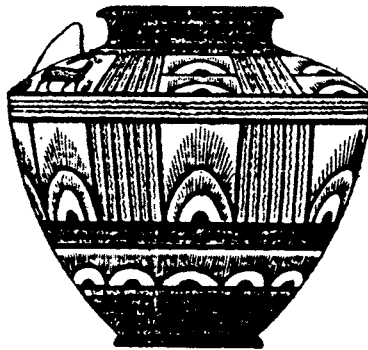
شده‌اند (Myres. loc. cit., Cf. Moret, pp. 120, 200 ff). پامپلی بر اساس یک فرض سؤال‌برانگیز زمین‌شناختی و آب‌وهواشناختی، تاریخ آناو I را در حدود ۸۰۰۰ سال پیش از میلاد تعیین کرده است. پروفور هوبرت اشمیت این تاریخ را از دیدگاه باستان‌شناختی، حداکثر ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد تعیین کرده است. نیز مقایسه کنید با مقالات متعدد کتاب پامپلی.

1. Haddon, *Races*, pp. 142 ff.

2. E.g. in *The Growth of Civilization*, pp. 24 f.

3. M. A. G. W., liv.

تسالی از دوره مورد بحث کشف و شناخته نشده‌اند و برای این مناطق، ما مجبوریم بر جمجمه‌های اتفاقی یا اسکلت‌های کودکانی تکیه کنیم که در زیر خانه‌ها دفن می‌شدند. از اندازه‌گیری مدارک به دست آمده، نتایج زیر حاصل می‌شود: کودکان کهن‌ترین آبادی در آناو^۱، مصریان پیش از تشکیل سلسله‌های پادشاهی، و سفالینه‌آریان مولفتا^۲ در ایتالیای جنوبی، همگی درازسر و از نوعی بودند که سرجی آن‌ها را زیر عنوان مدیترانه‌ای طبقه‌بندی کرده است. یک جمجمه از هر چهار جمجمه به خاک سپرده شده در بلغارستان^۲، که احتمالاً به مرحله پسین فرهنگ مورد نظر ما تعلق دارند و احتمالاً یک نفر در کوکوتنی از رومانی^۲، به همان نژاد تعلق داشت. از طرف دیگر، دو تا از جمجمه‌های بلغاری، یکی از کوکوتنی و دیگری از لوکاس در یونان غربی، آشکارا پهن‌سر بودند. سرانجام، از دو



شکل ۱۵ سفالینه منقوش از شوش II

محوطه تاریخی پیشگفته و یک روستای قدیمی‌تر در تسالی، جمجمه‌هایی میان اندازه به دست آمد که از آن میان جمجمه بلغاری به مردی تعلق داشت که بلندی قامتش را می‌توان دلیلی بر افزوده شدن خون نوردی دانست.

این اطلاعات نه‌چندان زیاد کافی است تا دست‌کم ثابت کند هر مهاجرتی که موجب انتشار مدارک ما شده باشد، مهاجرت‌ها در یک خلاء نژادشناختی صورت نگرفتند.

1. Segrey in Pumpelly. op. cit.

2. Childe, *the Dawn of European Civilization*, pp. 71, 87, 318.

مخلوطی که در بالا به صورت یک امکان از نظر گذشت، در رومانی و بلغارستان به شکل یک واقعیت خودنمایی می‌کند. تنها عنصر مشترک در بقایای اسکلت‌ها، مؤید این دیدگاه است که نقطه کانونی انتشار هنر سفال در جنوب محور کوهستانی قرار داشت و حاملان آن شاخه‌ای از نژاد اروافریقایی بودند. این نژاد، هنوز هم نمایندگانی در هند و ایران دارد، همچنان که در سرزمین اطراف مدیترانه نیز چنین نمایندگانی دارد. در عین حال لازم به یادآوری است که یک نژاد نیمه‌سیاهوار یا سیاهک در سپیده‌دمان تاریخ عیلام در آن سرزمین وجود داشت، و دکتر کریستیان^۱ نیز چاقوی کمانی شکلی را که در آناو و یانگ-شائو کشف شد و هنوز در مالزی و سودان وجود دارد به این عنصر نسبت می‌دهد. با این حال، الزاماً چنین استنباط نمی‌شود که رود نیل مادر اختراع جدید سفالینه‌آریایی بود. مصر در لبه غربی این گستره، بعید است که مرکز این تحول بوده باشد. همچنین موجب ایجاد تعادل بین تولید خوراک و شکار صرفی که می‌بایست برای تبیین انتشار آن هنر در نظر گرفته می‌شد، نمی‌شود. و سرانجام، تنوع بسیار زیاد بین شکل‌های سفال از یک محوطه تاریخی به محوطه‌ای دیگر و شیوه فنی ساخت اشیای سفالی — و بویژه نبود شکل‌های کاملاً مشخص سفال‌های پیش از سلسله‌ها در خارج از دره رود نیل، روش ساخت سنگ چخماق توسط مصریان یا سر چماق عجیب و بشقاب مانند آن‌ها — اندیشه انشعاب مستقیم تمام گروه‌ها از اقوام حوضه رود نیل را غیرممکن می‌گرداند.

در پراکندگی کنونی، نخستین کانون را باید در قاره آسیا جستجو کرد. شوش به آن نزدیکتر به نظر می‌رسد. در اینجا تحلیل درخشان پروفیسور مایرز از وجود گروهی شکارگر پرده برمی‌دارد که تازه برای زندگی کشاورزی در محل استقرار یافته‌اند^۲. با این حال سفالینه‌ها و شکل‌های سفالینه‌های شوش را به خودی خود نمی‌توان نمونه‌های اصلی تمام سفالینه‌های دیگر دانست. پروفیسور اوبرمایر^۳ می‌تواند یک مجموعه تیپ‌شناختی را در هند ردیابی کند که از «تبر دستی» مورد استفاده انسان دیرینه سنگی

۱. Loc. cit., p. 61. نظر او مبنی بر این که مجموعه‌های «مدیترانه‌ای» به دست آمده از آناو به اسیرانی تعلق داشت که به دست روستاییان پهن‌سر اسیر شده بودند تا حدودی دور از واقعیت است.

2. Cf. Frankfort, pp. 30-34. 3. *Der Mensch der Vorzeit*, p. 331.

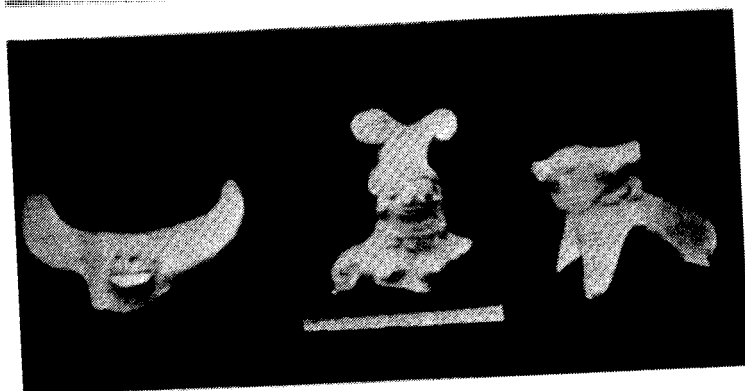
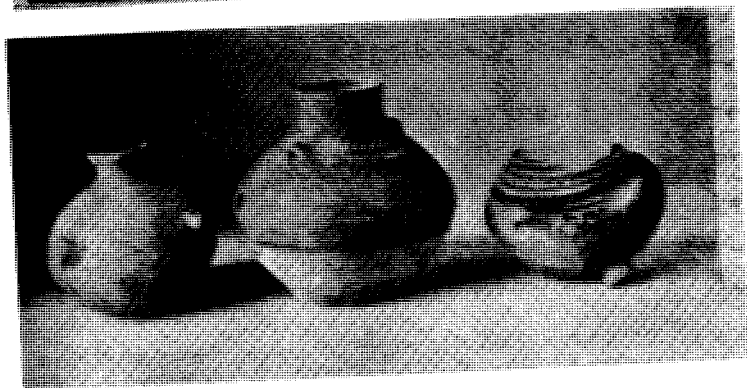
آغاز می‌شود و به شیارگر صیقل خورده «نوسنگی» می‌رسد.

اکنون ما در وضعیتی مناسب برای رویارویی با پرسشی قرار داریم که به تنهایی می‌تواند گنجاندن این شرح مبسوط در این کتاب را توجیه کند: آیا نخستین انتشار هنر سفالینه‌آرایی، کلاً یا جزئاً، کار آریایی‌ها بود؟ بدون تردید، تمدنی که شرحش گذشت، علیرغم گنگی و ضعفش، یکی از مهم‌ترین حلقه‌های ارتباط بین سرزمین‌های آریایی آسیا و اروپا به‌شمار می‌رود. با این حال، هنرمندان سفالینه‌منقوش به‌طور کلی نمی‌توانند آریایی بوده باشند. مثلاً در نقش مصریان باستان، آن‌ها به گروه‌های زبانی دیگری تعلق داشتند. اما این یک پاسخ نهایی به پرسش ما نیست. سفالینه‌آریان با آن‌که تماماً هندو-اروپایی نبودند، ممکن است بر اثر اختلاط با بیگانگان یا تفکیک محلی، مثلاً در آسیای علیا آریایی شده و به همان شکل وارد اروپا شده باشند.

برخی از محوطه‌های باستانی آسیایی که سفالینه‌منقوش در آن‌ها کشف شده است، تا حدودی با کهن‌ترین مراکزی که آریایی‌ها در آن‌ها به ظهور رسیده‌اند همزمان هستند. یک گویش ایرانی، یعنی سغدی، در سده سوم میلادی در ایالت کانسوی چین رواج داشت^۱، و همین ناحیه چین فاصله‌چندانی با قلمرو زبان طخاری (صفحه ۲۱) ندارد. پیشتر به اهمیت کشفیات انجام شده در پنجاب اشاره کرده‌ایم، و اکنون می‌توانیم بر یافته‌های منتشر نشده از دره رود هیرمند (؟ هارااوواتیش) در سیستان اشاره کنیم که احتمالاً محل استقرار آیریانام و یجنه در آن واقع شده بوده است. در پارسه و ماورای خزر، سفالینه‌های مورد بحث در محدوده کهن‌ترین فرهنگ ایرانی قرار می‌گیرند. سرانجام، بسیاری از محققان، روسیه جنوبی را با نخستین مرکز آریایی‌های اروپا مرتبط ساختند و ما به سویی هدایت شدیم که خاستگاه نیاکان هلنی‌ها را در تسالی تعیین کنیم (صفحات ۷۷ و ۹۱).

موضوع فقط به همین ختم نمی‌شود؛ سفالینه‌آریان، همانند آریایی‌ها، مس را در اختیار داشتند و در آن‌ا، همین قوم به‌صورت اهلی‌کنندگان *Urus* آسیایی، یا *Ovis Vigeni* آسیایی ظاهر می‌شوند که بعداً به گوسفندان دوره پیشا-تاریخی در اروپای «نوسنگی» و

۱. Feist, p. 425. سفالینه‌کانسو توسط Arne بررسی نشده است ولی اندرسن به یک نشریه قدیمی با مشخصات زیر اشاره می‌کند: Ymer, 1924, pp. 24 ff.



مهم‌تر از همه این‌که به اسب بیابانی (*Equus caballus Pumpellyi*) یا نخستین اسب چاپک‌رویی که به گفته دوئرتس رام شد و نیای اسب‌های اروپایی و آسیای علیا در عصر مفرغ به‌شمار می‌رود ظاهر می‌شوند.^۱ این‌ها از جمله جانوران شناخته شده توسط آریایی‌های بدوی بودند، و به احتمال خیلی زیاد همراه با هنرهای ذوب فلز و نقاشی روی سفالینه، توسط مهاجران آسیای میانه به جنوب شرقی اروپا آورده شدند. بدین ترتیب، سفالینه منقوش به‌عنوان یک حلقه ارتباط مهم بین اروپا و برخی نواحی آسیا ظاهر می‌شود که زمانی تحت اشغال زبان هندو-اروپایی قرار داشتند و دست‌کم در ماورای خزر و جنوب روسیه با جانوران طبقه‌بندی شده تحت عنوان آریایی مرتبط بودند.

اما بی‌درنگ نمی‌توان چنین فرض کرد که جستجوی ما در اینجا به پایان رسیده است. پس از حذف سفالینه منقوش مصر و کنعان از تحقیق کنونی، به مقدار بسیار اندکی به یک فرهنگ یکپارچه نزدیکتر شده‌ایم. همان تفاوت‌هایی که در مورد فرهنگ سفالینه‌آرایی به‌طور کلی مشاهده شدند، گروه‌های باقی‌مانده در آسیا و اروپا را تحت تأثیر قرار می‌دهند با این استثنا که برخی جانوران اهلی بین اروپا و بخش‌هایی از آسیا مشترک هستند. به محض خروج از وحدت انتزاعی به‌دست آمده از طریق مجزا ساختن تنها واقعیت‌ترین سفالینه و تأکید بر آن و پیش‌بینی گروه‌های منطقه‌ای مشخصی از فرهنگ‌ها به‌جای آن، از هم گسیختگی کل این ساختار به‌وضوح نمایان می‌شود. چندین جزء تشکیل‌دهنده این کل با مجزا شدن از یکدیگر، معمولاً از هم فاصله می‌گیرند. در عین حال، نفوذ فرهنگ‌های بیگانه، که از تحقیق نخست حذف شد، یعنی فرهنگ‌های مینوسی‌های کرت یا سومری‌های دوره تاریخی به‌عنوان مثال، خود را به‌عنوان یک عامل مزاحم تحمیل می‌کند. بدون پرداختن به پیچیدگی‌های فن سفالینه‌سازی که به شکلی تحسین‌برانگیز در کتاب آقای فرانکفورت بررسی شده است، بهتر است نخست به چند نکته ساده اشاره کنیم.

۱. Duerst in Pumpelly, vol. ii. به احتمال زیاد سگ در آناو I شناخته نشده بود. از طرف دیگر، این جانور و اسب تنها گونه‌هایی هستند که احتمال می‌رود در شوش I اهلی شده بوده باشند.

نخست آن‌که در اروپا^۱ مناطق واقع در حدفاصل بین رود دنیپر تا رود آلت شامل بلغارستان، ایالتی یکپارچه تشکیل می‌دهند که ایتالیای جنوبی را نیز با برخی ملاحظات می‌توان بر آن افزود، اما کهن‌ترین فرهنگ تسالی سرسختانه از ادغام شدن در گروه بالکان شمالی سر باز می‌زند. از لحاظ شکل، فن و تزینات، هیچ چیزی نمی‌تواند بیش از این با نخستین سفالینه‌های نوسنگی یونان شمالی و سفالینه‌های ترانسیلوانی متفاوت باشد. این تفاوت را در خود تسالی زمانی می‌توان دید که فرهنگ و سفالینه‌های حقیقی بالکان شمالی در دوره نوسنگی به درون گوشه شرقی آن ناحیه رخنه می‌کنند. در شمال، این سفالینه ضخیم است و سازندگانش چیزی درباره دسته‌های آن نمی‌دانند؛ اما در جنوب، سفالینه‌های بسیار ظریف ساخته می‌شوند و به دسته‌هایی بسیار ظریف مجهزند. در شمال، نقش‌های حلزونی و مارپیچی، مضمون‌های غالب هستند و از رنگ‌های گوناگون آزادانه استفاده می‌شود؛ در تسالی، طرح‌ها تماماً راستخطی‌اند و فقط با یک رنگ اجرا می‌شوند. علاوه بر اصل نقاشی کردن سفالینه که وجه مشترک بین دو ناحیه به‌شمار می‌رود، عملاً چند ویژگی دیگر نیز جلب توجه می‌کنند: پیکره‌های ماده کوچک اندام رسی در هر دو سوی کوه‌های بالکان ساخته می‌شدند، برخی از انواع سرتیرها یا شیارگرها مشابه‌اند، از خشت خام^۲ احتمالاً در هر دو منطقه برای خانه‌سازی استفاده می‌شده است، و یک مهر سنگی بیرون افتاده از تسالی را نیز می‌توان با مهرهای گلی به‌دست آمده از ترانسیلوانی و بلغارستان مقایسه کرد. اما هیچ شباهتی بین پیکره‌های ماده کوچک اندام دیده نمی‌شود، و خانه‌های دراز و مجهز به ورودی سرپوشیده در ترانسیلوانی، تا این زمان در یونان ظاهر نمی‌شوند.

اگر برای پیدا کردن حلقه‌های مهم ارتباط بین گروه اروپایی و آسیایی تلاش به‌عمل آید، محقق در همان سرگردانی قرار می‌گیرد. مدارک شرقی، بین تعداد زیادی فرهنگ تقسیم می‌شوند. آناو I گروهی مجزا به‌شمار می‌رود که ارتباطش با شوش از ارتباطش با

1. See my *The dawn of European Civilization*, pp. 65-71 and 152-168.

۲. در اورخومنوس I در یونان مرکزی (Bulle, *Orchomenos*, pp. 19-20). در روسیه جنوبی، به اعتقاد من، ساختمان‌های توضیح‌ناپذیری که *ploshchadki* نامیده می‌شوند احتمالاً با همین خشت ساخته شده‌اند.

مصر در دوره پیش از سلسله‌های پادشاهی نزدیکتر نیست.^۱ شوش I با سفالینه منقوش کهن از بوشهر بر ساحل خلیج فارس و از بابل جنوبی (اور) گروه مجزای دیگری تشکیل می‌دهد که احتمالاً بلوچستان و هند را می‌توان بر آن افزود.^۲ از طرف دیگر شوش II با سفالینه‌هایش به بین‌النهرین شمالی و حتی به فلسطین-سوریه وصل می‌شود ولی از سلف خود یعنی شوش I اساساً جدا می‌شود (مقایسه کنید با شکل‌های ۱۴ و ۱۵). وضعیت سفالینه‌های چینی، همچنان بسیار نامعلوم است. دو گروه اروپایی مذکور، دارای نقاط تماس با تمام این خانواده‌های متمایز آسیایی هستند اما تعداد این نقاط در هیچ موردی از دیگری بیشتر نیست.

در آناو، نخستین سکونت‌گزیدگان، همانند برخی از روستاییان اروپایی و روستاییان شوشی و هندی، در کلبه‌های خشت چین زندگی می‌کردند و مانند اقوام ساکن تسالی و برخی فلسطینیان کهن و اژه‌ای‌های جزیره ملوس، کودکان مرده خود را در داخل کوزه می‌گذاشتند و زیر خانه‌شان دفن می‌کردند. اما هیچ پیکره ماده کوچک اندام نمی‌ساختند، مهر سنگی یا گلی نداشتند، مضامین طراحی حلزونی یا مارپیچی را نمی‌شناختند و شیوه سفالینه‌سازی و مجموعه شکل‌های سفالینه‌هایشان خیلی با مجموعه شکل‌های مورد استفاده ساکنان تسالی یا بالکان-اوکراین شمالی تفاوت داشت. در عین حال آن‌ها و تمام دیگر سفالینه‌سازهای آسیایی به استثنای چینی‌ها، از سرچماق‌های سنگی و سوراخ سوراخ گلابی شکل یا کروی استفاده می‌کردند که در دوره مورد بحث ما در اروپای جنوب شرقی ناشناخته بودند. از طرف دیگر، اگر به سطحی پایین‌تر برویم و به سومین سکونتگاه در آناو برسیم (چهار سکونتگاه در این واحه وجود داشتند) بر تعداد مشابه‌های اروپایی بسی افزوده می‌شود؛ زیرا در اینجا هم به پیکره‌های ماده کوچک اندام برمی‌خوریم هم به مهرهای گلی یا سنگی. اما تا رسیدن به این دوره، حلقه‌های ارتباطی

۱. Frankfort, p. 76. اگر می‌بینیم این نویسنده در بیان تفاوت‌ها راه اغراق در پیش می‌گیرد تردیدی نیست که مایرز، مورت، لانگدن و پامپلی، شدیداً در بیان تشابه‌های بین شوش و آناو اغراق‌گویی کرده‌اند.

۲. تکه سفالینه‌های گردآوری شده از سیستان توسط سِر اورل استاین، مطمئناً خیلی به سفالینه‌های بابلی شباهت دارند و محوطه مذکور در مسیر راه بین‌النهرین به هند واقع شده است.

۳. Ibid., pp. 43 f. م. پوتیه دیدگاهی خلاف این دارد.

دیگری که اروپا و ترانسیلوانی را به هم وصل می‌کردند ناپدید شده‌اند؛ زیرا در این زمان شتر اهلی شده بود (حتی در روستای دوم ظاهر می‌شود)، و سفالینه منقوش کمتر یافت می‌شود، اما سفالینه‌های تک‌رنگ ساخته شده با چرخ کوزه‌گری، غالب می‌شوند.

اما پیکره‌های ماده کوچک اندام و مهرهای گلی و سنگی در آناو، در کنار پدیده‌های دیگری ظاهر می‌شوند که نسبتاً جنوبی به‌شمار می‌روند. جنوب، از قرار معلوم خاستگاه یک داس هلال شکل مسی با دُمی برگشته مانند شکل ۱۶، ۱ با مشابه‌هایی در کیش بابل و عیلام دوره دوم، و هنر ترکیب کردن مس با سرب بود، که سومری است. احتمالاً استفاده از چرخ کوزه‌گری را نیز از همان منطقه آموختند. اما برخی از کشفیات بر تأثیرات وارد از سمت جنوب غربی دلالت دارند. این سخن، بدون هیچ تردیدی در مورد یک سنجاق منتهی به یک مارپیچ دوتایی — نوع تروایی-سیکلادی — و یک کوزه یکدسته لوله منقاری صدق می‌کند که اگر با الهام از کرت ساخته نشده باشد دست‌کم آناولیایی است. در این صورت، احتمال می‌رود که مهرها و پیکره‌های ماده کوچک اندام نیز از همان ناحیه به آناو رسیده و مستقلاً وارد اروپا شده باشند. واقعیت آن است که مهرها نه فقط در کاپادوکیا^۱ بلکه در تروا نیز که سفالینه‌اش منقوش نبود تکرار می‌شوند! بدین ترتیب، برای تبیین علل وجود مشابه‌های اروپایی، نیازی به انجام مهاجرت از آناو در مرحله سوم نیست و چنین چیزی به دلایل دیرینه سنگ‌شناختی و وقایع‌شناختی، عملاً بی‌نهایت غیرمحمّل است. اگر مهاجرتی باشد که آناو را به غرب وصل کند، به احتمال خیلی زیاد در جهت مخالف صورت گرفته بوده است؛ زیرا این سکونتگاه در آنجا معمولاً به هزاره دوم پیش از میلاد نسبت داده می‌شود و در ویرانه‌های آن یک دکمه توخالی نیمکره مانند با یک حلقه در داخلش^۲ یافت می‌شود که از نوع اروپایی عصر باستان است و ما به‌زودی آن را در کنار چند شیء قطعاً اروپایی دیگر در قفقاز مشاهده خواهیم کرد (صفحه ۱۷۹). مشابه‌های پراکنده دیگری برای مدارک اروپایی را می‌توان از میان دیگر گروه‌های فرهنگ‌های آسیایی نقل کرد، اما همیشه پراکنده. طرح‌های حلزونی در ارمنستان، در

1. Chantre, *Miss. en Cappadoce*, pl. vi, 15; (به سفالینه لوله منقاری توجه شود) *Ibide.*, pl. viii; cf. also Frankfort. pp. 81 f.

2. Pumpelly, vol. 1. fig. 259.

پنجاب، در تاریخی غیرقطعی در ماورای خزر، و استان هونان چین (شکل ۱۳) یافت می‌شوند اما حلزون مارپیچی در هیچ موردی مانند ترانسیلوانی و اوکراین شالوده‌ترین را تشکیل نمی‌دهد. طرح مارپیچی، که به اندازه طرح حلزونی در مناطق اخیر رواج داشت، تاکنون فقط از استان کانسو در چین گزارش شده است.^۱ از طرف دیگر، مضمون‌های طبیعت‌گرایانه، وجه متمایزکننده سفالینه‌های آسیایی به دست آمده از عیلام (شکل ۱۵)، سوریه و کانسو^۲ هستند اما در اروپا فقط به شکل تازه‌واردانی نفوذی و پراکنده در چارچوب هندسی در دومین مرحله فرهنگی اوکراین به ظهور می‌رسند. برعکس، پایه‌های بلند سفالینه‌ها و کاسه‌های پایه‌دار که شکل‌های غالب در سفالینه‌های منقوش بالکان شمالی به شمار می‌روند مشابه‌هایی متقاعدکننده در بین‌النهرین دارند، اما در میان اشیای آیینی، که احتمال می‌رود سومری باشند و ارتباطی با ساخته‌های منقوش نداشته باشند، و در تروا نیز به شکل نامنقوس تکرار می‌شوند. در اینجا نیز سفالینه‌های جانور دیس یافت شده در کنار سفالینه‌های منقوش در اروپا، در شوش و پنجاب تکرار می‌شوند ولی به نظر می‌رسد که بیش از همه در آسیای صغیر شرقی و قفقاز می‌توان آن‌ها را یافت.

در خاتمه، لازم است به برخی مشابهات تبیین نشده بین چین و اروپای جنوب شرقی اشاره کنیم. برخی سفالینه‌های سه پایه به دست آمده از روسیه جنوبی (که قدمشان احتمالاً از دوره دوم فراتر نمی‌رود) از هر لحاظ و موبه‌مو، به سفالینه‌های به دست آمده از تمام محوطه‌های باستانی چین^۳ شباهت دارند ولی هیچ مشابهی برای آن‌ها در ایستگاه‌های میانی پیدا نمی‌شود. در اینجا نیز روستاییان پیشا-تاریخی چین، انگشترهایی از جنس صدف خوراکی به دست می‌کرده‌اند و تزییناتی مشابه آن‌ها در کنار سفالینه‌های منقوش در بلوچستان و تسالی یافت می‌شوند در حالی که الگوهای سنگی پیشا-تاریخی از چین^۴، مشابه‌هایی در مصر، تسالی و ایتالیا دارند.

1. Ymer, 1924, loc. cit., fig 1.

2. Ibid., figs. 8-9.

3. M. A. G. W., liv, p. 73, fig. 12.

۴. در این موارد، رجوع کنید به: Arne, op. cit., and Anderson in Pat. Sin., Do I. 1, p. 14. همچنین به سر

آنچه تا اینجا گفته شد برای اثبات این نکته کفایت می‌کند که تلاش برای متبلور شدن از دل مجتمعی که سفالگری در آن تحقق می‌یابد یعنی گروهی منفرد و خاص و مشترک بین اروپا و آسیا، به بن‌بست می‌انجامد. باز می‌توان باور داشت که این هنر سفالگری از آسیا به اروپا راه یافت، آن هم احتمالاً با اطمینانی به مراتب بیش از گذشته، اما نمی‌توان هیچ فرهنگ اختصاصاً اروآسیایی مرتبط با آن را برای مقایسه با یک فرهنگ اروپایی یا آفریقایی-آسیایی مجزا ساخت. بدین ترتیب، به همان وحدت انتزاعی نقطه آغاز بحث‌مان و به همان آوارگان فرضی به عنوان محمل‌های مادی آن باز می‌گردیم. اما اعقاب نژادی یا فرهنگی پیشین این مهاجران فرضی را به هیچ طریقی نمی‌توان به شکلی متقاعدکننده و بدون ابهام به آریایی‌ها ارتباط داد. از طرف دیگر، در چندین مورد می‌توان نشان داد که وارثان آن‌ها در ترکیب اقوام غیرهندو-اروپایی وارد شده‌اند.

در مورد مصریان پیش از سلسله‌های پادشاهی که علیرغم ادامه حیات‌شان تا عصر تاریخی هیچ اثری از گفتار هندو-اروپایی در زبان خود برجا نگذاشتند، بدون تردید چنین است. از کهن‌ترین سفالینه‌آریان شوش I و بین‌النهرین جنوبی، نمی‌توان با همان اطمینان سخن گفت. م. پوتیه، عیلامیان آغازین را در میان گروه نخست می‌بیند، در حالی که دکتر هال همچنان معتقد است که کهن‌ترین اقوام پیشا-تاریخی اور احتمالاً سومری بوده‌اند.^۱ آقای فرانکفورت با هر دو ادعای مذکور مخالفت می‌کند و دلایلی بسیار محکم پیش می‌کشد.^۲ حتی کمتر از آن می‌توان برجسیبی نژادی بر ساکنان آناو I زد.^۳ اما اهالی شوش II از طریق انواع گوناگون خصوصیات^۴ با قومی باستانی ارتباط پیدا می‌کنند که نشان خود را در سطوح پیشا-سومری آشور، در کاپادوکیا و سوریه شمالی برجا گذاشته است، و سبک هنری‌اش در فلسطین به حیات خود ادامه داد و همچنان که م. وینسنت^۴

→

تبر نشان داده شده در آنجا و مهره سنگی شکل ۴ توجه کنید که تا حدودی به مهره به دست آمده از آناو III (یا IV) شباهت دارد، پامپلی، شکل ۳۳۸.

1. *Man*, xxx, 1.

2. Cf. Langdon, C. A. H., i, pp. 362 (برای آگاهی از یک دیدگاه مخالف).

3. Frankfort, op. cit., pp. 62 and 70 ff.

4. *Syria*, v, pp. 91, ff.

اخیراً نشان داده است تا «دوره دوم»^۱ پروفیسور مک‌آیستر ادامه یافت. این سخن بدان معنا است که این فرهنگ و این سفالینه‌های منقوش به جمعیت منطقه کوهستانی دورتادور هلال خصیب در شمال تعلق داشتند. در اینجا نیازی نیست که پرسیم آیا جمعیت مذکور را باید «سامی» بنامیم یا آن‌که این جمعیت نماینده «حتی‌های آغازین» نبود — برخی از ایشان موی سرشان را از پشت سر می‌بافتند^۲ و این همان سبکی است که ما پیش از این با سابقه وجودش در میان حتی‌ها (صفحه ۴۷) آشنا شده‌ایم. برای همین کافی بود که در متن‌های نوشته شده به خط میخی، هیچ اثری از آریایی‌های این مناطق در دوره سفالینه‌های آغازین^۳ به چشم نمی‌خورد یا فقط در مورد فلسطین به صورت مهاجمانی پراکنده در یک منطقه اساساً سامی به چشم می‌خورد. اما در مورد سفالینه‌های چینی، مجسمه‌های یافت شده در کنار آن‌ها به گفته آقای دادلی باکستن^۴ از هر لحاظ «به ساکنان امروزی چین شمالی» شباهت دارند، و سفالینه‌های سه‌پایه نیز نخستین الگوهای سه‌پایه‌های مفرغی لی (Li) به شمار می‌روند که در دوره سلسله‌های باستانی چین مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

اگر این تعداد از کهن‌ترین اقوام سفالینه‌آرای آن روز آریایی نبودند، احتمال این‌که نخستین استادان این هنر نیز آریایی نبوده باشند یا آن‌که مهاجرت‌کنندگان به قاره اروپا به آن نژاد تعلق نداشته باشند قوت می‌گیرد. این نتیجه‌گیری، با برخی ملاحظات فرهنگی تأیید می‌شود. پیکره‌های ماده کوچک اندام یافت شده در اروپای جنوب شرقی از وجود یک کیش پرستش الهه مادر حکایت دارد که هیچ اثری از آن در میان اصطلاحات دینی هندو-اروپایی برجا نمانده است (صفحه ۱۲۱). در اقتصاد سفالینه‌آریان، کشاورزی نقش بنیادین داشت — حتی در مورد این‌که شوشی‌های دوره I نیز اصولاً دارای جانوران اهلی

1. *Excavations at Gezer, level III.*

2. Andrae, *Die archaischen Ischtartempel in Assur*, pls. xliii and xlvii c-f. Frankfurt, p. 88.

۳. به منبع بالا، صفحه ۲۳ رجوع شود. سفالینه منقوش کاپادوکیا به احتمال خیلی زیاد با یک آبادی سامی نشین که در الواح کاپادوکیا در همان جا شناسایی کردیم هم‌زمان بود. به بیان دقیق‌تر، دکتر کریستیان، طبیعت‌گرایی موجود در سفالینه‌های فلسطینی و شوش II را مدرکی دال بر نفوذ آریایی‌ها می‌داند، اما تقریباً بلافاصله، همان خصوصیت موجود در کارهای فلزی به دست آمده از معبد آثانی-پادا در تل‌العبد را الهام گرفته از سامی‌ها به شمار می‌آورد (M. A. G. W., iv. pp. 190 & 193). هر دو ادعا به یک اندازه نادرست هستند.

4. *Man*, xxx, 10.

بوده‌اند ابراز تردید شده است — اما در مورد آریایی‌ها تصور بر این است که همین کشاورزی منبعی فرعی یا درجه دوم در تأمین خوراک به‌شمار می‌رفته است. زمانی که سفالینه‌آریان صاحب جانوران اهلی بودند، خوک همواره اهمیت داشت و گاهی مهم‌ترین جانور اهلی به‌شمار می‌رفت^۱؛ پیش از این ما مجبور شدیم در مورد اهلی شدن خوک در میان آریایی‌ها ابراز تردید کنیم (صفحه ۱۲۳).

این اندیشه که انتشار سفالینه منقوش در اروپا — آسیا کار آریایی‌ها بوده است همچنان فرضیه‌ای صراحتاً جذاب به‌شمار می‌رود. روزی، این اندیشه به‌دنبال استمرار حفاری‌ها در ایران و آسیای میانه رد خواهد شد. تا تحقق این مورد، کفه ترازوی دیدگاه مخالف سنگین‌تر است، و ما نیز پژوهش خودمان را برای گروهی از آثار تاریخی باقی‌مانده از آن دوره ادامه خواهیم داد که بتوان آن‌ها را با اطمینانی بیشتر به اقوام آریایی نسبت و ارتباط داد.

اما علیرغم آن‌که ادعای این مهاجران آسیایی دایر بر تعلق نام آریایی به ایشان ممکن است موقتاً رد شود، شایسته است چند کلمه‌ای در ستایش از نقش آن‌ها در شکل‌گیری تمدن اروپا گفته شود. در درجه نخست، آیا مجبوریم چنین فرض کنیم که دو موج از جویندگان خشکی وجود داشته‌اند؟ چنین چیزی از تفاوت موجود بین نخستین فرهنگ نوسنگی تسالی و بالکان شمالی استنباط می‌شود. با این حال، موج نخست هیچ نشانی از عبور خود چه در سواحل غربی آناتولیا و چه در روسیه جنوبی برجا نگذاشته است. با این حال، هنوز هم می‌توان گفت احتمال آن‌که این دو فرهنگ متضاد به شاخه‌های متفاوتی از یک قبیله تعلق دارند، چندان بعید نیست و خصوصیات فرهنگ شمالی‌تر نیز نتیجه درهم آمیختن آن با گروه نژادی دیگری است که ایشان را در صفحات بعدی با عنوان دانوبی‌ها خواهیم شناخت. به هر حال، باید فرض را بر این بگذاریم که کوچ‌نشینانی که در اوکراین، ترانسیلوانی و بلغارستان اقامت گزیدند به احتمال قوی خود را از راه خشکی و از آسیای میانه به آن مناطق رسانیده‌اند. این الزاماً بدان معنی نیست که بخواهم بگویم آن‌ها در امتداد استپ شمالی دریای خزر و قفقاز به حرکت درآمده‌اند. برای رسیدن به آن مناطق،

۱. در چین، در آن‌او، در روسیه جنوبی، تسالی، و جنوب ایتالیا نیز همین گونه بود.

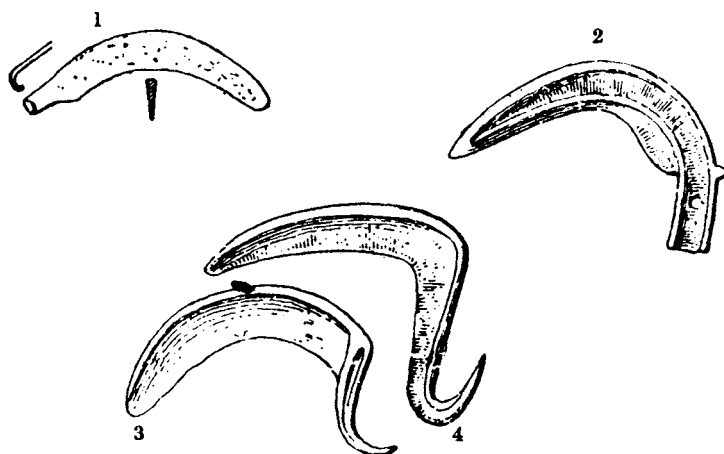
راه دیگری از آسیای میانه وجود دارد که از دره‌های دو رود کورا و ریون (فاسیس باستانی)^۱ می‌گذرد و سپس در امتداد سواحل دریای سیاه ادامه پیدا می‌کند. به عبارت دقیق‌تر، می‌گویند سفالینه منقوش در شبه‌جزیره کریمه یافت شده است، و در دره رود ارس نیز سفالینه‌هایی کشف^۲ شده‌اند که از نظر نویسنده این کتاب، بیش از تمام سفالینه‌های دیگر به سبک‌های اروپایی و آسیایی شباهت دارند، هرچند سبک‌های اخیر ظاهراً به دوره‌ای نسبتاً متأخرتر تعلق دارند. برای پی بردن به تشابهات موجود بین فرهنگ راه یافته به اروپا و فرهنگی که در منطقه شمالی بین‌النهرین رونق دارد کافی است به آن مناطق سفر کنیم و از آن دره‌ها بگذریم. مهاجران از هر مسیری که گذشته بوده باشند، فقط زمانی تصمیم گرفتند از حرکت بازایستند و ساکن شوند که به خاک‌های بادرستی بی‌نهایت حاصل‌خیز در لبه جنگل‌های حاشیه غربی استپ رسیدند که امروزه کمربند «خاک سیاه» نامیده می‌شود (که آن زمان اقوام کوچ‌نشین دیگری بر پهنه آن می‌زیستند).

اینجا، در دره‌های رودهای دنیپر، بوگ، دنیستر، پروت، سرت، و شاخابه‌های آن‌ها، روستاهای خود را برپا داشتند و در خاک شگفت‌انگیز و حاصل‌خیز به کشت و کار پرداختند و به احتمال خیلی زیاد بر تعداد جانوران اهلی همراه خود نیز از طریق جفت‌گیری با گونه‌های محلی مانند خوک وحشی افزودند. و عملاً در همان نخستین روزهای ورودشان به این مناطق از کوه‌های کارپات گذشتند و در امتداد سرشاخه‌های رود آلت در ترانسیلوانی مستقر شدند. بدین ترتیب، آن‌ها تمدن «نوسنگی» را وارد اروپای مرکزی کردند. اما هیچ احتمال نمی‌رود که آن‌ها در اینجا به سرزمینی مطلقاً خالی از سکنه گام نهاده باشند و نشانه‌هایی از مخلوط شدن با نژادهای دیگر هم از خود برجا گذاشته‌اند. البته تعدادی از پهن‌سرها به شهادت مجموعه‌های به‌دست آمده از بلغارستان و

۱. Cf. Casson in *B. S. A.*, xxii, pp. 112 ff. در نقشه وی، پستی‌ها و بلندی‌های ماورای قفقاز در امتداد خطی واقع شده‌اند که با آناو و کمربند خاک سیاه روسیه مجاور است.

۲. در قزل‌وانک (Isvestia, Imp. Arch. Komm., xxix, 1909, pp. 1 ff). ظرف به‌دست آمده از حوالی ایروان، طراحی شده توسط فرانکفورت (لوح ۵، ۱) و مقایسه شده با سفالینه‌های ساخت شوش I (۱) توسط وی، آشکارا به این گروه مربوط می‌شود.

رومانی (بالا) احتمالاً در میان مهاجران اصلی از آسیا وجود داشته‌اند. اما برخی خصوصیات اشیای به‌دست آمده از اوکراین، ترانسیلوانی و بلغارستان، به‌ویژه تزیینات مارپیچی بر سطح سفالینه‌ها ما را به این اندیشه هدایت می‌کنند که مهاجران آسیایی در آنجا با قبایلی دیگر درآمیخته‌اند که اصل و نسب‌شان به مدیترانه وصل می‌شد و فرهنگ‌شان در درجه‌ای پایین‌تر^۱ قرار داشت، که در صفحات بعد بیشتر با ایشان آشنا خواهیم شد. در یک دوره بعد، نشانه‌های نفوذ نورس‌ها در میان سفالینه‌آریان مشاهده خواهد شد. سرانجام در ترانسیلوانی، دهقانان خود را در یک سرزمین طلاخیز یافتند، و احتمالاً تسلط بر یک چنین ثروتی امکان برقراری روابط بازرگانی با منطقه دریای اژه، آناتولیا، و حتی بین‌النهرین و مصر را به ایشان داد؛ آنچه تردیدی در آن نیست این است که آن تمدن گسترده بر سواحل رود آلت، از نخستین روزهای شکل‌گیری‌اش با زندگی پرتجمل شهری آشنا شد. با این حال، فرهنگ سفالینه‌آریان در این منطقه، اساساً آسیایی



شکل ۱۶ انواع داس. ۱. بین‌النهرین (تروای VI).

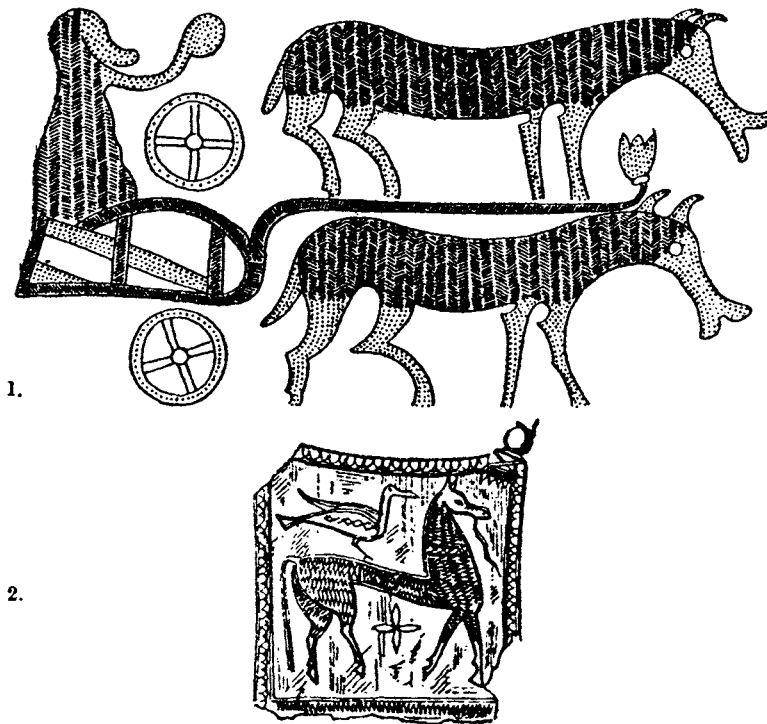
۲. اروپا (سویس). ۳. ترانسیلوانی. ۴. قفقاز

۱. به نظرات مطرح شده توسط نگارنده در کتاب *The Dawn of European Civilization* رجوع شود (صفحات ۱۵۸-۱۶۰). نیز مقایسه کنید با C. A. H., i, pp. 80 f. اما خطای وی در آن است که تصور می‌کند طرح مارپیچی در دوره نخست شناخته نشده بود. این نقشمایه، دقیقاً در همان دوره است که یافت می‌شود؛ اما در مرحله بعدی در طرح‌های دایره‌ای و قوسی حل می‌شود.

باقی ماند؛ حتی در عصر مفرغ، داسی ساخته و به کار برده می‌شد که عدولی از تمام مدل‌های اروپایی به‌شمار می‌رفت و از داسی هلالی شکل با دسته حلقه‌ای منشعب شده بود که پیش از این در عیلام، ترکستان، و بابل با آن آشنا شدیم (شکل ۱۶). تمدن‌های درخشان جنوب شرقی اروپا شاید به‌علت خاستگاه شرقی‌شان بود که توسط فرهنگ‌های حقیقتاً غربی‌تر به زیر آب فرو برده شدند.

۳. قفقاز و عصر آهن در اروپا

هنوز مرحله دیگری از تکامل فرهنگی وجود دارد که در آن کار اقوام مهاجر آسیای میانه را به اعتقاد برخی محققان می‌توان از کار اقوام دیگر بازشناخت — و آن آغاز

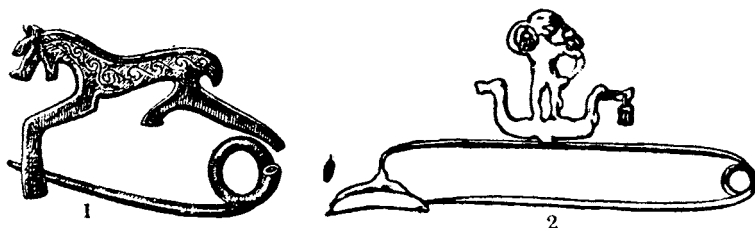


شکل ۱۷ مفرغ‌های کنده‌کاری شده عصر آهن آغازین. ۱. صفحه فلزی شکم‌بند

از ماورای قفقاز. ۲. صفحه فلزی یک سنجاق تزئینی یونانی

آهن‌گری است. برخی از محققان آغاز استفاده از این فلز جدید را به آریایی‌ها نسبت می‌دهند، برخی دیگر، آورندگان آن را آخرین موج مهاجمان آریایی از آسیا به شمار می‌آورند؛ مرحوم دموورگان، آن‌ها را صراحتاً سلت می‌نامید. اگر می‌شد اثبات کرد که عصر آهن اروپایی عملاً با مهاجرت آریایی‌ها از آسیای میانه و حتی با آخرین موج آن مهاجرت آغاز شد، نظریه عمومی مربوط به منشاء‌گیری آریایی‌ها از آسیای میانه اثبات می‌شود؛ زیرا فقط در عصر آهن است که اقوام آریایی اروپا — هلنی‌ها، رومی‌ها و سلت‌ها — با اطمینانی مطلق قابل شناخت می‌شوند.

امروزه درباره این دیدگاه که کهن‌ترین مراکز آهن‌گری در مقیاس بزرگ در نقطه‌ای از قلمرو حتی‌های ساکن آسیای صغیر شمالی قرار داشته‌اند (صفحات ۵۰ و ۵۱) توافق کلی وجود دارد. در عین حال تمدن اروپای مرکزی در عصر آهن آغازین چنان تشابهاتی با تمدن قفقاز دارد که فقط استناد به یک جابه‌جایی نژادی از یک انتهای جلگه دانوب — روسیه جنوبی به انتهای دیگر همان جلگه برای تبیین آن‌ها کفایت می‌کند. اما این تمدن‌هالشتات به سلت‌ها و ایلیریایی‌ها تعلق داشت و توسط ایشان پخش شد. گذشته از این، فرهنگ هندسی یونان در عصر آهن آغازین و فرهنگ ویلانووان ایتالیای شمالی، همان‌طور که پیش از این دیدیم، از دید برخی محققان ارتباطی بسیار تنگاتنگ با فرهنگ هالشتات دارند و به ترتیب به هلنی‌ها و ایتالیایی‌ها نسبت داده می‌شوند. اگر پیوندهای بین قفقاز و اروپای مرکزی در آن روزگار دلیلی بر وابستگی ناحیه اروپای مرکزی به ناحیه قفقاز تلقی شود، ادعای باستان‌شناس تقریباً اثبات شده خواهد بود.



شکل ۱۸ سنجاق‌های سینه از عصر آهن آغازین

۱. استپ کوبان. ۲. سوئسولا، ایتالیا.

تشابه‌های موجود بین اشیای خارج شده از گورهای گورستان بزرگ حفاری و مطالعه شده توسط بایرن، ویرجوف، و شانتز در کوبان^۱ در امتداد جاده‌ای که در قفقاز بین ولادیفکاز و تفلیس کشیده شده است و جاده بین گورستان باستانی هالشتات در اتریش علیا و دیگر محوطه‌های باستانی اروپای مرکزی، عملاً بسیار زیاد و دقیق هستند^۲. اما این تشابهات به دو گروه کاملاً متمایز تقسیم می‌شوند. در قفقاز، از یک طرف اشیایی را در اختیار داریم که در غرب آن یعنی در هالشتات یا دیگر گورستان‌های همان دوره از عصر آهن آغازین تکرار می‌شوند و از طرف دیگر با انواعی از اشیای مواجهیم که در اروپا به دوره‌ای قطعاً کهن‌تر یعنی عصر آهن میانه یا حتی عصر آهن آغازین تعلق دارند. این‌گونه دوگانگی، به دشواری ممکن است با نظریه وابستگی یک‌جانبه غرب به شرق سازگار باشد.

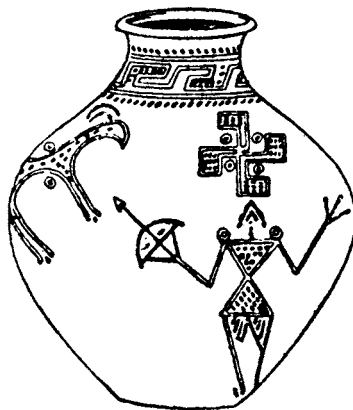
پژوهش‌مان را با بررسی گروه نخست آغاز می‌کنیم. هم‌عامه مردگان سوزانده شده در کوبان هم افراد به خاک سپرده شده یا جسد‌های سوزانده شده و در خاکستران نهاده شده پیش از آن‌ها در هالشتات سوارکارانی چیره‌دست بودند و تشابهات چشمگیری بین دهنه‌های اسب‌ها و یراق‌های یافت شده در هر دو گروه گورستان دیده می‌شود. آویزهای زنانه مشبک‌کاری شده و غالباً به شکل ناقوس، به‌ویژه جالب هستند (شانتز، لوح xxvii ۹). جنگاوران کوبان و هالشتات، هر دو، از شمشیرهای مفرغین یا آهنی مخصوصی استفاده می‌کردند که وجه تمایزشان دسته‌ای منتهی به برآمدگی‌های هلالی شکل و به عقب برگشته از سمت تیغه بود (مقایسه کنید با شکل ۲۵ در این کتاب (ib., pls. V bis, 2, vii, 2).

باستان‌شناسان، این سلاح‌ها را «شمشیرهای شاخکی» می‌نامند. در برخی موارد، دسته شمشیرهای به‌دست آمده از هر دو ناحیه با نقش‌های تشکیل شده از قرصک‌های برجسته‌ترین شده بودند (ib., pl. vb). ولی متمایزترین خصوصیت مشترک بین آن‌ها در قلمرو هنر است؛ کارهای فلزی و سفالینه‌های هر دو ناحیه، با یک سبک تزیینی برجسته

1. Published by Chanter, *Recheches anthrop. dans le Caucase*, 1885-87; cf. J. de Morgan, *Mission au Caucase*, 1889.

۲. فهرست کاملی از این تشابهات توسط ویلکه تهیه شده است (Z. F. E., xxxvi, pp. 40 ff). اما بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های موجود در ترتیب تاریخی.

مشخص می‌شوند. جانوران عجیب و غریب — انواع اسب و سگ و حتی انسان‌ها — به صورت آویزهای ریختگی مفرغین یا تزیینات تیرهای ارابه‌ها، کنده کاری شده روی الواح تزیینی و شکم‌بند و سفالینه‌های منقور یا منقوش ظاهر می‌شوند (شکل‌های ۱۹-۲۱). حتی سنجاق‌های سینه با طرحی همانند بدن سگ یا اسب ساخته شده‌اند



شکل ۱۹ سفالینه عصر آهن آغازین. هلندورف، ماورای قفقاز.

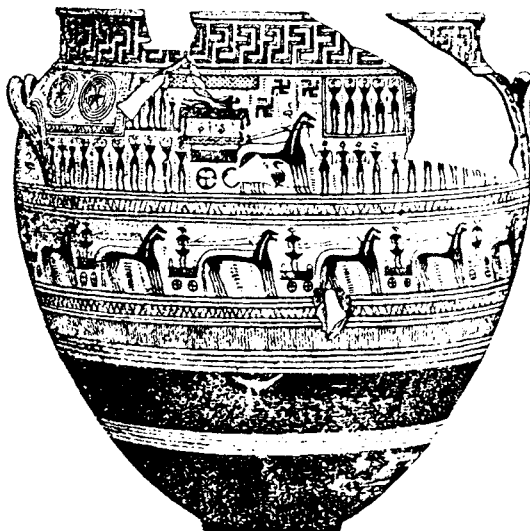
(شکل ۱۸). در عین حال، این هنر در همه جا از یک نوع گریز از خلاء تمام‌عیار الهام می‌گرفت و فضاها را بین شبیه‌سازی‌های طبیعت‌گرایانه در لوح‌های تزیینی و سفالینه‌ها با انواع صلیب‌های شکسته، قوس‌ها، مارپیچ‌ها و دایره‌های هم‌مرکز پر شده‌اند. افزودن بر فهرست تشابه‌ها، کار دشواری نیست اما به قدر کافی دربارهٔ اثبات پیوند نزدیک این دو فرهنگ سخن گفته‌ایم. بر آنچه گفته شد این نکته را نیز بیفزایید که تمدن کوبان به دلیل برخورداری از برخی خصوصیات دیگر — مهره‌های شیشه‌ای، شیوهٔ مشبک‌کاری در آویزهای تزیینی مفرغی، سبک خاتم‌بندی دستهٔ شمشیر و صفحات شکم‌بند با مینای رنگی و برخی انواع خنجر — به تمدن‌های قفقاز جنوبی و حتی‌هایی وصل می‌شود که صنعت آهنگری به احتمال قوی از میان ایشان سر بر آورد، و خود سبک جانوری نیز از بقایای یک سنت محلی قدیمی تر است (به صفحهٔ ۲۵۸ رجوع شود)، و این اندیشه که فرهنگ هالشتات را حلقهٔ پیوند فرهنگ قفقازی با اروپا می‌داند، اندیشه‌ای جالب به نظر می‌رسد.



شکل ۲۰. سفالینه عصر آهن آغازین، لانگلیارن، اتریش سفلی (سبک هالشتات).

اما کل اطلاعات موجود، این نتیجه‌گیری را تأیید نمی‌کند. نخست آن‌که اشیای به‌دست آمده از کوبان فقط نماینده کسری از مدارک مربوط به عصر آهن در اروپای مرکزی هستند تا چه رسد به ایتالیا و یونان. مثلاً در هالشتات، سلاح معمول، شمشیری بسیار دراز با تیغه‌ای طراحی شده برای چاک دادن و از هم شکافتن بود، ولی سابقه همین نوع شمشیر در اروپا به عصر مفرغ میانی (سده‌های چهاردهم- سیزدهم پیش از میلاد) بازمی‌گردد. در قفقاز، شمشیر را معمولاً کوتاه می‌سازند - ۶۰ سانتی‌متر معمولاً یک طول استثنایی است - و هدف از ساخت آن نیز فروبردن در بدن دشمن است. این بار نیز

رایج‌ترین شکل سر تبر در اروپا «سر تبر سوراخ‌دار» بود که محکم به چنگک خمیده یک چوب‌دستی نصب می‌شد. از این نوع سر تبر در قفقاز اثری نیست، چون در آنجا از نوعی سر تبر نوآورانه با سوراخی به موازات میله آن استفاده می‌شد. این بار نیز سنجاق‌های سینه‌هالشتات به مجموعه‌ای متفاوت یا به مرحله‌ای کهن‌تر از همان مجموعه یا مجموعه یافت شده در کوبان تعلق دارند.



شکل ۲۱. سفالینه عصر آهن آغازین، یونان (سبک دیپولون).

دوم آن‌که برخی از پدیده‌هایی که ما بر آن‌ها تکیه کرده‌ایم در اروپا — نه در امتداد رود دانوب به معنی واقعی کلمه، بلکه خیلی نزدیک‌تر از قفقاز به آن یعنی در یونان — و در زمینه‌ای کهن‌تر از زمینه فرهنگ کوبان ظاهر می‌شوند. بدین ترتیب، در آنجا آهن به تدریج در آخرین عصر موکنایی و در کنار ساخت سنجاق‌های سینه آرشه‌ای شکل ساده (شکل ۸، ۲-۳) مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ قدیمی‌ترین نوع سنجاق سینه در گورهای کوبان، همان نوع آرشه‌ای شکل اقتباسی است (شکل ۸، ۴). همین نکته در مورد برخی نقشمایه‌های تزینی صدق می‌کند و این فهرست را به راحتی می‌توان ادامه داد و کامل‌تر کرد.

اما سوم آن‌که فرهنگ کوبان تا حدی بسیار زیاده‌تر از آن‌که بتوان عصر آهن غربی را وابسته به آن تلقی کرد به تمدن اروپایی در عصر آهن بستگی دارد. این بدان معنی است که کوبان مجموعه کاملی از انواع خنجرها را به شکل کامل شده در اختیار ما قرار می‌دهد که تکامل‌شان را می‌توان فقط در اروپا ردیابی کرد، نه در هیچ جای دیگر. مثلاً یک مجموعه از خنجرهای کوبانی با دسته مفرغی که به صورت یکپارچه با تیغه‌هایشان ریخته شده‌اند تا یک تورفتگی نیم‌دایره‌وار در محل اتصال‌شان ایجاد کنند ظاهراً تقلیدی از خنجر «ایتالیایی» هستند (شکل ۱۲، ۴) که در عصر آهن آغازین در سراسر اروپای مرکزی و تا منتهاالیه سرزمین لیتوانی پخش شده بود (۱۷۰۰-۱۴۰۰ پیش از میلاد). برجسته‌ترین نمونه، شمشیری مفرغی با این الگو است که در موجی یری و بلافاصله در جنوب رشته‌کوه جدا شده از کوبان یافت شد و دسته‌اش از حلقه‌های یک‌درمیان مفرغ و استخوان ساخته شده بود (شکل ۲۵، ۷)، زیراهمین نوع شمشیر در عصر آهن میانه دانمارک (۱۳۰۰ پیش از میلاد) یافت می‌شود. در اینجا نیز مجموعه کاملی از تزیینات به دست آمده از گورهای کوبان — به ویژه الگوهای نیمه حلقوی با انتهای عقب برگشته یا ختم شده به ماریپچ‌های روبرو یا ماریپچ‌های دوگانه، بازوندهای پهن مفرغی با چهار یا پنج برآمدگی افقی در سطح بیرونی و کلاف‌های استوانه‌ای شکل از مفتول منتهی به ماریپچ‌ها — در مجارستان، سیلزی و دانمارک به عصر مفرغ میانی تعلق دارند در حالی که برخی از آن‌ها به عصر مفرغ آغازین باز می‌گردند. بدین ترتیب، این بار نیز سنجاق‌های به دست آمده از کوبان که میله‌شان از بالا ادامه پیدا می‌کند تا به شکل کله‌ای پهن و تخت درآید، یا همان سنجاق‌های راکت مانند، فقط شکل تخصصی شده‌ای از یک نوع سنجاق هستند که در اواخر عصر مفرغ آغازین (پیش از ۱۴۰۰ پیش از میلاد) در مجارستان شناخته شده است.

تمام این انواع و بسیاری انواع دیگر، در قفقاز به شکل کامل ظاهر می‌شوند حال آن‌که در اروپای مرکزی می‌توان مراحل چندگانه تکامل تدریجی آن‌ها را با جزئیات کامل ردیابی کرد. در عین حال، نمونه‌های قفقازی، از روی سنجاق سینه مرتبط به آن‌ها، تا حدودی مطابق نمونه‌های غربی تاریخ‌گذاری می‌شوند. ساده‌ترین نمونه از این میان،

دارای کمان‌هایی نیم‌دایره‌وار و آرشه‌ای هستند (مانند شکل ۸، ۴). در قاره اروپا و تا رسیدن به عصر مفرغ پسین یا در یونان تا رسیدن به پایان دوره آخایی، این یک نمونه فرعی است و به همین دلیل تاریخ‌گذاری آن به پیش از سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد بازمی‌گردد. نمونه قدیمی تر با شکلی مشابه آرشه ویولن (شکل ۸، ۱-۳) و متعلق به عصر مفرغ میانی در اروپا و دوره موکنایی در یونان (۱۳۰۰ پیش از میلاد)، مشابهی در کوبان ندارد. این بدان معنی است که نمونه‌های مذکور از سمت غرب بدانجا راه یافتند نه بالعکس، و برای آن که هیچ تردیدی در مورد این نکته وجود نداشته باشد، یک کهر برای کوچک (احتمالاً با منشاء بالتیکی) در گورهای کوبان یافت شده است.

ولی موضوع به همین جا ختم نمی‌شود. در جنوب رشته کوه، کاوش‌هایی در مجموعه دیگری از گورستان‌های باستانی به عمل آمده است که برخی از آن‌ها نماینده فرهنگ کوبان در مرحله تکامل^۱ پسین آن هستند. مثلاً در این گورستان‌ها سنجاق‌هایی یافت می‌شوند که شکل کامل‌تری از انواع سنجاق‌های کوبانی هستند و در برخی موارد به پیدایش شکل و نوع محلی خاصی می‌انجامند که در آن سنجاق به عضوی مجزا تبدیل می‌شود و با فشار دادن در داخل دو قفل کمان آرشه‌ای گیر می‌کند. نفوذ اروپای مرکزی در این محوطه‌های باستانی جنوبی‌تر، کمتر ظاهر می‌شود اما گاهگاهی قابل توجه می‌شود. مثلاً از همین منطقه است که شمشیر «دانمارکی» برمی‌خیزد و کوزه‌ای سفالی با تزیینات کنده کاری شده، تشابهی چشمگیر با برخی ظروف سفالی عصر مفرغ پسین در باواریا پیدا می‌کند. آنچه گفته شد کافی است تا ثابت کند که برخی از عناصر فرهنگ کوبان از شمال غربی آن ناحیه بدانجا راه یافتند و سپس در همان جهت به سوی ماورای قفقاز پیش رفتند.

بنابراین، دیگر هیچ دلیلی برای آوردن سلت‌ها یا هر موج دیگری از آریایی‌ها از قفقاز به اروپای مرکزی وجود ندارد. با این حال، شیخ این اندیشه همچنان بر مغز آقای هرلد پیک مسلط است و باید از آن بیرون رانده شود. این نویسنده که قبول دارد فرهنگ کوبان تا حد بسیار زیادی از قوم برخاسته از اروپای مرکزی الهام گرفته بود و خودش آن‌ها را

1. See de Morgan, *Miss. au Caucase and Prehistoric Man*, fig. 60.

باقی‌مانده را می‌توان تا اندازه‌ای نتیجه نفوذهای مؤثر در هر دو منطقه اما ناشی شده از یک مرکز مشترک دانست. تردیدی نیست که استفاده از آهن از آن سوی رشته کوه قفقاز و از آسیای میانه به کوبان راه یافت. دلایل محکمی در دست است که نشان می‌دهد استفاده از آهن، به اروپا نیز از همان منطقه راه یافت. پیش از این گفتیم که استفاده از آهن از آناتولیا به یونان انتقال پیدا کرد. و با توجه به این که تجارت کهربا همچنان از رونق کامل برخوردار بود، شناخت این فلز جدید به خوبی می‌توانسته است به واسطه وجود این رابطه بازرگانی تا شمال آدریاتیک و از آنجا تا اروپای مرکزی ادامه یافته باشد. دقیقاً در امتداد جاده‌های همین تجارت کهربا است که نخستین مراکز صنعت آهن در اروپا سر بر آوردند. اما اگر چنین فرضی درست باشد، دیگر پدیده‌ها و پیشرفت‌های مشترک — مانند آویزهای مشبک فلزی — به راحتی می‌توانسته‌اند مستقل از وجود یک مرکز مشترک در آسیای صغیر یا آشور به هالشتات و کوبان رسیده باشند. نفوذ این مناطق در عصر آهن آغازین یونان و ایتالیا قابل مشاهده است، و متنفذترین صاحب‌نظران^۱ نیز فرهنگ هالشتات را به دوره پس از کهن‌ترین عصر هندسی یونان یا نخستین مرحله فرهنگ ویلانوان در ایتالیا نسبت می‌دهند نه دوره پیش از آن. پرنده‌ای که ساخت آن در هالشتات رواج داشت روی فنجانی از گنجینه تیرونس ظاهر می‌شود (صفحه ۵۲)؛ شاید اینجا استراحتگاهی در مسیر پرواز از آشیانه شرقی‌اش تا اروپای مرکزی بوده است. بدین ترتیب انتشار آهنگری در اروپای مرکزی، همانند انتشار ذوب فلزات به طور کلی، نتیجه الهام‌گیری ثمربخش حاصل از بازرگانی است. تنها جابه‌جایی نژادی که تشابهات بین قفقاز و دره رود دانوب می‌طلبد، جابه‌جایی از سمت غرب است. حتی در چنین حالتی باید توجه داشت که روسیه جنوبی در آن روزگار یک صحرای نامسکون نبود. در فصل‌های بعد خواهیم دید که جمعیتی متحرک و از هر لحاظ آماده اقدام در قالب انتقال‌دهندگان فرهنگ، این سرزمین را اشغال کرده بودند.^۲

1. Hoernes, *Urgeschichte der bildenden Kunst*, p. 436.

۲. وجود نیای مشترک در آخرین سفالینه‌های منقوش اوکراین می‌تواند علت نهایی تشابهات سفالینه‌ای بین هالشتات و قفقاز را آشکار سازد.

۴. امکانات فلات آناتولیا

بنابراین، مدارک باستان‌شناختی هم از عهده تأمین پشتیبانی مورد نیاز برای دفاع از نظریه گهواره آریایی‌ها در آسیای میانه بر نمی‌آید. اما گوشه دیگری در قاره آسیا داریم که ادعا کرده است هم مخزنی است که بخشی از جمعیت نوسنگی اروپا از آن برخاست هم زیست‌بوم آغازین هندو-اروپایی‌ها بوده است. گرایش غالب در میان باستان‌شناسان بریتانیا در سال‌های اخیر چنین بوده است که منطقه مشخص سازنده نژاد پهن‌سرهای آلبی در فلات آسیای صغیر^۱ واقع شده است. در عین حال، کشف زبان‌های هندو-اروپایی متعلق به گروه‌های سام و ستوم در حاشیه فلات آناتولیا، پروفیسور سیس^۲ را بر آن داشته است که گهواره آریایی‌ها را از آسیای میانه به آسیای صغیر انتقال دهد.

اما چنین فرض می‌شود که چندین مهاجرت انجام شده از آن منطقه به اروپای مرکزی را می‌توان ردیابی کرد. به گفته پروفیسور مایرز^۳ نخستین مهاجران ورودی به سرزمین‌های مرتفع اروپا که عموماً در امتداد سرزمین‌های مرتفع آسیای صغیر واقع شده‌اند، مقدمات کشاورزی و رسم ساخت خانه‌های شمع‌کوبی شده یا آبراه‌های واقع در سواحل دریاچه‌ها و باتلاق‌ها را نیز با خود همراه آوردند. همچنان که می‌دانم، این‌گونه آبادی‌های آبرانشین، از خصوصیات متمایزکننده عصر سنگ جدید در سویس و باواریا هستند و پروفیسور مایرز می‌تواند به بقایای همان سبک سکونت در مقدونیه و قفقاز در دوره تاریخی اشاره کند. گذشته از این، آبرانشینان آلبی انسان‌هایی پهن‌سر بودند. ولی من نمی‌توانم بپذیرم که اندیشه ساخت آبراه‌های ایستاده بر پایه‌های کوبیده شده در زمین، الزاماً از آسیا وارد شد یا آن‌که مدرکی است دال بر انجام یک مهاجرت از آسیا به اروپا دست‌کم در دوره مورد نظر ما.

برای تحمیل کار طاقت‌فرسای برپاداری سازه‌های شمعی و قابل سکونت برای انسان آغازین، به وجود فشاری غیرعادی از سوی محیط زیست نیاز بوده است. اما شرایط

1. Haddon, *Races*, pp. 26, 57; Myres, *C. A. H.*, i, p. 62.

2. *Ramsay Studies*, p. 393.

۳. *Loc. cit.*, pp. 47-75. تصور مایرز دایر بر این‌که نخستین آبرانشین‌ها هیچ جانور اهلی در کنار خود نداشتند یک تصور اشتباه است؛ گونه‌های جانوران اهلی به بهترین شکل ممکن در کهن‌ترین آبراه‌های سویس یافت می‌شوند.

مورد نیاز در اروپای شمالی به دنبال وقفه‌ای طولانی و پس از عقب‌نشینی یخچال‌ها فراهم می‌آید؛ زیرا این یخچال‌ها به دنبال خودشان دنیایی سرشار از انواع باتلاق‌ها و جنگل‌های مرطوب برجا گذاشتند که ساکنان خود را به ساخت نوعی استراحتگاه مصنوعی واداشت. به بیان دقیق‌تر متوجه می‌شویم که نخستین اقامت‌گزیدگان در محلی که بعدها به دریای بالتیک تبدیل شد اما در آن روزگار چیزی بیش از یک دریاچه کم‌عمق نبود، یعنی انسان‌هایی که هنوز به فرهنگ عصر نوسنگی نرسیده بودند، نوعی زیستبوم برای خود ساختند که خانه‌های آبرایی می‌توانند شکل تکامل یافته آن باشند.^۱ این اقوام بالتیکی پیشا-نوسنگی برای آن‌که زمینی خشک برای دراز کشیدن پیدا کنند و به انواع ماهی که شدیداً بدان بستگی داشتند نزدیک‌تر شوند، کلک‌هایی از کُنده و نهال درختان ساختند و در آن‌ها به زندگی خود ادامه دادند. اعقاب بلافصل همان اقوام در سوئد و دانمارک عصر نوسنگی کامل نیز همین کار را کردند. ولی این‌ها اصلاحاتی در خانه‌های اقوام بالتیکی ایجاد کردند. کلک ساخته شده از کُنده درختان را نخست به شکل تختی ثابت درآوردند که از چهارگوشه به تیرپایه‌ها محکم شده بود. اما یک چنین تختی در اندک مدتی به زمینی ماندابی تبدیل می‌شد، و سازندگان مجبور بودند برای به دست آوردن سطحی در کف آن، چندین لایه کُنده دیگر روی آن بچینند تا آن‌که سرانجام یک توده کپه شده در کف دریاچه تشکیل می‌شود. این‌گونه ساختمان‌های ابتدایی در هر دو کشور دانمارک و سوئیس و وورتمبرگ به خوبی شناخته شده‌اند. انسانی نابغه، ضمن برپا داشتن سکونتگاه‌های جدید، اصلاحی در روش کار به وجود آورد که به صرفه‌جویی بسیاری در صرف نیروی کار انجامید. به جای آن‌که پی‌های آبادی را با روی هم چیدن توده‌ای از چندین لایه کُنده درخت افقی بسازند، یک سکوی تنها را روی تیرهای شیبی قرار دادند که به وسیله شمع‌های عمودی نگهداشته می‌شدند، که این کار به قطع تعداد به مراتب کمتری از درخت با استفاده از تیرهای سنگی نیاز داشت. احتمالاً سکونتگاه‌های معروف به آبرابدین طریق شکل گرفتند.

اما کلک‌سازان پیشا-نوسنگی منطقه بالتیک شامل انسان‌هایی پهن‌سر همانند

۱. برای آگاهی از جزئیات کامل، رجوع شود به: *The Dawn of European Civilization*, p. 425.

آبسرانشینان دوره نوسنگی در منطقه کوه‌های آلپ می‌شدند. در عین حال، دلایل کافی برای پذیرش این دیدگاه وجود دارد که نژاد هم‌خانواده‌ای از شکارگران و ماهی‌گیران در سراسر جنگل‌ها و باتلاق‌های اروپای شمالی در سده‌های پس از عصر یخچال‌ها پخش شده بود. می‌توان چنین فرض کرد که برخی از ایشان خود را احتمالاً در امتداد رود راین به مناطق کوهستانی رساندند تا در زمانی که آب‌های شور دریای شمال به سوی گودال بالتیک جریان داشت و هوا ملایم‌تر می‌شد از امکان ماهی‌گیری در آب‌های شیرین و شکار بز کوهی برخوردار شوند. در همین نقاط مرتفع، به دریاچه‌های پر از آب شیرین برخوردند و در کنار آن‌ها اقامت گزیدند و به خانه‌سازی در مراحل مشابه مراحل قابل شناسایی در میان خویشاوندان اسکاندیناویایی خود پرداختند. بدین ترتیب، آبسراهای سویس را می‌توان بدون پذیرش تهاجم یا مهاجرتی از آسیای صغیر در عصر نوسنگی تبیین کرد.

گذشته از این، مدارک محکمی علیه فرضیه مربوط به چنین مهاجرتی در دست است. نخست آن‌که آبسراهای پهنه‌های جنوبی منطقه کوه‌های آلپ، کارنیولا، بوسنی و مقدونیه، جملگی آشکارا به دوره‌های پس از آبسراهای سویس، وورتمبرگ و اسکاندیناوی تعلق دارند نه به دوره‌های پیش از آن‌ها. در صورتی که آبسراهای شمع‌کوبی شده از جنوب شرقی آمده بودند. دوم آن‌که عناصر نوسنگی موجود در آبسراهای آلپی و سوئدی، اساساً عناصری متفاوت هستند؛ تنها مشخصات مشترک فقط همان ساختمان و برخی بقایای «دیرینه سنگی» — زوبین‌های استخوانی، سوت‌های استخوانی بندانگشتی، و مانند این‌ها — است. این بدان معنی است که هنرهای نوسنگی همراه رسم ساخت آبسراهای شمع‌کوبی شده به این مناطق نرسیده بودند بلکه مستقلاً و به وسیله گروه‌های متعدد آبسرانشین از دیگر اقوام پیشرفته‌تر فراگرفته شده بودند. هنرهای اسکاندیناویایی توسط سازندگان خانه‌های خرسنگی در سواحل، هنرهای سویسی و وورتمبرگی توسط دانوبی‌ها^۱ به

۱. مایرز (op. cit., p. 75) می‌پذیرد که آلپی‌ها جانوران اهلی خود را از دانوبی‌ها گرفتند. او معتقد نیست که مهاجمان آغازین، سراپا نوسنگی بوده باشند چون ظاهراً به کارگیری فنون مقدماتی کشاورزی را به ایشان نسبت می‌دهد.

ایشان آموزش داده شدند (که در صفحات بعد به آن خواهیم پرداخت). بدین ترتیب، آلی‌های اصیل را در قالب گردآوری‌کنندگان خوراک در جنگل‌ها، باتلاق‌ها و کوه‌ها می‌بینیم، که هنرهای «نوسنگی» را از همسایگان پیشرفته‌تر خویش فراگرفتند. به همین دلیل می‌توان گفت آن‌ها حتی اگر از آسیای صغیر آمدند، به‌عنوان انسان‌هایی از نژاد آریا نیامدند. اما خود دانوبی‌هایی که در سطرهای بالا نام بردیم^۱ ممکن است مهاجرانی از آسیای صغیر بوده باشند. آن‌ها در عصر باستان با سفالینه‌آریان برخاسته از آسیا رقابت می‌کنند و احتمال می‌رود که در اروپای جنوب شرقی با ایشان در هم آمیخته باشند. تردیدی نیست که آن‌ها از دره رود دانوب به دورترین نقاط اروپای مرکزی پخش شدند و اقوام ساکن در جنوب لهستان، سیلزی، آلمان مرکزی، راینلاند و بلژیک را با نگهداری و استفاده از جانوران اهلی و گیاهان کشت شدنی آشنا کردند. اما برخی خصوصیات مشترک، این دانوبی‌ها را به آسیای صغیر وصل می‌کند؛ به‌ویژه ظروف سفال خام آن‌ها ظاهراً به تقلید از انواع کدوی قلیانی ساخته شده‌اند. کدوی قلیانی در مناطق شمالی بالکان خشک و سفت نمی‌شود، به‌طوری‌که برای پیدا کردن نخستین نمونه‌های سفالینه دانوبی اجباراً باید به مناطق جنوبی بالکان رفت. پروفیسور مایرز^۲ به این دلیل به کدوی قلیانی استناد کرده است که معتقد است کانون اصلی را باید در جایی از آسیای صغیر یا سوریه جستجو کرد که در آن‌ها شکل‌های کدو مانند تا چندین سده بعد دوام آوردند و در برخی موارد هنوز هم مورد استفاده قرار می‌گیرند. البته ظروف آناتولیایی و سوری شباهتی به ظروف دانوبی ندارند و نمی‌توان آن‌ها را نخستین الگوهای ظروف اخیر دانست. این ظروف از ویژگی‌هایی برخوردارند که هر بیننده‌ای گمان می‌کند با آثاری برجا مانده از هنر عصر دیرینه سنگی در این منطقه روبرو شده است. بیشترین امتیازی که در این مورد می‌توان داد آن است که وجود نوعی خویشاوندی عام بین آن‌ها و آسیای صغیر را بپذیریم. و در عین حال، سایر خصوصیات دانوبی، آشکارا خصوصیتی مدیترانه‌ای هستند.

۱. در مورد این نکات رجوع شود به: *The Dawn of European Civilization*, pp. 171-76.

2. Op. Cit., pp. 77 f.

برای روشن‌تر شدن موضوع، بهتر است این پرسش را مطرح کنیم که دانوبی‌ها به کدام نژاد تعلق داشتند. آقای هرلد پیک معتقد است که دانوبی‌ها از پهن‌سرهای آلپی بودند، و محققانی چون مایرز و فلور نیز از این دیدگاه پیروی کرده‌اند. این پهن‌سری مفروض به‌عنوان مدرکی اضافی برای اثبات منشاء آنا‌تولیایی این قوم مورد استفاده قرار می‌گیرد. ولی چنین به‌نظر می‌رسید که دیدگاه آقای هرلد پیک بر یک تصور غلط استوار گردیده است؛ من نمی‌توانم هیچ مدرکی در اثبات حضور کوتاه‌سرها در زمین‌های بادرفتی اروپای مرکزی در این دوره پیدا کنم. بقایای اسکلت‌ها عملاً بسیار ناچیز است؛ با این حال چندگور حاوی اسکلت‌های منقبض شده یا مجموعه‌های اتفاقی در سبیری، موراوی و اتریش سفلی در کنار سفالینه‌ها و دست‌ساخته‌های دانوبی یافت شده‌اند. حتی یکی از این مجموعه‌ها به انسان‌های پهن‌سر تعلق ندارد؛ همه آن‌ها نسبتاً دراز‌سر هستند و علاوه بر آن از این لحاظ و بسیاری جنبه‌های دیگر با مجموعه به‌مراتب بزرگ‌تری از مجموعه‌های یافت شده در کنار سفالینه‌های مشابه در گورهای متعلق به دوره‌های اندکی متأخرتر در آلمان مرکزی و جنوب شرقی سازگاری دارند. بنابراین آنچه می‌ماند طرح این پرسش است که این دانوبی‌ها به کدام نژاد دراز‌سر تعلق داشتند. مرحوم دکتر اشلیتس آن‌ها را به نژاد اروپای شمالی نسبت می‌داد که شاخه‌ای از نژادی است که بعدها با عنوان نژاد نورس (نوردی) شناخته شد. و تردیدی نیست که نوردی‌های حقیقی به‌صورت مخلوط شده با دانوبی‌ها ظاهر می‌شوند، اما اندکی دیرتر. کهن‌ترین مجموعه‌های مورد نظر ما در اینجا به افرادی کوتاه‌قد تعلق داشتند و همچنان که خود دکتر اشلیتس مجبور شد بپذیرد، از بسیاری جهات و بیش از نوردی‌های بلند قامت به مدیترانه‌ای‌های مورد نظر سرچی شباهت دارند.

درستی استناد اخیر از روی خصوصیت آشکارا جنوبی میراث فرهنگی دانوبی‌ها اثبات می‌شود، که آن‌ها را به دیگر نژادهای مدیترانه‌ای وصل می‌کند. نه فقط سفالینه آن‌ها تقلیدی از کدوی قلیانی جنوبی است بلکه ساختار سیاه‌گون و تزیینات منقور آن‌ها نیز به یک اندازه از تشابهاتی گنگ با سفالینه‌های افریقای شمالی و آنا‌تولیایی حکایت دارد. در اینجا نیز دانوبی‌ها پیکره‌های کوچک ماده را از گل رس می‌ساختند، و در این پیکره‌ها

نوعی گرایش به چرب کفلی دیده می‌شود که به نخستین پیکره‌های کوچک یافت شده در کرت و مصر شباهت دارند، و امروزه این خصوصیت در میان بوشمن‌های افریقایی جنوبی از نشانه‌های زیبایی به‌شمار می‌آید. گذشته از این، حتی در قلب اروپای مرکزی، این مردم به تزئین خود با پوسته‌های یک صدف دوکپه‌ای و خاردار مدیترانه‌ای با نام علمی *Spondylus gaederopi* ادامه دادند. نهایتاً تنها سلاح یافت شده در روستاهای نخستین دانوبی‌ها یک سرگرز متشکل از یک صفحه سنگی مسطح و دارای سوراخ‌هایی در مرکز و لبه‌های معمولاً تیز است. این گرز برخلاف انواع گرزهای گلابی شکل یا کروی شکل، از شکل‌های نایاب است و از نقطه‌ای بسیار نزدیک به دره رود نیل سر برآورد، زیرا این نوع گرز در دوره پیش از سلسله‌های پادشاهی و نخستین سده‌هایی پس از آغاز پادشاهی رواج داشت اما احتمالاً در هیچ جای دیگری از شرق باستان رواج نداشت.

در این صورت باید دانوبی‌ها را همچون شاخه‌ای از نژاد اروافریقای به‌شمار آوریم. این فرض موجب نادیده گرفتن این امکان نمی‌شود که می‌گویند آن‌ها مستقیماً از راه آسیای صغیر و پس از گذشتن از تنگه داردانل و تنگه بوسفور یا حتی پیش از آن تاریخ از یک پل خشکی در محل کنونی این مجمع‌الجزایر به اروپا رسیدند. چند فرضیه مشابه این وجود دارند که تشابهات بین سفالینه‌های دانوبی و آناتولیایی — تشابهاتی که تا جزایر کرت و سیکلاد ادامه پیدا می‌کنند — و تکرار برخی انواع انسان‌های درازسر در هر دو سوی دریای اژه و شبه‌جزیره بالکان را که محققان صرب با عنوان مشکوک پلاسگی‌ها از آن‌ها نام می‌برند، تبیین می‌کنند. روشن است که مهاجرت مورد بحث می‌بایست در روزگاری بس کهن — حتی پیش از برآمدن نخستین گروه سفالینه‌آریان آسیایی — صورت گرفته باشد. کسی به‌درستی نمی‌داند که این دانوبی‌های آغازین چه مقدار از تمدن «نوسنگی» را به شکل حاضر آماده با خود آوردند. تنها نکته اثبات شده، استفاده از کدوی قلیانی به‌جای ظرف است، که از سنت‌های یک الهه مادر بود، و الزاماً به شکل صنمک‌هایی از رس پخته به‌جای چوب شبیه‌سازی نمی‌شد و از دلبستگی آن‌ها به نوع خاصی از صدف و نوع بسیار کهنی از سلاح حکایت داشت. چون شیارگر دانوبی از جنس سنگ صیقل خورده دست‌کم در انتهاالیه جنوبی تسالی یافت شد و در درجه نخست یک

ابزار باغبانی یا یک کج‌بیل به‌شمار می‌رفت، کشت غلات در زمین‌های باغبانی را نیز می‌توان بر این فهرست افزود. امکان بعدی آن است که جانوران دانبویی‌ها و فنون سفال‌سازی ایشان از آسیایی‌های ترانسیلوانی به‌عاریت گرفته شد. در عین حال، تزیینات مارپیچی مورد استفاده ایشان احتمالاً با الهام گرفتن از نمونه‌هایی دانبویی ساخته می‌شدند که الزاماً و از آغاز در ظروف سفالی کاربرد نداشتند. اما در اینجا باید این امکان را یادآوری کرد که برخی از بازماندگان قبایل نوسنگی که از چندین سده پیش استخوان را با طرح‌های مارپیچی تزیین کرده بودند همچنان در جلگه‌های اروپای مرکزی زندگی می‌کردند و با تازه‌واردان از جنوب نیز درآمیخته بودند^۱.

در این صورت آیا می‌توان از این نژاد مدیترانه‌ای به شکلی که در آناتولیا و دره رود دانبوب به ظهور می‌رسد با عنوان آریایی یاد کرد؟ برای این کار، دلایل چندان محکمی در دست نیست. دانبویی‌های ظاهر شده در نقش مدیترانه‌ای‌ها، آریایی نبودند. اینان یک حلقه رابط بین آسیای صغیر و اروپا نیز به‌شمار نمی‌روند. در آسیای صغیر، بهترین نقش ایشان عبور از آنجا بود. و فرهنگ ابتدایی ایشان به‌قدری گنگ و خام است که نمی‌شود آن را آریایی نامید. تنها چیزهایی که ایشان با خود آوردند عبارت بودند از مبادی یک کیش، برخی ابزارها و سلاح‌های ساده و چند دانه قابل کشت. مهاجمان به اروپای مرکزی با چنین تجهیزاتی، فرهنگ خاص خودشان را در زمین‌های حاصلخیز و بادرفتی حوضه رود دانبوب پی افکندند، که احتمال می‌رود از همسایگان آسیایی و داشتن روابط بازرگانی با منطقه‌ای در جنوب الهام گرفته باشد که دلبستگی خرافاتی به یک صدف دوکپه‌ای مدیترانه‌ای ایشان را بدان جلب می‌کرد. این که اقوام مذکور در اروپای مرکزی آن روزی به آریایی‌ها فرارویدند یا نه موضوع بحث بعدی ما است.

اما روابط بین اروپا و آسیای صغیر شمال غربی با عبور دانبویی‌های آغازین متوقف نشد. از دل فرهنگ نامشخص آناتولیایی، که روابطش با اروپای مرکزی در صفحات پیش مورد بحث قرار گرفت، به دنبال یک رشته تفکیک و تمرکز، تمدنی استوارتر سر برآورد که به بهترین شکل ممکن از روی بقایای دومین شهر تروا (حصارلیق) شناخته می‌شود. این

1. Cf. Menghin in Hoernes, Op. Cit., p. 774.

تمدن، در دوره‌ای که به دنبال یورش دومین موج اقوام سفالینه‌آرا به درون یونان شمالی آغاز شد — یعنی در حد فاصل بین سال‌های ۲۵۰۰ تا ۱۸۰۰ پیش از میلاد — تأثیری انکارناپذیر بر ناحیه تراکیا، مقدونیه، دره رود دانوب، تسالی و از طریق تسالی بر ایتالیای جنوبی برجا گذاشت. نقاط تماس بین تراکیا و تروا را پیشتر بر شمرده‌ایم. مدارک اثبات‌کننده تأثیر تروا بر تسالی، در درجه نخست مجموعه‌ای از سفالینه است که صریح‌ترین نمونه‌های آن‌ها چندین جام دسته‌بلند هستند. این سفالینه‌ها در اروپای مرکزی، نه در کهن‌ترین گورهای دانوبی بلکه در گورهای متعلق به دوره دوم از مجارستان تا سیلزی و باواریا و پس از گذشتن از کوه‌های ایلیریا در ایتالیا یافت می‌شوند. این سفالینه‌ها مطمئناً نمونه‌هایی سفالین به تقلید از ظروف فلزی نوع تروایی هستند. و در اروپای مرکزی، تزییناتی مسی به شکل دو مارپیچ متصل به یکدیگر همانند یک عینک، با آن‌ها ارتباط پیدا می‌کنند^۱، که یکی دیگر از الگوهای تروایی است. دیگر انواع اشیای یافت شده در حصارلیق، بی‌آن‌که منحصرأ تروایی باشند — سرگزه‌های کروی شکل، تبرهای سوراخ شده سنگی و ابتدایی‌ترین تبرهای مسی — نیز در حدود همان زمان در اروپای مرکزی و تسالی ظاهر می‌شوند. اندکی بعد، جریانی که از جنوب شرق به راه افتاده بود انواع خاصی از سنجاق سینه، گوشواره و خنجر عجیب و غریب قبرسی با دم برگشته (شکل ۱۲، ۲) با خود آورد که جملگی در تروا تکرار می‌شوند. تازه این کل موضوع نیست، چون تروا روابطی نه تماماً یکطرفه با شرق داشت. سنجاق سینه دارای مارپیچ دوگانه و یافت شده در آناو III (صفحه ۱۶۲) در حصارلیق تکرار می‌شود و اگر اختصاصاً تروایی نباشد، دست‌کم اثره‌ای بود نه بین‌النهرینی.

نکته آخر این‌که در هر دوسوی دریای اژه، و در هر مورد در حدود سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد، پدیده‌هایی احتمالاً وابسته به ظهور می‌رسند که تشابه ظاهری‌شان را می‌توان در نتیجه انتشار آن‌ها از یک مرکز واحد در آسیای صغیر تبیین کرد — منظورم اشاره به گورهای تاوه سنگی با قطعه سنگ‌های بزرگ و حاوی اسکلت‌های منقبض شده‌ای است که در هر مورد با کاسه‌های پایه‌دار بلند همراه بودند و در میان خانه‌های کرکمیش بر

1. *The Dawn of European Civilization*, p. 179, 1.

ساحل رود فرات علیا و خانه‌های اورخومنوس و دیگر شهرهای یونان یافت شده‌اند (مقایسه کنید با صفحات ۴۵ و ۹۲).

در تمام این جهات به تقاطعی مشابه در میان تفاوت‌ها برمی‌خوریم. در تراکیا، گونه‌های تروایی در مقایسه با شکل‌های خاص محلی، در اقلیت قرار می‌گیرند. در دره رود دانوب، در کنار بقایایی از فرهنگ پیشین و تأثیرات برگرفته از دیگر مراکز واقع در خارج از آسیای صغیر ظاهر می‌شوند. در یونان نیز وضع به همین منوال است، و مخصوصاً به هیچ وجه مطمئن نیستیم که فرهنگ گورهای تاوه سنگی از تروا مشتق شده باشد؛ به عبارت دقیق‌تر، این احتمال وجود دارد که سفالینه‌های مینوسی تروا نتیجه تأثیر منطقه شمال غربی باشد. نه گورهای تاوه سنگی کرکمیش را می‌توان مستقیماً مشتق شده از تروا دانست نه محتویات آن‌ها را، و شیوه ساخت سفالینه یافت شده در آن‌ها و شکل‌های مفرغینه‌های آن‌ها نیز با شکل‌های مفرغینه‌های تروایی و یونانی تفاوت دارند. سرانجام، تشابه بین تروا و آناو ممکن است نتیجه تأثیر یک فرهنگ میانی بر هر دو مرکز باشد.

با این حال، در اینجا درجه‌ای از ارتباط فرهنگی بین مناطق گسترده‌ای از اروپا و آسیای علیا را در اختیار داریم که هرگز تا آن زمان یا تا پس از آن به دست نیامده بود. گذشته از آن، زمینه‌ای که بقایای این ارتباط فرهنگی در آن ردیابی می‌شوند در برخی موارد زمینه‌ای به احتمال قوی آریایی است. در مجموعه فرهنگ اروپایی، برخی عناصر که ما آن‌ها را با عنوان تروایی مشخص ساخته‌ایم، پایداری می‌کنند و در تپه‌آبادهایی از نو ظاهر می‌شوند که پذیرفتیم آن‌ها را کهن‌ترین یادمان‌های آریایی‌ها در شبه جزیره آبن در نظر بگیریم. فرهنگی که مشابه‌های تروایی در آن به ظهور می‌رسند، در یونان و مقدونیه، دنباله فرهنگی است که بنا بر یک فرضیه می‌توان آن را به هلنی‌ها منسوب کرد (صفحه ۶۰). همچنان که در بالا یادآور شدیم، آثار ارتباط بین آناتولیای غربی و تراکیا، همچنان که از سنت‌های مربوط به خویشاوندی فریگیایی‌ها و تراکیایی‌ها استنباط می‌شود، در هیچ دوره دیگری تا رسیدن به عصر آهن قابل تشخیص نیستند، در حالی که برخی انواع رایج در آسیای صغیر شمال غربی به حیات خود ادامه می‌دهند و مجدداً در گورپشته‌های گوردیون ظاهر می‌شوند که بی‌تردید به فریگیایی‌ها تعلق داشت. حتی‌ها در بخشی از

هزاره دوم پیش از میلاد در معرض تأثیرات آریایی‌ها قرار گرفته بودند، و آقای وولی نیز گورهای تاوه‌سنگی اطراف کرکمیش را به همین حتی‌ها نسبت می‌دهد. سرانجام هندو-ایرانی‌ها تقریباً در همین دوره به شمال بین‌النهرین راه یافتند و به احتمال قوی بعدها آن‌ا را بر قلمرو خویش افزودند.

بدین ترتیب، حلقه‌های ارتباط با آناتولیای غربی که از طریق تروا قابل اثبات است چندین منطقه را به هم پیوند می‌دهند که بعدها به اشغال هندو-اروپایی‌ها درآمدند. البته به سستی می‌توان گفت که تروا خود مرکز یک امپراتوری آریایی اصل بود؛ البته خیلی منطقی می‌توان بر این نکته اصرار ورزید که تمدن آناتولیایی، که تروا از تجلیات پیرامونی آن به شمار می‌رفت، آریایی اصل نبود. برای رسیدن به پاسخی برای آن پرسش، مجبوریم بیش از هر مدرکی بر مدارک گردآوری شده در خود تروا تکیه کنیم که به وسیله استنباط‌هایی تکمیل می‌شوند که از پدیده‌های مشاهده شده در آن سوی فلات آسیای میانه به دست می‌آیند. و لازم به یادآوری است که تروا تپه‌ای متشکل از ۹ شهر روی هم بنا شده است که دکتر شلیمان در جریان حفاری‌هایش توانست اشیای به دست آمده از آن‌ها را به درستی از هم تشخیص دهد.

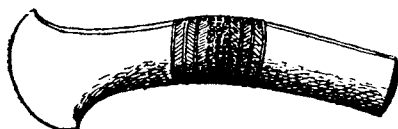
در تمدن تروای II، یعنی همان چیزی که به موضوع مورد بحث ما در اینجا مربوط می‌شود، انبوهی از تأثیرات در یکجا گرد می‌آیند. در اینجا نخست با گونه‌هایی مواجه می‌شویم که یادآور کرت در عصر نوسنگی و بقایایی از همان عصر پیشین هستند که ما در صفحات گذشته بدان اشاره کرده‌ایم، به اضافه نشانه‌هایی از الهام‌گیری از تمدن مینوسی در عصر مفرغ. سپس شاهد تأثیرات بین‌النهرین باستانی در استفاده از آجر برای ساخت استحکامات و در کل مجموعه اشیای فلزی می‌شویم. اما تمدن تروا از جنبه‌های عمیق ترش، مثلاً از جنبه سفالینه‌هایش، اساساً از تمدن سومری-اکدی و نیز از فرهنگ میان‌کاپادوکیا یعنی محل رنگ‌آمیزی و منقوش‌سازی سفالینه‌ها متمایز است. مدارک سفالی، فرهنگ تروایی را به فرهنگی غربی تر ارتباط می‌دهد که ریشه‌هایش در قبرس و سوریه شمالی - قلمرو سفالینه‌های سرخگون مایرز - قابل کشف هستند. آنچه در اینجا باید مورد توجه ما قرار گیرد فقط می‌تواند فرهنگ آناتولیایی به این معنی اخیر باشد.

اما دلایلی قاطع در دست است که این فرهنگ را به‌طور کلی از عنوان آریایی محروم کنیم، همچنان که تمدن‌های سومری-اکدی یا کاپادوکیایی در سده سوم پیش از میلاد را نیز نمی‌توان آریایی نامید. نخست آن‌که آناتولیا قلب قلمرو مَهِین مادر خدایان بود^۱. مگر او در کهن‌ترین یادمان‌های پرستشی از یک سر فلات تا انتهای آن و از تروا و قبرس تا آشور بازنمایی نشده بود؟ مگر پرستش او از خصوصیات این منطقه در تمام دوره‌ها نبود؟ مگر فریگیایی‌های آریایی مجبور نشدند او را به جمع خدایان خویش بپذیرند؟ باورکردنی نیست که قومی از آسیای صغیر آمده باشند ولی هیچ خاطره‌ای از او به یاد نداشته باشند. دوم آن‌که در عصر تاریخی، بخش شرقی آسیای صغیر نه فقط توسط اقوام غیر آریایی مسکون شده بود بلکه بقایای نژادهای هم‌ریشه‌ای چون للج‌ها، لیدیایی‌ها، کاریایی‌ها، و مانند این‌ها نیز در سواحل غربی آناتولیا اقامت گزیده بودند^۲. در عین حال مجموعه نام‌های بومی محل‌های مختلف کل این منطقه، غیر هندو-اروپایی است اما شامل تشابهاتی نه فقط با نام‌های پیشا-هلنی در یونان بلکه با نام‌های آسیانی موجود در همین هزاره سوم پیش از میلاد در الواح کاپادوکیایی نیز می‌شود. به همین دلیل، چنین به نظر می‌رسد که جمعیت آسیانی، کل این منطقه را اشغال کرده بود. فرهنگ آناتولیایی را به‌طور کلی باید به این نژاد نسبت داد، و ما می‌توانیم اعقاب ایشان را در میان دشمنان داردانیایی (تروایی) رامسس II ببینیم که برخی از اجزای چهره‌شان به حتی‌ها شباهت دارد (لوح ۷، ۱، مقایسه کنید با صفحه ۹۷).

اما با این که این فرهنگ آناتولیایی را به‌طور کلی نمی‌توان آریایی به‌شمار آورد، شاید ما در اشتباه بودیم که تروا را یکی از تجلیات محیطی آن نامیدیم. شاید بهتر آن می‌بود که در جستجوی ریشه‌های ایشان، توجه‌مان را به آن منطقه محدود می‌کردیم. دست‌کم تا سده سیزدهم پیش از میلاد و همچنان که در فصل سوم گفتیم، یک واحد مجزای سیاسی در مقابل دیگر بخش‌های گستره خشکی این سرزمین شکل گرفته بود. اما اگر نگاهی به گوشه شمال غربی تروا و پس‌کرانه‌های متصل به آن بیندازیم، در مقایسه با دیگر بخش‌های سنگ‌پوز آناتولیا، نتیجه‌ای شگفت‌انگیز در انتظارمان است.

1. Meyers, *Reich und Kulture*. p. 90.

2. Ibid., p. 125; cf. Sundwall in *Klio*, 1911, pp. 464 ff.



شکل ۲۲ تبرزین سنگی تزیین شده، تروای II

وقتی دربارهٔ عناصری که گویا بین سراسر این گسترهٔ خشکی مشترک است به تجرید ذهنی متوسل می‌شویم و توجه‌مان را بر چیزی متمرکز می‌سازیم که مختص گوشهٔ شمال غربی آن است، تروا دیگر ریشهٔ آسیایی یک فرهنگ اروپایی به نظر نمی‌رسد بلکه شاخه‌ای از یک ساقهٔ اروپایی است که به دوسوی تنگه‌ها رانده شده است. کاخ پادشاهان تروا مگارون نامیده می‌شد که تالاری است دراز و باریک با اجاقی در وسط و یک ورودی سرپوشیده در طرف کوتاه؛ نخستین نمونه‌های تاریخ‌گذاری شدهٔ این نوع کاخ از ترانسیلوانی به اینجا آمده است، و ما همین نوع را تا سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد در وورتمبرگ (لوح ۸، ۱) و اندکی پیش از آن در تسالی مشاهده می‌کنیم. این بار نیز پادشاهان تروا تبرزین‌های سنگین ساخته شده از سنگ‌های شکوهمند را که به طرزی بی‌مانند صیقل خورده و سرشار از انواع تزیینات بودند به نشانهٔ قدرت خویش در دست می‌گرفتند (شکل ۲۲). به بیان دقیق‌تر، تبرزین‌های سنگی در سراسر خرابه‌های تروا خیلی زیاد یافت می‌شوند و در گورستان یورتان در موسیا که به همان زمان تعلق دارد تکرار می‌شوند. پیدا کردن این‌گونه سلاح‌های زمخت در شهری از عصر مفرغ، از عجایب روزگار است؛ در دیگر بخش‌های منطقهٔ دریای اژه، در جنوب آسیای صغیر و در بین‌النهرین، عملاً اثری از آن‌ها به چشم نمی‌خورد. اما در اروپا از رود ولگا تا رود راین، به وفور در همه جا پراکنده‌اند و انواع تروایی گوناگونی از آن‌ها شبیه‌سازی شده‌اند. وجود این تبرهای اروپایی در تروا را نمی‌توان (همچنان که من روزگاری چنین می‌پنداشتم) نتیجهٔ روابط بازرگانی دانست. قومی که آن همه فلزات در اختیار دارد چرا باید این‌گونه سلاح‌های خشن را وارد کند؟ چرا باید آن‌ها را نشانهٔ قدرت شاهانه به شمار آورد؟

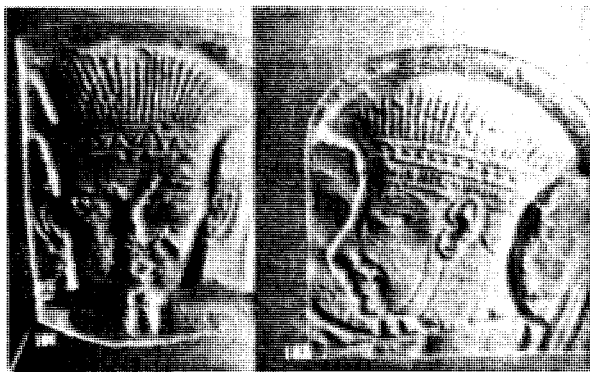
تردید نیست که این تبرها یادمان‌های تاریخی برجا مانده از تهاجم قومی اروپایی هستند که در محیطی خشن تر به پرتاب این‌گونه چکش‌های قوی خو گرفته بودند. و دقیقاً همین عنصر است که تمدن آسیای صغیر شمال غربی را از زمینه فرهنگی عموماً «آسیانی» خودش که این چنین عمیقاً مدیون آن بود متمایز می‌گرداند. به در دست گیرندگان آن تبرهای تشریفاتی می‌توان برپاداری آن قدرتی را نسبت داد که روستای تروای I را به شهر تروای II تبدیل کرده و اقوام ناهمگن منطقه را نهایتاً به یکدیگر پیوند داده و به صورت یک اتحاد محکم درآورده است. و بدین ترتیب، سرزمین تروا و پس‌کرانه آن جزئی از قلمرو بزرگ تبرزین اروپایی از دریای بالتیک تا دریای سیاه می‌شود. در عین حال، اگر تاکروهای (Takru) که در سال ۱۱۹۲ پیش از میلاد به مصر حمله کردند همان تئوکریایی‌های برخاسته از تروا^۱ باشند، بر وجود انسان‌های اروپایی دوشادوش داردانیایی‌های ارمنی‌وار دلالت دارند (لوح ۷، ۲).

بدین ترتیب، پرسش ما در اینجا شکلی نو به خود می‌گیرد. آیا فرهنگ‌های تسالیایی، بالکانی، ایتالیایی و دانوبی با تروای بدین‌سان اروپایی شده یا با زیرلایه آسیانی آن تا حدودی ارتباط پیدا کرده‌اند؟ از یک طرف در مجارستان گورهایی که نشانه‌های تشابه با تروا — جام‌های دسته‌بلند، سرگرزهای کره‌ای شکل و مارپیچ‌های عینکی — نخستین بار در آن‌ها مشاهده می‌شوند، بقایای همان نژاد درازسری را در خود جای می‌دهند که تبرزین‌های اسکاندیناویایی، آلمانی و روسی (صفحات ۲۴۵ و ۲۴۶) را به دست می‌گرفت و آن نژاد نیز اساساً اروپایی بود. از طرف دیگر فرهنگ آنا‌تولیایی به‌طور کلی به اعماق اروپا نفوذ نکرد. تشابهات سفالینه‌ای برشمرده شده تاکنون، عملاً به تقلیدهایی از ظروف فلزی تروایی محدود می‌شوند. این‌گونه تقلیدها و مارپیچ‌های فلزی، سنجاق‌های سینه و گوشواره‌هایی که بعدها در اروپای مرکزی یافت شدند، ممکن است نتیجه روابط بازرگانی بوده باشند. تروایی‌ها صاحب ذخایر قلع بودند، چون ۱۰ درصد این فلز در ترکیب مفرغینه‌های آن‌ها وارد می‌شد؛ احتمال داده می‌شود که آن‌ها مخترعان این آلیاژ بوده باشند و از آشنایی با روشی که سومری‌ها خیلی پیشتر برای مخلوط کردن مس با قلع

۱. این بسیار جای شک دارد. به صفحه ۷۴ رجوع شود.

به همان نسبت‌ها به کار می‌بردند بدین منظور استفاده کرده باشند. تروایی‌ها به احتمال خیلی زیاد این قلع را از بوهم وارد می‌کردند. این بدان معنی نیست که آن‌ها به اروپایی مرکزی حمله کردند همچنان که یافت شدن کهربا در گورهای مینوسی و کارهای فلزی مینوسی یا تقلیدهای سفالی آن‌ها در تورینگن به معنی وجود یک کوچ‌نشین مینوسی در ساحل رود الب نیست یا پیدا شدن ظروف یونانی در دانمارک دلیلی بر وجود یک کوچ‌نشین هلنی در ساحل دریای شمال نیست. بعید نیست که پیشگامانی از تروا نخستین بار و برحسب تصادف به ثروت‌های معدنی موجود در خاک بوهم برخورد کرده باشند یا طلاجویانی که از غرب می‌آمدند (صفحه ۱۴۶) به این ثروت‌ها دست یافته باشند اما استخراج ذخایر مذکور در دست جمعیت محلی بود. در هر حال، سنجاق‌های سینه تروایی و خنجرهای قبرسی که از طریق تروا انتقال یافته بودند و در دره رود دانوب یافت می‌شوند، نشانه‌هایی در امتداد یک جاده بازرگانی باستانی به‌شمار می‌روند. و می‌توان پذیرفت که بازرگانی در امتداد آن جاده تا سقوط تروای II جریان داشت، که به‌نظر می‌رسد با منحرف شدن بازرگانی اژه‌ای-بوهمی به جاده منتهی به رأس دریای آدریاتیک در حفاصل بین سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۶۰۰ پیش از میلاد مصادف بوده باشد.^۱ در این صورت اغلب موارد نفوذ تروا در اروپای جنوبی و مرکزی را با استناد به روابط بازرگانی می‌توان تبیین کرد نه مهاجرت اقوام.

اما با این اعتراف‌ها، کل نظریه‌ای که می‌گوید فرهنگ تسالیایی-ایلیریایی-دانوبی بازتاب هجوم از آسیای صغیر بود از هم می‌پاشد. زنجیره فرهنگی، دیگر به معنی یک تصویرافکنی صرف از آسیا در اروپا نیست؛ بلکه به همان اندازه می‌توان آن را فرهنگی اروپایی با یک جزیره آسیایی نامید: ارتباطات شرقی، روابطی با سرزمین تروای حاشیه افتاده از مجموعه فرهنگی آناتولیایی به‌طور کلی هستند. مسأله تبیین نهایی آن روابط بی‌درنگ به خاک اروپا منتقل می‌شود. از این دیدگاه، در فصل بعد باید ببینیم وحدت یونان شمالی، مقدونیه، ایتالیای علیا و دره رود دانوب را دربر می‌گیرد تا چه اندازه با همان عناصر به شکل تروای اروپایی شده جوش خورده است و بدین ترتیب آیا وحدت مذکور وحدتی آریایی است یا نه.



لوح شماره ۷ ۱. داردانیایی‌ها. ۲. تاکروها. ۳. پوست‌ها.

۵. بازنگری در ادعاهای آسیا

نتایج به دست آمده تا بندهای پیشین، پشتوانه‌ای بسیار ضعیف برای فرضیه گهواره آسیایی قوم آریا فراهم می‌آورند. مدارک موجود در اروپا برای محقق پیش از تاریخ، همچنان که روزگاری انتظار می‌رفت، نشان نمی‌دهد که امواج پیاپی مهاجران آسیایی تمدن شرق باستانی را با خود به اروپا نمی‌آورند. جمعیت اروپا در عصر نوسنگی، تا حد بسیار زیادی از جمعیت دیرینه سنگی آن ناشی شده بود که خود شامل انواع انسان‌های درازسر و کوتاه‌سر می‌شد. تهاجم پهن‌سرها به اعماق گذشته‌ای به مراتب دورتر عقب‌نشینی می‌کند. اگر افواج آسیایی‌ها در زمان حال زمین‌شناختی به سمت غرب کشیده شدند، مدرک فوق‌العاده اندکی از ظهور خویش برجا گذاشته‌اند و به همین دلیل با اسکوت‌ها (سکاها)، سرمتیان و مغول‌های پس از خود تفاوت دارند. در عصر «نوسنگی»، فقط یک موج مهاجرت از آسیا را می‌توان به مدد ابزارهای باستان‌شناختی تشخیص داد. این مهاجرت، فرهنگ‌های اسرارآمیز را همراه با سفالینه منقوش به تسالی، ترانسیلوانی، بلغارستان و اوکراین آورد. برخی کمک‌های خیلی مهم دیگر به تمدن اروپای جنوب شرقی، به‌ویژه رواج کشاورزی و استفاده از گونه‌های آسیایی جانوران اهلی مانند گاوهای نژاد اوروس و گوسفندان اهلی شده پیشا-تاریخی نیز با این مهاجرت همراه بود. اما منطقه اشغال شده توسط این مهاجران درست به اندازه منطقه‌ای که مهاجران آسیایی در دوره تاریخی بدان گام نهادند محدود بود؛ ما هیچ دلیلی برای این فرض که انتشار هنرهای جدید کار آسیایی‌ها بوده است پیدا نکردیم. آسیایی‌ها جز در چند گوشه مانند بلغارستان، به نظر می‌رسد که ناپدید می‌شوند اما هنرهای جدید توسط قبایل دیگر جذب شدند و رونق گرفتند. سفالینه‌آرایان را نیز حقیقتاً نمی‌توان با آریایی‌ها یکی دانست.

در عین حال، ما فرض را بر این گذاشته‌ایم که مدیترانه‌ای‌ها نیز احتمالاً از طریق آناتولیا به اروپای مرکزی حمله کرده‌اند درست همان‌طور که دیگر امواج اقوام اوافریقای حتی در عصر دیرینه سنگی، خود را از طریق شبه‌جزیره ایبریا به اروپای غربی می‌رساندند. رونق‌یابی و گسترش تمدن نوسنگی دانوب (احتمالاً به کمک تماس فرهنگی با آسیایی‌ها) را به مهاجران مدیترانه‌ای نسبت دادیم. اما در این مورد نیز هیچ

دلیلی ندیدیم که دانوبی‌های اصل و فی‌نفسه بیگانه با اروپا را با برچسب آریایی توصیف کنیم. سومین تکان بزرگی که اروپای شمالی و مرکزی و برخی نقاط واقع بر سواحل دریای سیاه را در آغاز عصر سنگ جدید تحت تأثیر قرار داد، یعنی فرهنگ خرسنگی، به نظر می‌رسید که کمتر به نیازهای تعیین شده برای آریایی بودن پاسخ می‌گوید. اگر این فرهنگ بیگانه بود و تا جایی که بیگانه بود، ماهیتاً اروافریقایی بود. و فقط تا حدی بسیار جزئی نتیجه یک مهاجرت یا جابه‌جایی نژادی بود. اندیشه وجود گورهای خرسنگی و کیش پرستش مردگان در کنار آن، به احتمال خیلی زیاد نخستین بار توسط دریانوردانی که از سواحل جنوبی مدیترانه شرقی می‌آمدند و علیرغم مصری نبودن‌شان از معادشناسی مصری آکنده بودند، به اروپا آورده شد. اما نباید به فکر اشغال گسترده سواحل توسط خرسنگ‌سازان و اقامت‌گزیدن‌شان در آنجا بیفتیم؛ تعداد اقامت‌گزینندگان واقعی بسیار اندک بود اما همین‌ها دین خود و برخی از هنرهای نوسنگی به‌ویژه اهلی کردن احشام کوتاه شاخ را به بومیان آموختند. نه بیگانگانی را که کیش پرستش مردگان و ساخت بناهای تدفینی خرسنگی را با خود آوردند نه بومیان اروافریقایی را که این کیش را پذیرفتند و در اسپانیا، فرانسه و بریتانیا انتشار دادند، به هیچ دلیلی نمی‌توان آریایی دانست. و فهرست مهاجمان به اروپا در اوایل عصر نوسنگی با سازندگان گورهای خرسنگی بسته می‌شود.

در ادامه، جای چندانی برای مهاجرت‌های بزرگ باقی نمی‌ماند، هرچند جابه‌جایی جمعیت در داخل اروپا بارها تکرار شد. و در این دوره که عصر نوسنگی کامل در قاره اروپا است، هجوم جمعیت از آسیا با هیچ اطمینانی قابل ردیابی نیست. به‌ویژه تنها موج مهاجران پهن‌سری که توانستیم ردیابی کنیم، نه از آسیا بلکه دست‌کم و بلافاصله از شبه‌جزیره ایبری آمد و جام سفالین ناقوسی شکل را با خود به اروپا آورد. از آن پس، گسترش عصر سنگ به شکلی مستقل و سریع صورت گرفت تا آن‌که در اندک مدتی آنچه به اروپا وارد می‌شد نه سلاح‌ها و زیورآلات آسیایی بلکه انواع سلاح‌ها و زیورآلات اروپایی بودند که راه مهاجرت را در پیش گرفتند و همچنان که در گذری به قفقاز مشاهده کردیم، خودشان را در خاور نزدیک جایگیر ساختند.

اما اگر تحقیق ما درباره آریایی‌ها تاکنون بی‌فرجام مانده باشد، نتایج این فصل یکسره منفی نبوده‌اند. دیدیم که تمدن جدید در اروپا پی‌ریزی شد، شاخه‌های نژادی جدیدی که از آسیا و آفریقا برآمده بودند بر نژادهای عصر دیرینه سنگی افزوده شدند، و فرهنگ مهاجران تازه‌وارد را تخمین زدیم. این فرهنگ در هیچ موردی از فرهنگ استنباط شده برای آریایی‌ها فراتر نرفت. به همین دلیل اگر عناصر بیگانه مستقلاً در اروپا آریایی نشدند فرهنگ‌شان طوری نبود که موانعی جدی در راه آریایی شدن از راه غلبه یا جذب شدن در قوم آریا پدید آورد.

فصل ششم

آیا آریایی‌ها از اروپای مرکزی برخاستند؟

امروزه بیشتر زبان‌شناسان فرضیه گهواره آسیایی آریایی‌ها را کنار گذاشته‌اند؛ در فصل گذشته دیدیم که مدارک باستان‌شناختی نیز از فرضیه مذکور فاصله گرفتند. با توجه به آنچه در صفحات پیش گفته شد هیچ مهاجرتی از آسیا قابل کشف نیست که بتوان آن را با اندک احتمالی به آریایی‌ها ربط داد. بدین ترتیب، ترغیب می‌شویم تا راهی را در پیش گیریم که زبان‌شناسان برای رسیدن به خاک اروپا نشان داده‌اند.

گذشته از آن دیدیم که جمعیت اروپا در عصر نوسنگی، موزاییکی واقعی از نژادهای مختلف بوده است. تنوع غالب بر اروپا از لحاظ فرهنگی از این هم بزرگتر بود. قاره اروپا را از عصر نوسنگی به بعد می‌توان به چند ایالت تقسیم کرد که هر کدام دارای ویژگی‌های مادی خاص خود بوده است. نخستین مرکز فعالیت آریایی‌ها را در کدام یک از تمدن‌های نورسته عصر نوسنگی باید جستجو کرد؟ برای ما هیچ تفاوت نمی‌کند که پدیدآورندگان چندین فرهنگ مذکور بومی بوده باشند یا مهاجم. نژاد و فرهنگ آریایی از دل یک توده نژادی برآمد، که به احتمال قوی تا پیش از آن زمان آریایی نبوده است. اما با آن که اجداد نژادی چندین منطقه از اروپای نوسنگی معیاری برای حذف هریک از ایشان از تحقیق کنونی به شمار نمی‌روند، برخی مناطق را می‌توان به دلایل دیگری حذف کرد. اتفاق نظر موجود میان تاریخ‌دانان و زبان‌شناسان به ما اجازه می‌دهد که حتماً نژادهای مدیترانه را از آن حذف کنیم؛ این منطقه، که ابتدا شاخه‌های گوناگونی از نژاد اروپایی‌نژاد در آن اقامت

گزیدند و پی‌ریزی تمدن خود را به برقراری روابط بازرگانی دریایی با کهن‌ترین مراکز فرهنگی آن نژاد یعنی مصر و کرت مدیون بود، فقط در اواخر دوره پیشا-تاریخی خود به منطقه‌ای آریایی تبدیل شد. همین اتفاق نظر کلی به ما اجازه می‌دهد تا ایالت فرهنگی بزرگ اروپای غربی را نیز که عنصر نژادی اصلی‌اش باز اروافریقایی و عامل سازنده مؤثرش فرهنگ خرسنگی مدیترانه‌ای بود نادیده بگیریم. به عبارت دقیق‌تر، بیشتر محققان به یک یا چند منطقه از مناطق سه‌گانه اروپای شمالی، اروپای شرقی، و اروپای مرکزی نظر دارند. ما تحقیق خودمان را از آخرین منطقه آغاز خواهیم کرد چون بحث‌های انجام شده در فصل گذشته ما را در جهت رسیدن به دره رود دانوب هدایت کردند. ما این کار را با طیب خاطر انجام می‌دهیم، چون ادعاهای مطرح شده در مورد این منطقه در سال‌های اخیر با دفاع درخشانی از جانب دکتر جایلز همراه گردیده‌اند.

۱. فرضیه دکتر جایلز و دهقانان دانوبی

دکتر جایلز^۱ زمین‌های بادرفتی واقع بین کوه‌های کارپات در شرق، کوه‌های بالکان در جنوب، کوه‌های آلپ و بومروالت در غرب و ارتسگبیرگه و کوه‌های کارپات شمالی در شمال را به عنوان منطقه متمایز شدن آریایی‌ها پیشنهاد می‌کند. به گمان او در اینجا شرایط زیست‌محیطی فرهنگ هندو-اروپایی آغازین که در آن از دید او کشاورزی به‌اندازه دام‌پروری اهمیت داشت، به بهترین شکل ممکن فراهم است و به همین دلیل آریایی‌ها یا ویروها به گفته او، در سراسر اروپا پراکنده شدند و از آنجا به آسیا رفتند. به گفته جایلز، این مهاجرت به احتمال قوی در حدود ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد آغاز شده است و مسیری که مهاجران به سوی خاور در پیش گرفتند از تنگه‌های بوسفور و داردانل و سرزمین کوهستانی آسیای صغیر می‌گذشت.

این زبان‌شناس برجسته باستان‌شناس نیست و هیچ تلاشی برای ردیابی مسیر مهاجرت «ویروها» یش به کمک آثار و بقایای مادی به عمل نمی‌آورد. اما منطقه‌ای که او حدودش را تعیین کرده، عملاً مرکز یک فرهنگ مشخص بود که مراحل تکاملش در

1. *Cambridge History of India*, i, pp. 68-70.

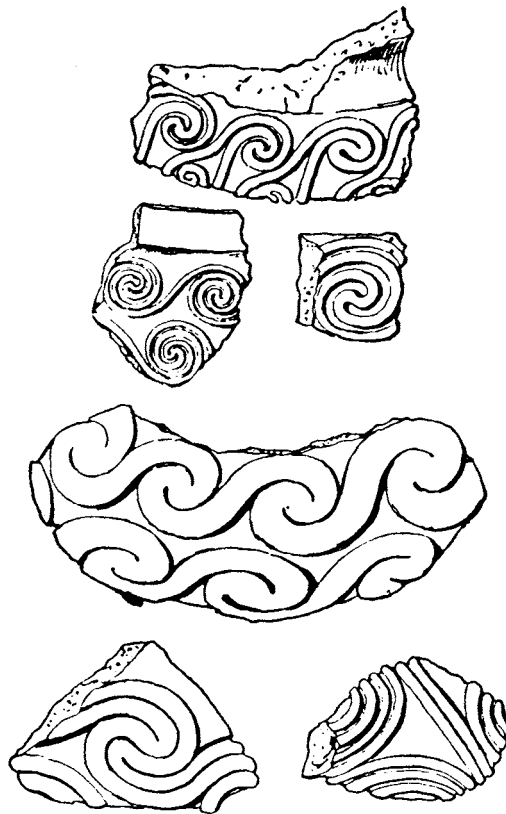
چارچوب حدود تاریخی ترسیم شده توسط خودش می‌گنجد. این فرهنگ که می‌توان آن را دانوبی یا به عبارت دقیق‌تر دانوبی I نامید، آفریده همان مهاجران آغازین مدیترانه‌ای بود که در فصل گذشته درباره ظهورشان بحث کردیم، و همچنان که در آنجا دیدیم احتمال دادیم که با اجداد قبایل دیرینه سنگی مخلوط شده و از سمت شرق و جنوب به این منطقه رخنه کرده باشند. این اقوام، سکونتگاه‌های خود را منحصراً روی زمین‌های بادرفتی می‌ساختند، که خاکی بسیار حاصلخیز دارد و با عمقی قابل توجه، جلگه‌های اروپای مرکزی را شامل می‌شود.

این دانوبی‌ها را می‌توان به شکل دهقانانی کشتگر مجسم کرد^۱ که در دره‌های حاصلخیز آنجا زندگی می‌کنند. روستاهای کوچک و بی‌دیوار آن‌ها کشتگاه‌های خود را همیشه در نزدیکی جویبارها و رودها دایر می‌کردند و خانه‌هایشان را به شکل کلبه‌هایی نیمه‌زیرزمینی می‌ساختند (مقایسه کنید با صفحه ۱۲۸). در کنار این روستاها و به فاصله‌ای نه‌چندان زیاد، کرت‌های کوچک سبزی‌کاری آن‌ها بود که زمینش را با استفاده از تبرهای سنگی پاک‌سازی و با کج‌بیل‌های سنگی (شیارگرهای نوع دانوبی) می‌شکافتند تا دانه را در آن بریزند؛ دانه‌ها حتی با یک چنین روش‌های خامی، در زمین‌های بادرفتی محصول می‌دادند. در سبزه‌زارهای شیب‌های مجاور، گله‌های دهقانان — گاو، گوسفند و خوک — با مراقبت کودکان روستا به چرا می‌پرداختند، همچنان که در گالیسی امروزی به چرا می‌پردازند. احتمال می‌رود که اسب قبلاً اهلی شده بود^۲ و در تعقیب کردن جانوران شکاری سرگردان مورد استفاده قرار می‌گرفت. مقداری ماهیگیری بر تنوع خوراک روزانه دهقانان می‌افزود اما به نظر نمی‌رسد که شکار از جنگل‌های باستانی، شکار گراز و گرگ نیز معمول بوده باشد. جامعه روستایی، کوچک بود و اثری از تقسیم منظم کار در آن به چشم نمی‌خورد. در این جامعه، زن‌ها بدون تردید، ظروف مختلف را با تکیه بر محافظه‌کاری زنانه و تقلید از ظروف کدویی نیاکان باستانی خود می‌ساختند. آن‌ها

۱. برای آگاهی از مدارک مرتبط با این جنبه به کتاب *The Dawn of European Civilization* رجوع شود.

۲. اما هیچ مدرک قطعی در اثبات وجود اسب‌های اهلی در دره رود دانوب در دوره I وجود ندارد. استخوان‌های یافت شده از اسب‌ها در کنار سفالینه‌های دانوب I در راینلاند ممکن است به دوره‌های پسین تعلق داشته باشند.

ظروف سفالی خود را با طرح‌های مارپیچی و قوس‌های دوست‌داشتنی می‌آراستند (شکل ۲۳). دین این کشتگران، بدون تردید شامل پرستش یک الههٔ مادر می‌شد، که مدل‌های سفالی‌اش را در تزئین کلبه‌ها به کار می‌گرفتند. در آن سوی کرت‌های سیزی‌کاری، روستاهای دیگر به فاصله‌ای نه‌چندان زیاد قرار داشتند، و چون آن زمان سلاحی (بجز سرگرزهای بشقاب مانند) وجود نداشت می‌توان پذیرفت که گروه‌های چندگانهٔ مذکور روابطی بسیار صمیمانه با یکدیگر داشتند. اما در پس‌زمینه، جنگل‌های باستانی جلب توجه می‌کردند، که تابستان‌ها تقریباً نفوذناپذیر بودند و زمستان‌ها بسیار مخاطره‌آمیز می‌شدند.



شکل ۲۳. تزئینات سفالینهٔ دانوبی از بوتیر در یوسنی

علیرغم وجود جنگل، دانوبی‌ها در اقصی نقاط اطراف پراکنده شدند. حتی حاصلخیزی خاک بکر بادرستی ممکن بود موقتاً بر اثر روش‌های ابتدایی کشت دانوبی‌ها متوقف شود. به هر حال، افزایش طبیعی جمعیت در چنان شرایط مطلوبی، گسترش باز هم بیشتر کوچ‌نشینی را الزامی گردانید. نسل‌های جدید از روستا خارج می‌شدند، همانند خروج رومیان باستان از چشمه‌های مقدس، تا روستاهایی نو برپا دارند و زمین‌های تازه‌ای را به زیر کشت آورند. کوچ‌نشینان معمولاً در امتداد دره‌های رودها پیش می‌رفتند و برای حمل و نقل اسباب و لوازم ساده زندگی‌شان از قایق‌های ته‌پهن ساخته شده از کنده‌های توخالی شده درخت‌ها کمک می‌گرفتند. سرانجام، در طی چندین سده، فرآیند تدریجی و ملایم خشکیدگی زمین از تراکم جنگل‌ها کاست، دانوبی‌ها از کوه‌های بومروالت گذشتند و به راینلاند رسیدند. اما در سراسر تاریخ‌شان، روابط صلح‌آمیز را در این منطقه برقرار نگه‌داشتند. اما دست‌بند‌های پوسته صدفی مذکور در صفحات پیش، به احتمال زیاد از یک روستا به روستای دیگر و شاید در آیین مبادله نشانه‌ها، مانند دست به دست شدن کولا در میان جزیره‌نشینان اقیانوس آرام، دست به دست می‌گشتند. در یکی از این دادوستدهای بازرگانی، دانوبی‌ها صاحب زیورآلات ارزان قیمت مسی شدند.

گذشته از این، آن‌ها در جریان مهاجرت‌های خود با دیگر گروه‌های نژادی نیز ارتباط پیدا کردند. در شیب‌های کوهستانی غرب، که در تعقیب بز کوهی و گوزن ایجاد کرده بودند، جمعیت شکارگر نامتراکمی به سر می‌برد که همچنان‌که دیدیم (صفحات ۱۸۱ و ۱۸۲) از نژادهای پیشا-نوسنگی منشعب شده بود. این اقوام وحشی کوهستانی، اینجا و آنجا، عناصری از یک تمدن عالی‌تر را از دانوبی‌ها دریافت کردند و تدریجاً مستقر شدند. دانوبی‌ها در آلمان و لهستان، خیلی زود به انسان‌های بلند قامت نژاد نورسی (نوردی) رسیدند که به احتمال قوی در مرحله گله‌داری به سر می‌بردند. دو نژاد، در برخی موارد، با هم ادغام شدند و نوردی‌ها فرهنگ‌های دهقانان ساحل راین را به خود جذب کردند؛ در جاهای دیگر، نوردی‌ها خود را به عنوان ارباب در میان کشتگران مستقر ساختند و سرانجام فرهنگ جنگجویانه‌تر خویش را به فرهنگ صلح‌جویانه دانوبی‌ها تحمیل کردند. در شرق، سفالینه‌آریان آسیایی استقرار یافته بودند و تعامل بین آن‌ها و دانوبی‌ها از مدت‌ها پیش آغاز شده بود.

در این صورت آیا این دانوبی‌ها یا همان «ویروها»ی دکتر جایلز آریایی‌ها بودند؟ نخست بهتر است به بررسی روابط آن‌ها با نقاط دیگری بپردازیم که بعداً به اشغال آریایی‌ها درآمدند. در اروپا بررسی مسأله از این سمت به نتایجی بسیار رضایت‌بخش می‌انجامد. دانوبی‌ها بخش قابل توجهی از لهستان، سراسر آلمان جنوبی از رود اودر تا رود راین را اشغال کردند و حتی به بلژیک و احتمالاً به پروس شرقی نیز رسیدند. بنیان فرهنگ در سراسر این منطقه پهناور، حتی در تقاطعی که نژادها با هم درآمیختند، دانوبی بود. آبرانشینان منطقه کوه‌های آلپ، هنرها و صنایع دستی خود را عمیقاً مدیون دانوبی‌ها بودند؛ چرا زبان‌شان را مدیون آن‌ها نبودند. در جنوب، ایلیریا، همچنان که از یافته‌های ایستگاه معروف بوتمیر در بوسنی برمی‌آید، اصلاً از ملحقات ایالت دانوب بود. و چون ایتالیایی‌های تپ‌نشین از طرف دانوبی کوه‌های آلپ برآمده بودند (صفحه ۱۰۶) می‌توان چنین فرض کرد که در آنجا نیز یک عنصر دانوبی وجود داشته است. در سمت شرق، بسیاری از محققان آلمانی مانند اشلیتس، هویرت اشمیت، منگین و کوسینا، سفالینه‌های منقوش ترانسیلوانیایی و اوکراینی را عملاً کار دانوبی‌ها می‌دانند و ما با آن‌که نمی‌توانیم آن فرضیه را بپذیریم، امکان اختلاط دانوبی‌ها با سفالینه‌آریان برخاسته از آسیا و از آن طریق با عنصری دانوبی در تراکیا و تسالی را عملاً پذیرفته‌ایم. نقش واقعی یا احتمالی دانوبی‌ها تا این اندازه، به‌خوبی با نقش زبان‌های هندو-اروپایی پیشین جور درمی‌آید.

پیدا کردن روابط با آسیا، به‌مراتب دشوارتر است. دانوبی‌ها فرهنگ و هنری مشخص و مختص خود داشتند. در این صورت باید امکان اشاره به برخی از یادمان‌های تاریخی امواج مختلف مهاجران در سراسر آناتولیا وجود داشته باشد، که دکتر جایلز برای تبیین هندو-ایرانی‌ها، الهام‌دهندگان آریایی زبان نشیلی، فریگیایی‌ها و ارمنی‌ها بدان‌ها استناد می‌کند. گرچه مدارکی که ما در اختیار داریم همچنان ناکافی است، مشخصات کلی فرهنگ منطقه حیاتی‌تر یعنی آسیای صغیر شمال غربی، برایمان ناآشنا نیست. بررسی ساده‌اشیای به‌دست آمده از تروا و یورتان کافی است تا اثبات شود که در آنجا هیچگونه ادامه خالص فرهنگ دانوبی به شکلی که در بوتمیر و از موراوی تا بلژیک دیدیم در میان

نیست. به بیان دقیق‌تر، در فصل‌های گذشته دیدیم که رشته‌های پیوندی که می‌توان برای وصل کردن آناتولیا و اروپا در هر جهتی پیدا کرد چگونه بسیار باریک هستند. ما در یک دوره پس از خالص‌ترین مرحله فرهنگ دهقانی، عملاً عناصری از جامعه فرهنگی بین تروا و دره رود دانوب و تراکیا و تسالی را ردیابی کردیم. اما هیچ‌یک از عناصر مذکور، دارای منشاء آشکارا دانوبی نیستند. برخی از آن‌ها از ایتالیا سرچشمه می‌گیرند، در حالی که تبرزین اصالتاً اروپایی، در دره رود دانوب بیش از تروا شناخته شده نیست. بدین ترتیب، پیوندهای ضروری بین دره رود دانوب و شرق باستان را نمی‌توان از طریق آناتولیا برقرار ساخت. در صفحات بعد خواهیم دید که مسیر جایگزین از طریق روسیه جنوبی و قفقاز، حتی با قطعیت بیشتری رد می‌شود.

شیوه زندگی دانوبی نیز حقیقتاً و به شکلی رضایت‌بخش با فرهنگ آغازین آریایی‌ها که از دیرینه‌شناسی زبانی استنباط می‌شود مطابقت ندارد. ما هیچ اصراری بر اهمیت کشاورزی و پرورش خوک نخواهیم کرد، چون دکتر جایلز این دو هنر را به ویروهای خود نسبت می‌دهد. ولی فقدان سربیکان یا سلاح‌های دیگر، شایان توجه است. این بار نیز کیش پرستش یک الهه مادر، خصوصیتی غیرآریایی در میان دهقانان دانوبی است. اما کلام آخر، چکیده‌ای از اعتراض اساسی به یکی دانستن نخستین ساکنان نوسنگی زمین‌های بادرنتی اروپای مرکزی با آریایی‌ها است. بدون آن‌که گزاف‌گویی‌های «روانشناسان نژادی» (صفحه ۲۳۱) را تأیید کنیم، می‌توان گفت که دانوبی‌ها به احتمال قوی صاحب ذهنیتی خاص شدند که همان ذهنیت دهقان است. فرهنگ کشاورزی اختصاصاً غیرمهاجری که توصیف کردیم، به احتمال زیاد مهر دیدگاه اساساً دهقانی‌اش را بر پدیدآورندگان خود که در اروپای شرقی یا چین همچنان آشنا به نظر می‌رسد زده است. این‌که گفته می‌شود محافظه‌کاری کوتاه‌بینانه آن یا دلبستگی شدیدش به خاک اصولاً می‌بایست مستقلاً به آن عشق و زیاده‌طلبی بی‌قرارانه‌ای می‌انجامید که تا این تاریخ نه فقط زبان‌های آریایی را در نیمی از کره زمین پخش کرده است بلکه آن‌ها را بر این همه اقوام غیرآریایی نیز تحمیل کرده است، بسیار غیر محتمل به نظر می‌رسد.

البته موارد بسیاری را سراغ داریم که در آن اقوام غیر مهاجر به کوچ‌نشینی روی

آورده‌اند؛ در مورد دانوبی‌ها نیز ممکن است چنین تغییری پیش آمده و ذهنیت‌شان را دگرگون کرده باشد. اما هیچ مدرکی برای اثبات یک چنین بحران اقلیمی در زمان حال زمین‌شناختی وجود ندارد که توانسته باشد کشتگران زمین‌های بادرفتی را به تبدیل آن ماجرأ به چیزی ناشناخته ترغیب کرده باشد. واقعیت آن است که دانوبی‌ها در اروپای مرکزی به حیات خود ادامه دادند. تا جایی که بتوان داوری کرد، دهقانان در سراسر عصر پیشا-تاریخی همچون توده‌ای خنثی ظاهر می‌شوند و از آن زمان به بعد همواره اسیر یک رشته از فاتحان همزمان با ظهور در تاریخ بوده‌اند. دهقانان از لحاظ تاریخی بارها و بارها تحت حاکمیت اربابان جدید قرار گرفته‌اند و غالباً زبان، رسوم و اعتقادات همان فاتحان را از روی اطاعت پذیرفته‌اند. و خواهیم دید که خود دانوبی‌ها حتی در دوره پیشا-تاریخی، دائماً با تیپ‌های بیگانه نژادی و فرهنگی درآمیخته‌اند یا در زیر چنین لایه‌هایی قرار گرفته‌اند. بیشتر آن چیزهایی که اساساً دانوبی بودند حفظ شدند و همچنان که امروز به حیات خود ادامه می‌دهند، ماندگار شدند؛ زیرا مگر باکره‌های اتریش و صربستان پس از دگرگونی‌ها و تلطیف‌هایی، همان بقایای مہین مادر خدایانی نیستند که نخستین دهقانان دانوبی ایشان را در مادهٔ سفال مجسم ساختند؟ بعید است که زبان آریایی، یعنی محصول و چارچوب روان‌شناسی آریایی، کار چنین دهقانانی بوده باشد. در عوض، باید انتظار داشته باشیم آریایی‌ها را در حالت ظاهر شدن پس از درآمیختن دهقانان با دیگر عناصر ماجراجوتر مشاهده کنیم. الزاماً به این نتیجه نمی‌رسیم که عناصر دیگر پیش از رسیدن به دانوب، عناصری آریایی بودند.

۲. آیین جسدسوزانی

اگر ما یکی بودن دهقانان دانوب I با آریایی‌ها را رد کنیم، باز امکان این استدلال وجود دارد که یک یا چند گروه از گروه‌های نژادی بعدی که در درهٔ رود دانوب مستقر شدند، در آنجا آریایی شده باشند. این در واقع همان ادعایی است که ا. د. میکلیس^۱ مطرح می‌کند. او بحث خود را از پدیده‌ای بسیار استثنایی آغاز می‌کند که در طی عصر مفرغ در درهٔ رود

1. *L'Origine degli Ind Europei*, 1903, esr cap. ix.

دانوب و مناطق اطراف آن مشاهده شده است. — انتقال از خاک سپاری به سوزاندن جسد. شیوه دفن مردگان معمولاً یکی از بنیادی‌ترین رسوم هر قوم و رسمی است که آن‌ها سرسختانه از آن مراقبت می‌کنند. با این حال، شاهد گسترش رسم جدید جسدسوزانی به مناطقی هستیم که در آن‌ها مردگان را تا پیش از این تاریخ به خاک می‌سپرده‌اند. محقق ما بر این باور است که گسترش آیین جدید نتیجه یک مهاجرت نژادی بود، و مهاجران نیز آریایی‌هایی بودند که از دره رود دانوب به‌راه می‌افتادند.

دِ میکلیس همانند نگارنده این کتاب متذکر می‌شود که آیین مذکور توسط پهنشینان یا مهاجمان آریایی به ایتالیا وارد شد. به دنبال این تحول، ویلانووان‌های اومبریایی و ونسیایی‌های استه، همانند پهنشینان، از اروپای مرکزی آمدند. در مورد یونان به نقل از ریجوی می‌توان گفت که آیین جسدسوزانی به همراه آخایی‌ها از همان منطقه وارد شد. در سمت غرب، محقق ما نشان می‌دهد گورهای اجساد سوزانده شده، که در دوره عصر مفرغ پسین و عصر آهن آغازین در فرانسه گسترش یافتند و سرانجام به اسپانیا رسیدند، به احتمال زیاد به همراه سلت‌ها از شرق کوه‌های آلپ و رود راین وارد شدند. ساکنان سرزمین‌های اسکاندیناوی و آلمان شمالی، تقریباً در همان زمان به آیین جسدسوزانی روی آوردند. کمی در سمت شرق، دِ میکلیس وجود میدان‌های حاوی خاکستران‌های مردگان از نوع لاوژیتس را که از بوهیمیا تا رود ویستول و ورای آن گسترده شده‌اند به اسلاوها نسبت می‌دهد و کل این فرهنگ را برآمده از مجارستان اعلام می‌کند. در خود مجارستان، آیین جسدسوزانی، به خوبی تا عصر مفرغ میانی تأیید می‌شود. بدین ترتیب این زبان‌شناس ایتالیایی می‌تواند سوزاندگان مردگان را سرچشمه گرفته از مجارستان معرفی کند و نشان دهد که جملگی آریایی بودند. در آسیا، هندوهای آریایی به آیین جسدسوزانی عمل می‌کردند، و امروزه ما می‌دانیم که آیین مذکور در دره رود سند جای آیین قدیمی تر خاک سپاری مردگان را گرفت. عملاً اثری از حلقه‌های رابط میانی به چشم نمی‌خورد مگر آن‌که انتقال از خاک سپاری به جسدسوزانی را که در حدود سال ۱۱۰۰ پیش از میلاد در کرکمیش رخ داد بازتابی از انتقال جسدسوزانان آریایی به شمار آوریم. ولی خود این آیین، یک حلقه ارتباط مادی است.

نظریهٔ دِ میکلیس که بدین شکل بیان شد به عالی‌ترین ترکیب فرهنگی در میان تمام اقوام آریایی یافت شده تا این تاریخ می‌رسد. این نظریه، توزیع یک ویژگی فرهنگی را چنان مطرح می‌سازد که به شکلی استثنایی با پراکندگی زبان‌های هندو-اروپایی هماهنگی پیدا می‌کند. با این حال، اگر دقیق‌تر بنگریم، مشکلات موجود در آن تقریباً حل‌نشدنی‌اند. واقعیاتی که بیان شد صحیح‌اند اما کل واقعیات نیستند. از اطلاعات به‌دست آمده تا سال ۱۹۲۵ مسألهٔ جسدسوزانی در مقایسه با تصورات محقق یادشده در سال ۱۹۰۲، مسأله‌ای به‌مراتب پیچیده‌تر است.

نخست آن‌که مواردی از جسدسوزانی متعلق به دوره‌های پیش از آنچه ذکر شده به‌دست آمده‌اند. در بریتانیا^۱ استخوان‌های سوخته در داخل گورپشته‌های دراز و سپس در گورپشته‌های گردوار مرحلهٔ دوم عصر مفرغ این سرزمین‌ها به‌دست آمده که همچنان با مرحلهٔ دوم عصر مفرغ آغازین اروپای بزرگ هم‌زمان است. بدین ترتیب آیین مذکور در هر دو مورد، در بریتانیا زودتر از آن گسترش سلت‌ها به ظهور می‌رسد که دِ میکلیس انتشار روبه‌غرب جسدسوزانی را به آن نسبت داده است. وضع در برتانی، کم‌وبیش همان است. در اروپای مرکزی، مسایل حتی پیچیده‌تر می‌شوند. در درهٔ نکار^۲ تعدادی استخوان سوختهٔ انسان در کنار تکه‌های سفال مخصوص دهقانان دانوب I پیدا شده است و به‌نظر می‌رسد که برخی از این افراد در بوهیمیا نیز اجساد مردگان خود را می‌سوزانده‌اند. در نقاط دیگر، گورپشته‌های متعلق به مردمی نوردی و تبرزین‌ساز در راینلاند، در برخی موارد حاوی استخوان‌های سوخته‌اند^۳. در آلمان شمالی^۴، خاکسترهای مردگان سوزانده شده در داخل خاکستردان‌های مردگان دفن شده در گورهای خرسنگی پسین یافت شده است. در تورینگن و ساکسونی^۵، یک قوم متعلق به دانوب II که از سفالینه و دیگر اشیای مشابه اشیای مشاهده شده در گورهای مخصوص خاک‌سپاری در لندیل (مجارستان) استفاده می‌کردند (صفحهٔ ۲۱۴) به رسم سوزاندن اجساد مردگان‌شان روی آورده بودند.

1. *The Dawn of Civilization in Europe*, pp. 288, 296.

2. Wolff, "Neolithische Brandgraber der Umgebung von Hanau", *P. Z.*, i.

3. *The Dawn of European Civilization*, p. 257.

4. Schumann, *Die Steinzeit graber der Uckermark*.

5. *Mannus*, xi-xii, pp. 312 ff.

در حالی که دیگر فرهنگ‌های نوسنگی پسین پراکنده در دره رود الب نیز جزو سوزاندگان اجساد بودند. سرانجام در موراوی^۱، جام‌های سفالین ناقوسی شکل که معمولاً با اسکلت‌های خاک‌سپاری شده جویندگان طلا در غرب (صفحه ۱۴۵) همراه‌اند، در یکی دو مورد حاوی بقایای سوزانده شده اجساد بودند. تمام این جسدسوزانی‌ها در اروپای مرکزی، در محل تحت عنوان عصر نوسنگی یا عصر مس و سنگ طبقه‌بندی می‌شوند و جدیدترین تاریخ آن‌ها را می‌بایست بین ۲۴۰۰ و ۱۸۰۰ پیش از میلاد تعیین کرد. و این جسدها با مدارکی ارتباط پیدا می‌کنند که معمولاً در کنار اسکلت‌های خاک‌سپاری شده متعلق به نژادهای مختلفی چون مدیترانه‌ای‌ها (دانوبی‌ها)، نوردی‌ها و طلاجویان یافت می‌شود! آنچه بر این آشفتگی می‌افزاید این است که وجود موارد مجزایی از این آیین از آسیای علیا در همان نخستین روزها — در آثار و بقایای «نوسنگی» غزه^۲ در فلسطین، و در حدود سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد در یک گورستان جسدسوزانی واقع در سورگل^۳ بابل (که در این مورد جای تردید بسیار وجود دارد) — گزارش شده است. این بقایای پراکنده را نمی‌توان مانند نمونه‌های متعلق به عصر مفرغ که مبنای استدلال‌های دکتر د میکلیس قرار گرفتند به یکدیگر ارتباط داد.

دوم آن‌که خاک‌سپاری جسد در بسیاری از موارد، بدون وجود هیچ نشان گسستگی دیگری در تداوم کلی فرهنگ یا تداوم وجود یک نژاد جدید، جای خود را به سوزاندن جسد می‌دهد. مثلاً در بریتانیا، استفاده از فلز به وسیله مهاجمانی کوتاه‌قامت از اروپای بزی رواج پیدا کرد، که گورپشته‌هایی گردوار می‌ساختند (برخلاف گورپشته‌های دراز نوسنگی) اما اجساد مردگان‌شان را به خاک می‌سپردند. اشیای یافت شده در گورپشته‌های نسبتاً متأخر عصر مفرغ II شامل استخوان‌های سوخته، هیچ نشانی دال بر تهاجمی جدید از اروپای مرکزی یا هر جای دیگر در اختیار ما قرار نمی‌دهند. در این مورد نیز باستان‌شناسان اسکاندیناویایی تأکیدکنان بر تداوم کامل فرهنگ بین دوره خاک‌سپاری و دوره بعدی جسدسوزانی در عصر مفرغ دانمارکی و سوئدی پافشاری

1. W. P. Z., vi, p. 41, f.

2. MacAlister, *Excavations at Gezer*.

3: Ö. L. Z., xxi.

می‌کنند. به بیان دقیق‌تر، این دو روش تدفین مردگان، غالباً در سطوح متفاوت یک گورپشته به‌چشم می‌خورند. علاوه بر این، از اندک بقایای اسکلت‌های به‌دست آمده از دورهٔ جسدسوزانی و مدارک غنی‌تری که بعدها پس از بازگشت به خاک‌سپاری مردگان به‌دست آمده است روشن می‌شود که این مجموعه‌ها دقیقاً به همان تیپ‌های نژادی موجود در دانمارک و سوئد از اواخر عصر نوسنگی یا دورهٔ به‌خاک‌سپاری مردگان تعلق دارند.^۱ تداوم فرهنگی، حتی با برجستگی بیشتری در جنوب غربی آلمان جلب توجه می‌کند. گورپشته‌های نوردی‌های تبرزین‌ساز ساکن سواحل رودهای نکار و ماین سفلی، حاوی آموزنده‌ترین مجموعهٔ مدارک‌اند. رسم همیشگی این اقوام چه در راینلاند چه در تورینگن که اجدادشان بدان وارد شده بودند، برافروختن آتشی بزرگ شاید برای برگزاری آیین تدفین در خندق پیش‌بینی شده برای دفن اجساد بود. دکتر اشلیتس^۲ به طرزی بسیار معقول گفته است که باگذشت زمان، رسم افکندن جسد در این آتش و منتظر نماندن تا زمان خاموش شدن آن برخلاف عادت پیشین رواج پیدا کرد. در اینجا به یکی از تبیین‌های ممکن در مورد پیدایش این رسم در آن منطقه اشاره می‌کنیم. در باواریا، جسدسوزانی فقط به تدریج و در عصر مفرغ رواج پیدا می‌کند، و برای مجسم ساختن چنین چیزی، می‌توان مثالی از رسم‌های عجیب و غریب سنتی آورد: بخشی از بدن را نسوزانده به خاک می‌سپردند در حالی که بخش دیگرش را سوزانده و خاکستر آن را داخل یک خاکستردان می‌ریختند و در همان گور قرار می‌دادند.^۳

بدین ترتیب، رسم جسدسوزانی نه فقط در زمان‌های مختلف و در مراکز دورافتاده و در میان اقوام ظاهراً متعلق به تیپ‌های مختلف نژادی به ظهور می‌رسید، بلکه رواج آن نیز با هیچ نشانه‌ای دال بر تغییر نژادی ارتباط ندارد؛ این رسم جدید به تدریج اما ظاهراً خودبه‌خود شکل می‌گیرد و معمولاً به صورت یک فاجعه از راه نمی‌رسد. پیچیدگی خارق‌العادهٔ موجود در پراکندگی مکانی و زمانی آن، ارجاع رسم جسدسوزانی به یک

1. Pittard, pp. 210-12.

2. "Die Schnurkeramische Kulturkreis" in Z. F. E., 1906.

3. Dechelette, Manuel, ii, p. 157. در عصر مفرغ میانی، جسدسوزانی و به خاک‌سپاری جسد‌ها در یک گورپشته در کنار هم دیده می‌شود.

نژاد یا یک کانون اختصاصی را بسیار خطرناک می‌کند. با این حال پدیده مذکور قدری پیچیده و گیج‌کننده است. همیشه این امکان وجود دارد که در دوره پیش از تاریخ، مردمی در نقطه‌ای خاص بوده باشند که اجساد مردگان‌شان را می‌سوزاندند اما به علت همین واقعیت و به علت استفاده از اشیای ساخته شده از مواد کم‌دوامی چون چوب و چرم، و برای شخص باشناس ناشناخته مانده‌اند و باید ناشناخته بمانند. مایرز^۱ و کریستیان^۲ بدشان نمی‌آید که بگویند نژاد پهن سر آلمی در اروپا و آسیا همواره به رسم جسدسوزانی عمل می‌کرده است. باید اذعان کرد که ردیابی جسد‌های دفن شده به این روش، بسیار دشوار است. لازم به یادآوری است که جسد‌های دفن شده تا این زمان، در ارتباط با چندین فرهنگ شناسایی می‌شوند — جسد‌های سفالینه‌آریان آنادر ترکستان و تسالی و اروپای جنوب شرقی به طور کلی یا آبرانشینان آلمی به عنوان مثال. پراکندگی این آیین در اروپای پیش از تاریخ و در آسیای علیا، بدون تردید به توضیح نیاز دارد. بررسی جامع آیین‌های تدفین حتی‌های کاپادوکیایی و شرایطی که در آن جسدسوزانی جای خاک‌سپاری را در پنجاب می‌گیرد، ممکن است نشان دهد که آیین مذکور پیوندی تنگاتنگ با حل مسأله آریایی‌ها دارد. در حال حاضر، یکی دانستن آریایی‌ها با قومی فرضی و پنهان در میان ابرها که این آیین را در اطراف پخش کرد، دست‌کم اقدامی شتاب‌زده و تعیین کانون آغازین آن در اروپای مرکزی، تماماً بی‌اساس به نظر می‌رسد.

از طرف دیگر، در این که جسدسوزانی واقعاً همان عادت عجین شده و مختص یک نژاد بنا بر تصور پروفیسور ریجوی و اغلب متخصصان پیش از تاریخ در ایتالیا باشد جای تردید است. ادعا شده است که سوزاندن جسد تلویحاً به معنی اعتقادی خاص به دنیای آسمانی است که روح شخص متوفا به جای فرو رفتن در دنیای زیرین یا اقامت گزیدن در قبر، به وسیله آتش تدفین به آن انتقال می‌یابد. نمی‌توان گفت که بررسی آیین‌های تدفین

۱. یا به عبارت دیگر تمام سوزاندگان جسد‌ها آلمی بودند (C. A. H., i, p. 73). او که نخستین گورهای مخصوص خاک‌سپاری در سویس را به آبرانشینان نسبت می‌دهد، اشتباه می‌کند، و مدارک مربوط به رسم جسدسوزانی در میان سفالینه‌آریان روسیه جنوبی، بسیار مشکوک است و معمولاً از سوی معتبرترین صاحب‌نظران امروزی رد می‌شود. مقایسه کنید با: J. R. A. I., liii, p. 267.

2. M. A. G. W., liv, p. 42.

اقوام «ابتدایی» این نظریه را تأیید کرده است. برعکس، نشان داده است که تنوعی بزرگ در زمینه آیین‌های تدفین بین قبایل برخوردار از تجانس فرهنگی و جسمانی برقرار است.^۱ در آمریکا برخی از سرخ‌پوست‌ها مردگان خود را می‌سوزانند و برخی دیگر به شکل‌های دیگر دفن می‌کنند.^۲ در استرالیا که تیپ فیزیکی جمعیت به طرز خارق‌العاده‌ای یکنواخت است، سوزاندن جسد چیزی جز یکی از چندین آیین رایج نیست، حتی در یک قبیله واحد، ممکن است به یک طبقه یا رتبه خاص اختصاص داده شود در حالی که دیگر اعضای همان قبیله به خاک سپرده یا روی سکوها یا درختان در معرض نیروهای طبیعت قرار داده می‌شوند.^۳ نکته‌ای که همچنان چشمگیرتر می‌نماید آن است که به خاک سپاری جسد و سوزاندن جسد در نزد بومیان تاسمانی به حیات خود ادامه می‌دهد.^۴ ولی همین نژاد، فرهنگ دیرینه سنگی خود را که به هیچ وجه در سطحی بالاتر از فرهنگ اورینیاکی اروپا پیش از تأثیر پذیرفتن از هر عامل خارجی قرار داشت، تا زمان نابودی خود حفظ کرده بود. چنین مواردی، به ما هشدار می‌دهند که اهمیت خیلی زیادی به آیین‌های تدفین به عنوان معیارهایی نژادی بدهیم. در مورد بومیان سیبری، روشن است که جسدسوزانی به این دلیل پذیرفته شد که هیچ روش دیگری برای دفن جسد وجود نداشت و زمین به قدری سخت بود که کندن قبر را غیرممکن می‌ساخت.

به هر حال، نه می‌توان اثبات کرد که تمام آریایی‌ها اجساد مردگان‌شان را می‌سوزانند نه تمام جسدسوزها آریایی بودند. در بوسنی، کهن‌ترین گورپشته‌هایی که معمولاً به ایلیریایی‌ها نسبت داده می‌شوند روی اسکلت‌های ناسوخته انسان‌های پهن‌سر را پوشانده‌اند. گورهای عصر آهن آغازین در مقدونیه، که باید یا به دوری‌های اصل نسبت داده شوند یا به عموزادگان بلافصل دوری‌ها، همواره از نوع گورهای مخصوص خاک‌سپاری بودند. در زمینلاد یونان، هیچ جسد سوزانده شده‌ای در گورستان‌های دوره هندسی آغازین تیرونس، آسینی، و آرگوس مشاهده نشد. همچنان که پیشتر گفتیم،

۱. به مقاله Burial Rites در *Hastings Encyclopaedia* رجوع کنید.

2. Cf. Fox, *Threshold of the Pacific*, 1924, pp. 217, 229.

3. M. A. G. W., xlv, p. 86.

4. Ibid., p. 84.

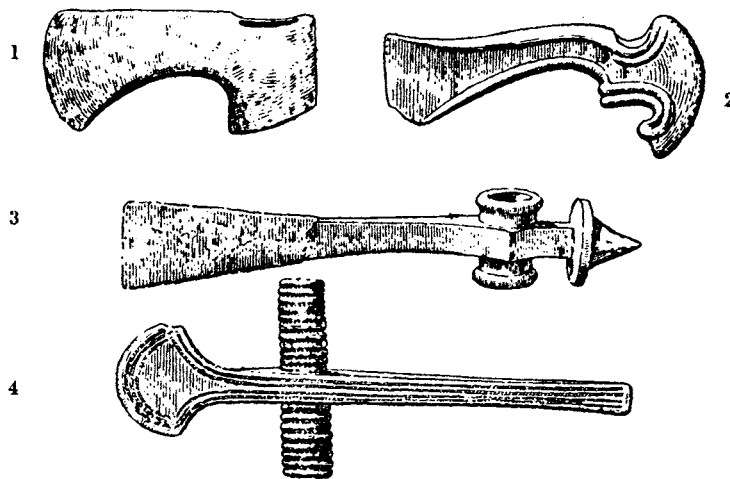
احتمال این که رسم یادشده از آسیای صغیر به یونان راه یافته باشد به اندازه احتمال ورود آن به خاک یونان از طریق اروپای مرکزی به وسیله آخایی‌ها یا دوری‌ها است. در اینجا نیز کهن‌ترین گورپشته فریگیایی در گوردیون، حاوی یک جسد ناسوخته بود. برعکس این، نه کهن‌ترین جسد های سوزانده شده به دست آمده از فلسطین را می‌توان به آریایی‌ها نسبت داد نه نمونه‌های مشکوک به دست آمده از سورقل در بین‌النهرین را. و گرچه اهالی کرکمیش را که رسم جسدسوزانی را در حدود سال ۱۱۰۰ پیش از میلاد پذیرفتند می‌توان «حتی» نامید، هیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد اینان با همان عنصر آریایی نفوذ کرده در حتی‌های کاپادوکیا در سه یا چهار سده پیشتر در آمیخته بوده‌اند.

بدین ترتیب در پرتو این بررسی اجمالی آیین‌های تدفین، اعم از باستانی و جدید، می‌توان چنین گفت: (۱) هیچ نژاد واحدی را چه از روی رنگ پوست چه از روی سفالینه‌ها یا ابزارهایش نمی‌توان شناسایی کرد که تمام جسدسوزانی‌ها حتی در اروپای مرکزی در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد با آن ارتباط پیدا کند تا چه رسد به جسدسوزانی‌های مشاهده شده در بریتانیا یا آسیای علیا و نمونه‌های امروزی آن‌ها در استرالیا و آمریکا. (۲) می‌توان اثبات کرد که گذر از خاک‌سپاری به جسدسوزانی در برخی موارد با هیچ تغییر نژادی قابل ردیابی به کمک انسان‌سنجی جسمانی یا فرهنگ اقوام همراه نبوده است. (۳) نمی‌توان اثبات کرد که رسم جسدسوزانی از اروپای مرکزی سرچشمه گرفت و از همانجا به مناطق اطراف پراکنده شد. (۴) جسدسوزانی در سراسر جهان در میان کهن‌ترین اقوام آریایی مشاهده نمی‌شود، در حالی که گاهی در میان غیر آریایی‌ها نیز رواج داشته است. بر این اساس باید فرضیه جالب دکتر میکلیس را که در بالا بدان اشاره شد کنار گذاشت.

۳. نوردی‌ها در دره رود دانوب

امکانات اروپای مرکزی تا این تاریخ به طور کامل بررسی نشده‌اند. در دره رود دانوب، گروه‌های فرهنگی دیگری پدید آمدند و بر شالوده فراهم شده توسط دهقانان دانوبی پراکنده شدند. در مجارستان و موراوی، فرهنگ دانوب I در حدود اواسط هزاره سوم پیش از میلاد جای خود را به گروهی جدید می‌دهد که در مجارستان متمرکز شده

بود^۱ و بسیاری از عناصر کهن را در خود نگهداشته و با عناصر جدید درآمیخته بود. از لحاظ اجتماعی، واحد سازمانی بزرگتر و در عین حال محکم‌تر می‌شود و در برابر گروه‌های دیگر قرار می‌گیرد؛ روستاها بزرگتر می‌شوند، گورستان‌های بزرگ در مجاورت آن‌ها دایر می‌شوند، گاهی دیوارهای استحکامات دار شتابان ساخته و سلاح‌های جنگی تولید می‌شوند. از لحاظ فرهنگی، این نوآوری‌ها چهره‌ای دوگانه به خود می‌گیرند؛ از یک طرف نوعی سفالینه‌آرایی بربروار که در آن طرح و نقش‌های رنگین پس از پرداخت کاری و کوره‌پزی بر سفال نقش می‌بندند به‌اضافه برخی انواع سفال مانند کاسه‌های پایه‌دار، از وارد آمدن تکانی از سوی سفالینه‌آریان ترانسسیلوانی در شرق حکایت دارد؛ از طرف دیگر، برخی سفال‌ها و ماریج‌های عینکی از جنس مس بر وجود تماس با تروای II دلالت دارند. از لحاظ نژادی، وجود اسکلت‌های درازسر از نوع نوردی در گورستان‌های بودروکرستور در نزدیکی توکای و نوع لندیلی در ولایت تولنا واقع در جنوب بوداپست، دلیلی بر یک تغییر هستند.



شکل ۲۴. تبرزین‌های مجارستان. ۱. عصر مس؛ ۲-۴ عصر مفرغ.

۱. برای آگاهی از آن همراه با چند تصویر به کتاب *The Dawn of European Civilization* به قلم نگارنده رجوع شود.

اما برخی از محققان که معتقدند آریایی‌ها به نژاد نوردی تعلق داشتند، با این حال معتقدند که آریایی‌ها فقط یک شاخه از آن نژاد را تشکیل می‌دادند. دو لاپوژ^۱ منطقه توصیف شده شاخه آریایی نوردی‌ها را در اروپای مرکزی قرار داده است، که نوردی‌ها از طریق رخنه تدریجی به آن وارد شده‌اند. ولی در اینجا یعنی در مجارستان، مدارکی دال بر این رخنه تدریجی داریم و فرهنگ نوردی‌های مجارستان، از وجود پیوندهایی با فرهنگ‌های همزمان ایلیریا، تسالی، و تروا نشان دارد. انشعابات آن را می‌توان در سرزمین‌های موراوی، سیلزی، بوهیم، ساکس و باواریا ردیابی کرد. بدین ترتیب در دومین دوره دانوب شاهد روابطی با دنیای خارج هستیم که در دوره نخست اثری از آن‌ها نبود. آیا شرایط فرض شده توسط دکتر جایلز اکنون تحقق نیافته است؟ من چنین تصویری ندارم.

دره رود دانوب در این دوره بیشتر همچون مرکزی ثانوی عمل می‌کرد که عناصر نورا از دنیای خارج می‌گرفت و گسترش می‌داد، نه کانون اصلی انتشار فرهنگ به دنیای اطراف. مثلاً پیوندهای آن با تروا بیشتر از تأثیر تروا بر آن حکایت دارند تا از تأثیر آن بر تروا. در عین حال، اروپایی‌ترین عناصر در تروا، از نوادگان مستقیم هیچ عنصر دانوبی نیستند. تبرزین‌های خوش طرح و نقش تراوایی‌ها به نظر نمی‌رسد که در این تاریخ در مجارستان وجود داشته باشند بلکه نخستین تبرزین‌های مسی، آرام آرام پا به عرصه هستی می‌نهند. چنین به نظر می‌رسد که ما از دو جهت به تماشای یک پدیده ایستاده‌ایم. احتمال می‌رود که نوردی‌ها از طریق مجارستان به تروا رخنه کرده باشند که نشانه آن عمدتاً همان تبرزین‌های سنگی است، و رخنه چشمگیر بعدی به درون مجارستان بوده باشد که نشانه آن مجموعه‌های درازسر و تبرزین‌های مسی است. اگر جنبش اخیر از شرق و پس از گذشتن از کوه‌های کارپات به مجارستان رسیده باشد این احتمال وجود دارد همان عناصر فرهنگ ترانسیلوانی را که در دوره دانوب II به صورت فرهنگ بربر ظاهر می‌شود به دنبال خود آورده باشد. اما در آن صورت، و اگر نوردی‌ها آریایی باشند، هیچ دلیلی برای محدود ساختن آن عنوان تنها به مهاجمان مجارستان وجود ندارد چون

1. *L'Aryen*, 1899; cf. *R. E. A. P.*, 1887.

مهاجمان اخیر در سمت آسیای صغیر به پیش‌روی خود ادامه ندادند. در عوض، آن‌ها فقط شاخه‌ای از یک مهاجرت تنهای نوردی بودند که مرکزش در خارج از دره رود دانوب قرار داشت. ما نیز برای یافتن گهواره آریایی‌ها باید به همان مرکز بنگریم.

درستی این دیدگاه در دوره بعدی یعنی زمانی اثبات می‌شود که تهاجم اقوام نوردی را بدون هیچ‌گونه تردیدی می‌توان در موراوی و بوهم ردیابی کرد. این مهاجمان که در حدود سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد در قالب چندین دسته به این مناطق سرازیر می‌شوند یک دستگاه تمدن کامل و حاضر آماده را با خود می‌آورند که تکامل پیشین‌اش را می‌توان با جزییات کامل در مناطق شمالی یا شرقی جستجو کرد. شکارگران و گله‌داران خشن، سرزمین‌های اشغال شده توسط دهقانان دانوبی را اشغال کردند و برخلاف ایشان، ترجیح دادند بر نوک تپه‌ها سکونت گزینند. این اقوام سیار، انواع جدید سفالینه^۱ — سفالینه نوردی به همراه موج نخست و سفالینه نقش طنابی به همراه موج دوم — ابزارهای عجیب و غریب، سنگ چخماق به جای شیارگرهای سنگی و تبرزین‌های باشکوه سنگی را با خود آوردند، و گاهی نیز مردگان‌شان را در زیر تپه‌ای گورپشته مانند دفن می‌کردند. در حدود همان زمان، امواج مشابهی به ترانسیلوانی و مجارستان نزدیک شدند و یادمان‌های تاریخی خود را به شکل گورپشته‌ها، تبرزین‌های جدید مسی و سنگی برجا گذاشتند، و قطعات سفال نقش طنابی به دست آمده از مراکز پراکندگی آن‌ها نشان می‌دهد که آن‌ها از جنوب شرقی و شرق و شمال به این مناطق آمده بودند^۲. دره رود دانوب بدین ترتیب توسط نوردی‌ها اشغال شد، و نه مرکزی که هر گروهی از نوردی‌ها از آن به سوی شمال به حرکت درآمده باشند.

اما این مهاجمان نوردی در صورتی که آریایی‌ها حقیقتاً و اصولاً نوردی بوده باشند باید قبلاً آریایی بوده باشند؛ زیرا فرهنگ‌های بعدی در مجارستان و بوهم، تا جایی که نوردی بودند، از بطن فرهنگ‌های نفوذی سومین دوره‌ای که شرح دادیم سر برآوردند. پس از این تاریخ، دیگر اثری از تهاجم قبایل دیده نشد تا اواخر عصر مفرغ پسین. فرهنگ

1. *The Dawn of European Civilization*, figs. 112-16.

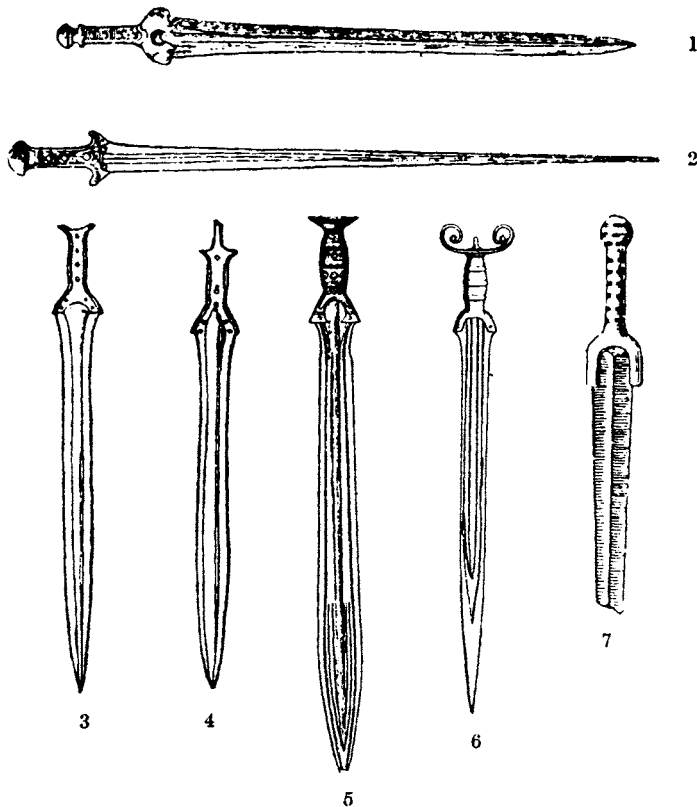
2. *Dologozatok*, vi, 1915, pp. 1 ff.

عصر مفرغ دانوب، اساساً دنبالهٔ فرهنگ آخرین دورهٔ نوسنگی یا دورهٔ مس و سنگ است. سفالینهٔ عصر مفرغ آغازین یا گورهای آونیتیتس^۱ در بوهم، ساکس، سیلزی و موراوی از سفالینهٔ نوردی منشعب شده است که خود در مسیر عبور انواع سفالینهٔ مرتبط با طلاجویان و فرهنگ دانوب II پیش از آن در لندیل واقع شده بود؛ تبرزین‌های سنگی، شاخی، یا ندرتاً مفرغی در گورهای آونیتیتس یافت شده‌اند و سلاح رایج در مجارستان شرقی عصر مفرغ نیز تبرزین فلزی است. آغاز استفاده از فلزات به شکل منظم با هیچ‌گونه افزایش دیگری در جمعیت همراه نبوده است. بازرگانان عملاً وارد میدان شده بودند — طلاجویانی که جام‌های سفالین ناقوسی شکل را از غرب با خود آوردند یک گروه کوچک بودند — لیکن عامل محرک صنعت، تجارت قلع با تروا و کهر با باکرت و یونان بود. اما اقوامی که این فلزات را مصرف می‌کردند و به شکل‌های گوناگون درمی‌آوردند به‌طور کلی به نژادهای پیشین تعلق داشتند. آن‌ها در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد، خود را از قیدهای وابستگی به آسیا یا منطقهٔ دریای اژه رها نیده بودند، و یک رشته شکل‌های ابتکاری آفریدند؛ به‌ویژه آن‌که به سلاحی برتر دست یافتند که شمشیر برای شکاف دادن بود و احتمال داده‌اند که نخست کشورهای منطقهٔ دریای اژه را مطیع کردند سپس شرق باستان را، که تا آن زمان فقط شمشیر نازک دودم یا خنجر را می‌شناختند (شکل ۲۵).

دوشادوش این دگرگونی‌های فرهنگی، چندین انقلاب اجتماعی رخ داده بود که به شکل‌گیری آریستوکراسی‌های جنگی بر شالودهٔ اجتماعات دهقانی کهن انجامید. هنر عصر مفرغ دانوب برخلاف هنر دهقانی عصر سنگ، مهر شوالیه‌گری بربرها را بر پیشانی دارد. در عین حال، ساختار جامعه گسترش یافته و افقی به‌مراتب گسترده‌تر از روستا را دربر گرفته بود و به همراه آن، دو مقام ریاست قبیله و پادشاهی به ظهور رسیدند. عصر مفرغ آغازین که در آن گورپشته‌های سلطنتی با انبوه تزیینات طلایی و سلاح‌های شاهانه‌شان در کنار گورهای ساده و تخت عوام ساخته می‌شدند، خیلی ساده بر اهمیت یافتن فردگواهی می‌دهد. این تمرکز قدرت، به احتمال خیلی زیاد، به دوره‌ای کهن‌تر باز می‌گردد که تهاجمات نوردی‌ها در آن آغاز شد. تبرزین‌هایی که آن زمان به ظهور

1. *The Dawn of European Civilization*, pp. 191-200; *Arch.*, lxxiv, p. 164, fig. 8.

رسیدند، مانند تبرزین‌های آیینی حصارلیق، به احتمال قوی در ردیف نشان‌های رسمی اقتدار قرار داشته‌اند و مدارکی در دست است که نشان می‌دهد رمه‌داران کوچ‌نشین که آن روزها بر فراز تپه‌ها زندگی می‌کردند توانستند اقتدار خویش را بر دهقانان قدیمی‌تر با زندگی ساده‌تر تثبیت کنند. به واسطهٔ برخوردهای بین اقوام غیرمهاجر و کوچ‌نشین و ناآرامی‌های اجتماعی ناشی از آن‌ها، انعطاف‌پذیری اجتماعات کشاورزی فروپاشیده بود، شالودهٔ زندگی گسترده‌تر شده و راه برای فوران ناگهانی فعالیت صنعتی و هنری که در



شکل ۲۵. ۱-۲. مینوسی-موکنایی (کرت)؛ ۳. آخایی (موکنایی)؛

۴. آخایی (مولیان)؛ ۵. عصر مفرغ پسین (مجارستان)؛

۶. شمشیر شاخکی (سویس)؛ ۷. موجی یری (ماورای قفقاز).

عصر مفرغ به اوج رسید هموار شده بود. در آشوبی که این نتیجه را به بار آورد، دیدن نفوذ آریایی‌ها ادعایی من‌درآوردی است. اما پیش از آن‌که این تغییرات را بتوان به نوردی‌هایی نسبت داد که در بالا از آن‌ها نام بردیم، لازم است موج دیگری از مهاجمان را در همان زمان آغاز شده بررسی کنیم.

۴. آلپی‌ها به دره رود دانوب سرازیر می‌شوند

در دوره آشوب‌ها اقوام دیگری بر دهقانان ساکن زمین‌های بادرنتی اروپای مرکزی غالب شده بودند. این اقوام، ظاهراً کوه‌نشینانی از سرزمین‌های کوهستانی غرب بودند و می‌توان آن‌ها را بی‌آن‌که خدشه‌ای به نظریه‌های مربوط به جمجمه‌های شان وارد آید اقوام آلپی نامید. در اینجا باید پرسش مربوط به آریایی بودن یا آریایی نبودن آن‌ها را مطرح کنیم.

زیستگاه نخست این تازه‌واردان به احتمال قوی همین منطقه کوهستانی بوده است، و خود آن‌ها نیز از همان اقوام پیشا-نوسنگی بودند که در فصل گذشته با آن‌ها آشنا شدیم. همچنان که در آن فصل دیدیم، آن‌ها رسم خانه‌سازی بر تیرها یا شمع‌های کوبیده شده در سواحل دریاچه‌ها (صفحات ۱۸۱ و ۱۸۲) را از پیشینیان خود به ارث برده بودند و برخی از هنرهای نوسنگی را از همان دهقانان دانوبی فراگرفته بودند که این بار می‌خواستند به سرزمین‌هایشان هجوم آورند. آن‌ها پس از تجهیز خویش بدین‌سان، تمدن نوسنگی بسیار معروف دریاچه‌نشینان سویس را پی‌ریزی کردند، در حالی که دیگر اقوام ساکن دره رود راین، بادن و باواریا در میان ایشان، به ساخت آبادی‌هایی استحکامات‌دار بر فراز تپه‌ها پرداختند و فرهنگ‌هایی را به وجود آوردند که به نام ایستگاه‌های مربوط به خودشان به ترتیب آلت‌هایم و میشلسبورگ^۱ نامیده می‌شوند. این فرهنگ‌های نوسنگی در مقایسه با فرهنگ دانوب I، قدری دیرتر شکل گرفتند اما پدیدآورندگان آن‌ها که در عین حال رمدار، کشاورز و شکارگر بودند، به پیشرفت‌های بزرگی در زمینه سازمان‌دهی اجتماعی دست یافته بودند. برپاداری روستاهایی با خانه‌های ساخته شده بر روی

1. *The Dawn of European Civilization*, pp. 252-8.

پایه‌های داخل دریاچه‌ها یا بر سکوه‌های تخت در کنار دریاچه‌ها متضمن وجود همکاری در کار اجتماعی است. آبادی‌های ساخته شده در خشکی، هرکدام به یک نهر سراسری و یک خندق مجهز می‌شدند و کلبه‌ها در ردیف‌های منظم ساخته می‌شدند، که این به معنی وجود یک هدایت گروهی و یک تلاش هماهنگ شده و آگاهانه است. این خصوصیت قطعاً اجتماعی، همانند معماری مجسم‌کننده‌اش، ممکن است میراثی تحمیلی بر آلی‌ها توسط شرایط دشوار زندگی در دوره پیشا-نوسنگی بوده باشد.

در سومین دوره فرهنگ دره رود دانوب، آفرینندگان این تمدن کوهستانی، با آن‌که به انبوهی از گروه‌های فرهنگی تقسیم شده بودند، رو به گسترش نهادند. چنین تحولی اجتناب‌ناپذیر بود. جمعیت دره‌های باریک کوهستانی، همواره در حال سرریز شدن به صورت مهاجم، مزدور یا خدمتکار بوده است. بدین‌سان، گروه‌های سرگردان کوه‌نشینان پیش از تاریخ از جنوب غربی آلمان، تقریباً همزمان با نوردی‌ها به بوهم^۱ رسیدند. از سویس نیز گروهی به سوی دریاچه‌های ایتالیای علیا سرازیر شد. بقایای سفال‌های به‌دست آمده از چندین محوطه تاریخی در اتریش سفلی و احتمالاً موراوی نیز مدارکی دال بر حضور شاخه‌ای از همان نژاد و سرازیر شدن‌شان بدینجا از دامنه‌های شرقی کوه‌های آلپ است. در منطقه دانوب میانی، آبسراها در تاریخی که تاکنون تعیین نشده است در امتداد سواحل رودهای دانوب و تایس و بر دریاچه‌های کارینتیا، کارنیولا، و استیریا برپا داشته شدند. در اواخر عصر مفرغ پسین، این رسم تا بوسنی گسترش یافته بود و نویسندگان عصر باستان نیز در آثار خود بارها به چگونگی سکونت مردم در آبسراهای مقدونیه روزگار خویش اشاره کرده‌اند.

اما مدارک معتبری در دست است برای آن‌که این منطقه آلی را به نحوی یک منطقه عمدتاً آریایی به‌شمار آوریم. سلت‌ها در همین محل از نقطه‌ای واقع در حدفاصل بین تورینگن و ایستریا به حرکت درآمدند. ایتالیایی‌ها در حاشیه جنوبی این محل ظاهر می‌شوند و ته‌آباد ایشان نیز مدرکی است دال بر این‌که برخی از نیاکان ایشان در آبسرا زندگی کرده بودند (صفحه ۱۰۶). در اینجا نیز شباهتی تردیدناپذیر بین سفالینه‌های

به دست آمده از آبسراه‌های بوسنی و تپه‌آبادها از یک طرف و عصر آهن آغازین مقدونیه از طرف دیگر وجود دارد. گروه اخیر را اگر نخواهیم هلنی اصل بنامیم می‌توان دوری اصل نامید، همچنان که گروه نخست را به عنوان یک گروه ایتالیایی طبقه‌بندی کرده‌اند. از قضا، همان انواع سفال را که با دسته‌های پر نقش و نگار عجیب و غریب از بقیه متمایز می‌شوند می‌توان در سراسر روسیه جنوبی تا رود دنیپر و پس از آن در عصر آهن کامل در گورپشته‌های اسکوتیا ردیابی کرد.^۱ موارد مشابه دورتر، از تمام بخش‌های مجارستان در عصر آهن میانی گزارش می‌شوند، که تا دوره هالشتات ادامه پیدا می‌کنند. بدین ترتیب، تعداد قابل توجهی از نژادهای آریایی در اروپا را می‌توان به گروه فرهنگ‌های آلپی ارتباط داد. اگر بتوانیم نظر تیلر^۲ را بپذیریم که می‌گوید تیپ جسمانی آریایی‌های اصل همان تیپ سلت‌های ریجوی یعنی بلند قامت، بلوند و پهن سر بود و شاخه‌ای از آن به صورت انسان‌های سازنده گورپشته گرد در بریتانیا درآمده‌اند، می‌توان ارتباط‌های گسترده‌تری را شناسایی کرد؛ زیرا این تیپ می‌توانسته است در منطقه کوهستانی اروپا به ظهور برسد.

اما شناسایی و برقراری ارتباط‌های گسترده‌تر فرهنگی از منطقه کوهستانی تا شرق یا شمال، عملاً کاری دشوار است. نخست آن‌که هیچ نظر قطعی در مورد آیین تدفین غالب نمی‌توان ابراز کرد؛ زیرا هیچ آیین تدفین قدیمی متعلق به آبسرانشینان سویس، اتریش علیا، کارنیولا یا بوسنی شناسایی نشده است، و همین نکته در مورد ساکنان ایستگاه‌های زمینی تیپ آلتهایم در باواریا صدق می‌کند. از طرف دیگر قوم میشلسبورگ در ناحیه راینلاند و حتی در بوهیم متحد آلتهایم، همواره مردگان خود را ناسوزانده در گودال‌هایی که در زیر کلبه‌های شان حفر می‌کردند به خاک می‌سپردند، و سپس نابودشان می‌کردند. بنابراین، ادعای این‌که این آلپی‌های اروپای مرکزی نخستین جسدسوزان‌هایی بودند که در چند صفحه پیشتر وجودشان را به عنوان یک امکان پیش‌بینی کردیم، موجه نیست. در عین حال، تمام این فرهنگ‌های آلپی به تاریخی نسبتاً متأخرتر تعلق دارند و بسیاری از

1. *Izvestia. Imp. Arch. Komm.*, xxxv, pp. 66 ff., figs. 2, 16, 19.

2. *The Origin of the Aryans*, pp. 105 f.; (نیز به صفحه ۱۶۵ در همین کتاب رجوع شود).

سنت‌های شان را از گروه‌های دیگر به عاریت گرفته‌اند، به طوری که به سادگی نمی‌توان گفت چند درصد از محتوای آن‌ها اصیل است.

تمدن آلیی در نخستین مرحله خود به طور کامل با تمدن استنباط شده برای آریایی‌ها نیز سازگار نیست. منطقه کوهستانی تقسیم شده به وسیله دره‌ها و پرتگاه‌ها، جایی نیست که محقق بخواهد به دنبال پیدا کردن نشانه‌های آشنایی با اسب بادپا یعنی یکی از نخستین چارپایان مورد استفاده آریایی‌ها بگردد. واقعیت آن است که استخوان‌های این اسب در کهن‌ترین ایستگاه‌های سویس یافت نشده‌اند. برعکس، ما باید به پیدا کردن مدرکی از آریایی شدن منطقه آلیی علاقه نشان دهیم.

اما از میان تمام اقوام منطقه کوهستانی اروپا، مدرکی دال بر درآمیختگی با نوردی‌ها و پیشینیان آن‌ها تا دوره گسترش قابل اثبات ایشان وجود دارد. در کنار آبادی‌های میشلسبورگ در وورتمبرگ و بادن، غالباً گورپشته‌هایی حاوی سفالینه نقش طنابی و انواع تبرزین ظاهر می‌شوند که می‌توان آن‌ها را نشانه‌هایی از گورهای رؤسای قبایل نوردی به شمار آورد. در آبادی‌های آلتهایم باواریا و در روستاهای واقع در دریاچه‌های اتریش علیا، انبوهی از تبرزین‌های سنگی از زیر خاک به در آورده شده‌اند (شکل ۲۷، ۵)، که تاریخچه آن‌ها را باید در بخش‌های شمالی و شرقی آن منطقه جستجو کرد. در اینجا، همانند تروا، این اشیاء ممکن است نمادهای قدرت رؤسای قبایل نوردی باشند. علاوه بر آن، در ایتالای علیا^۱، در دوره تپه‌آبادها و پیش از آن تبرهایی مشابه این‌ها یافت شده است. سفالینه به دست آمده از ایستگاه‌های تپه‌ای در میشلسبورگ و ایستگاه‌های خشکی در اتریش سفلی نیز شامل انواع سفالینه یادآور ساختمان‌های نوردی می‌شوند که پیش از این شاهد ورودشان به دره رود دانوب بودیم، و از کهن‌ترین آبسرای واقع در خلنگ‌زار لایباخ در کارنیولا نیز یک جام دهان‌گشاد نقش طنابی به دست آمده است. خود دسته هلالی شکل این جام که از اجزای مشخص‌کننده تپه‌نشینان ایتالیا و آبسرانشینان بوسنی پسین است، ممکن است از انواع دسته‌های قدیمی‌تر یا ساده‌تر در یک محوطه نوردی در بوهم، موراوی و گالیسی اقتباس شده یا از آن‌ها تأثیر پذیرفته باشد. خانه ایوان‌دار مردم

1. *The Dawn of European Civilization*, p. 266.

میشلسبورگ که قویاً یادآور یک مگارون (بنای مستطیل ستوندار) یونانی است (لوح ۸، ۱) از نظر راینرت دارای منشاء نوردی است.^۱ بدین ترتیب، در دامنه‌های شرقی، انبوهی از مدارک فرهنگی در اثبات وجود رابطه بین آلی‌ها و نوردی‌ها یافت می‌شود. در خود سویس، مدارک جمجمه‌شناختی نیز در دسترس قرار دارد؛ در اینجا نه فقط با گورپشته‌های نفوذی شامل سفالینه‌ها و دست‌ساخته‌هایی از نوع تورینگنی و راینی مواجه هستیم که تا جنوب کانتون زوریخ رخنه کرده‌اند، و نه فقط در آبادی‌های آبسرای بعدی حتی در دریاچه‌های ژنو و نوشاتل تبرزین‌های سنگی وجود دارند بلکه علاوه بر آن، جمجمه‌های آشکارا درازسر به دست آمده از این روستاهای بعدی نیز دلیلی بر نفوذ نوردی‌ها در میان جمعیت آلی اصالتاً پهن‌سر به شمار می‌روند. همچنان که در صفحات بعد خواهیم دید، مردم‌شناسان بسیاری مایلند پهن‌سرهای بلند قامت را از نتایج آمیزش بین نژادهای آلی و نوردی بدانند.

به همین دلیل در دوره نوردی پسین وجود یک عنصر نوردی در میان ساکنان منطقه کوهستانی را باید به دلایل فرهنگی و انسان‌سنجی جسمانی بپذیریم. پیش از این دیدیم که چنین عنصری عامل پیوند اتحاد بین اروپای مرکزی و مناطق دیگر است. به همین دلیل اگر منشاء عنصر آریایی را نیز در آن ببینیم که در مناطق آلی قرار دارد، شاید چندان حاکی از تهور نباشد. بدین معنی که می‌توان آلی‌ها را آریایی شده بر اثر آمیزش با نوردی‌ها یا غلبه نوردی‌ها به شمار آورد.

اکنون فصل کاملی از نمایش دوره پیش از تاریخ اروپا در برابر ما گشوده شده است. ما شاهد باز شدن جلگه اروپای مرکزی و آغاز تولید خوراک توسط دهقانان ساده یعنی دانوبی‌ها بوده‌ایم. شکارگران خشن را در مناطق کوهستانی دیده‌ایم که هنرهای دوره نوسنگی را از این دانوبی‌ها فرامی‌گرفتند و فرهنگ‌های آبسرا نشینان و ایستگاه‌های تپه‌ای را پی‌ریزی می‌کردند. تحولات و تهاجمات را به کمک دست‌ساخته‌های خام برجا مانده از اقوام بی‌نام و نشان ردیابی کرده‌ایم و دیده‌ایم که این تهاجمات چگونه تأثیری

۱. برای مطالعه نقد این دیدگاه به منبع زیر رجوع شود:

H. Reinerth, *Der Wohnbau der Pfahlbaukultur*, 1924, pp. 11 f.; Boethius in *B. S. A.*, xxiv, pp. 161 ff.

مشابه بر کوه‌نشینان و جلگه‌نشینان داشته‌اند. و شاهد مهم‌ترین تغییر بوده‌ایم — تغییر شکل یک فرهنگ پراکنده اما ماهیتاً محافظه‌کار و واپس‌گرای دهقانی و تبدیل آن به هسته تمدنی که آستن امکانات بالقوهٔ تکامل و گسترش بود. مقدمات دولت‌های بربر از دل برخورد فرهنگ‌های گوناگون و عناصر مختلف نژادی با سازمان‌های اقتصادی و سنت‌های اجتماعی متضاد آرام آرام به ظهور رسیدند. در درون اسکلت این دولت‌ها زخمی را می‌بینیم که بر اثر دادوستد با جنوب و غرب بارور شده است و از آنجا دست‌کم دو ملت تاریخی یعنی ایتالیایی‌ها و سلت‌ها پا به عرصهٔ تاریخ نهادند و بخش بزرگی از قارهٔ اروپا را تسخیر و آریایی کردند. عنصر دیگری را که در تروا و منطقهٔ دریای اژه شاهد دیدارش بودیم می‌توان به عنوان نیروی محرک درونی قاره تشخیص داد. بدین ترتیب، گرچه نتوانسته‌ایم گهوارهٔ آریایی‌ها را پیدا کنیم، سرنخی در دست داریم که ما را به همان منطقه‌ای هدایت می‌کند که اطلاعات زبان‌شناختی و نژادشناختی، ظاهراً به یک اندازه متوجه آن می‌شوند و آن جلگهٔ بزرگ اروپای شمالی و شرقی است. در آنجا بود که نژاد نوردی در واقع شکل گرفت و ما نیز اکنون بحث‌مان را به همان جا هدایت می‌کنیم.

فصل هفتم

نظریه گهواره اروپای شمالی آریایی‌ها

۱. آریایی‌های مو بور

اکثریت محققان از اومالیوس د هالوی و لیتم به بعد، که نظریه وجود گهواره اروپایی آریایی‌ها را پذیرفتند، محل آن را در منطقه‌ای از جلگه‌ای بزرگ دانسته‌اند که از دریای شمال تا دریای خزر کشیده شده است. این منطقه نه فقط بهتر از هر منطقه دیگری با شرایط فرض شده در دیرینه‌شناسی زبانی مطابقت پیدا می‌کند، بلکه منطقه‌ای بود که در آن نژاد مو بور بلند قامت یا نژاد اروپایی به تمام معنی تکامل یافت.^۱ و تمام هواداران گهواره اروپایی آریایی‌ها، که در هر حال به نتیجه‌گیری‌های مردم‌شناختی متوسل شده‌اند، آریایی‌های اصل را انسان‌هایی مو بور مجسم کرده‌اند.

پیشگامان نظریه گهواره اروپایی، خلاقیت فراوان به خرج داده‌اند تا اثبات کنند که همه اقوام بلند قامت، مو بور، با پوست سفید و چهره سرخ‌فام، در جاهایی یافت می‌شوند یا یافت خواهند شد که در آن‌ها به زبان‌های آریایی تکلم می‌شود یا تکلم خواهد شد. البته این محققان مجبور بودند اذعان کنند که این مشخصات جسمانی در روزگار ما از میان بسیاری از اقوامی که از لحاظ زبان‌شناختی در ردیف هندو-اروپایی‌ها قرار دارند ناپدید شده‌اند. حتی در اروپا، یونانی‌ها و ایتالیایی‌ها و اسپانیایی‌ها عموماً از مدیران‌های کوتاه قامت با چهره سبزه‌گون هستند. اما چنین پدیده‌هایی را می‌توان بر مبنای

1. Haddon, p. 151.

آمیزش‌های نژادی تبیین کرد. آریایی‌های بلند قامت مو بور در این گونه مناطق فقط نقش اقلیتی فاتح را پیدا می‌کردند. خصوصیات جسمانی آن‌ها که در آب‌وهوای سرد شکل گرفته بود، ارزش بقای اندکی داشت و به اصطلاح مندل، در محیط جدید به صورت خصوصیات مغلوب درمی‌آمد. اما برای اثبات این که این تیپ‌ها در مناطق هندو-اروپایی از لحاظ زبان‌شناختی (که امروزه مو بورها عملاً در آن‌ها منقرض شده‌اند)، در روزگار باستان وجود داشته‌اند، مدارک بسیاری در دست است که می‌توان مطرح کرد.

مثلاً دو لا پوز^۱ متذکر شد چگونه قهرمانان آخایایی با صفت *εαγθοι*^۲ توصیف می‌شوند، که از میان رومی‌ها سولا، کاتو و چند فرمانروای دیگر ظاهراً بور بوده‌اند، اما نام‌هایی چون اهنوباربوس، فولووس، فلاویوس و روفوس از مشخصاتی تماماً متضاد با مشخصات مدیریتانه‌ای‌های عادی حکایت دارند. در ادبیات هند، واژه *vama* («رنگ») در عصر وداها برای توصیف کاست به کار می‌رود، و چون پانداواها در حماسه‌های بعدی به عنوان انسان‌هایی بلند قامت و مو بور توصیف می‌شوند، می‌توان به این نتیجه رسید که تمایز مورد نظر همان تفاوت بین دراویدیان و پیشا-دراویدیان یا داسیوها بود که حتی در ریگ‌وداها با عبارت آریایی‌های سیه‌پوست (کرشناوانا) و مو بور توصیف شده‌اند. پیش از این دیدیم که درست در همان زمانی که ظهور اسب و پیشرفت کاسیان از حضور آریایی‌ها در فلات ایران حکایت داشت (صفحات ۴۴ و ۴۵) به بردگان سفیدپوست در اسناد بابلی اشاره می‌شود. اویفالوی^۳ ضمن تحقیقی که درباره ایرانیان مجسم شده بر گورسنگی صیدا و دیگر یادمان‌های تاریخی انجام داد به این نتیجه رسید که این شاخه نژاد ایرانی شامل مو بورهای نوردی می‌شده است. نویسندگان چینی در آثار خود به توصیف اقوامی با چهره سرخ‌فام، چشمان آبی، و موی بور در آسیای میانه و در دوره حداکثر پراکندگی زبان ایرانی تا آستانه تولد مسیح پرداخته‌اند، و در نقاشی‌های باستانی به دست آمده از شهرهای مدفون حوضه رود تاریم^۴ نیز تیپ‌های آشکارا مو بور اروپایی در کنار مغول

1. *L'Aryen*, pp. 187 ff.

۲. Cf. Giles, C. A. H., ii, p. 22. اما با آن که این واژه نمی‌تواند به معنی صاحب «موی طلایی» باشد، تلویحاً از تضاد با مدیریتانه‌ای‌های سبزه‌گون حکایت دارد.

3. *L'Anthr.*, 1900, pp. 23-56 and 193-234.

4. Feist, p. 498 (و صفحات مقدماتی کتاب).

ریخت‌های بومی مجسم شده‌اند. آلان‌های ایرانی نیز به نوشته محققان رومی، انسان‌هایی بلند قامت و مو بور بودند. اما علاوه بر این نشانه‌های موبورهای اصیل از نوع ظاهراً اروپایی در بخش‌های آریایی خاورمیانه باستانی، همان تیپ امروزه نیز در میان اقوام گوناگون و دارای زبان‌های هندو-اروپایی در بخش‌هایی از آسیا که بر اثر دور بودن از درآمیختگی‌های نژادی یا زیستن در آب‌وهوایی مشابه آب‌وهوای اروپا در امان بوده‌اند به حیات خود ادامه می‌دهد. این‌گونه موبورها عبارتند از گالچاها که نخستین بار در سال ۱۸۷۸ توسط اویفالوی مورد مطالعه قرار گرفتند. در اینجا کردهای مناطق کوهستانی شمال عراق نیز بلند قامت، مو بور و چشم‌آبی‌اند (لوح ۲، ۸)، و فون لوشن^۱ به همانندی زیستبوم ایشان و زیستبوم فرمانروایان هندو-ایرانی میتانی‌ها در ۳۵۰۰ سال پیش از این اشاره کرده است. این بار نیز وجود چند نفر با چشمان آبی و موی خرمایی رنگ^۲ در اطراف تخت‌جمشید از بقایای شهر باستانی پارسه نیز ظاهراً دست‌کم از رخنه تدریجی موبورهای اصل به درون شهر ایرانی پارسه حکایت دارد.

این مثال‌های برگرفته از روزگار باستان و عصر جدید را می‌توان چندبرابر کرد، اما برای اثبات این‌که موبورها یک حلقه ارتباط نژادی از نوعی هستند که بین اروپا و آسیا و اروپای شمالی و منطقه دریای مدیترانه به دنبالش می‌گشتیم، به قدر کافی سخن گفته‌ایم. اگر این حلقه ارتباط نژادی را به عنوان مشابهی برای حلقه ارتباط زبان‌شناختی بپذیریم نظریه گهواره اروپایی آریایی‌ها تأیید می‌شود زیرا تک‌تک محققان با این نکته موافقت که موبورها در نقطه‌ای از خاک اروپا مشخص شدند.

بیشتر هواداران آن نظریه که تا بدین‌جا پیش رفته‌اند از این نیز فراتر می‌روند و تیپ آریایی اصل را همان تیپ نژاد موبور به تمام معنی در نظر می‌گیرند که نام عملی آن هومو ائوروپایوس نوردیکوس (*Homo europaeus nordicus*) یا درازسرهای بلند قامت نوردی است. اما این فرض با استثناهای درخور توجهی همراه است. کشیش آیزک تیلر^۳ به دو نکته اشاره می‌کند: نخست آن‌که همه نوردی‌ها را نمی‌توان آریایی به‌شمار آورد — بسیاری از فین‌ها (اعقاب فنلاندی‌های امروزی) به آن نژاد تعلق دارند — و دوم آن‌که

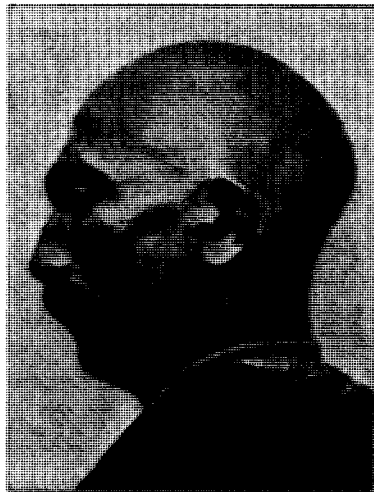
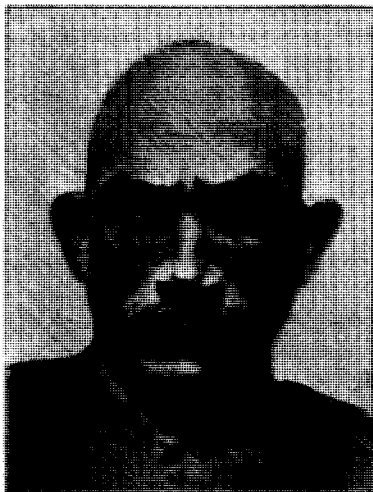
1. J. R. A. I., xli, pp. 242-3.

2. Haddon, p. 102.

3. pp. 231 ff.



لوح شماره ۸ خانه مگارون نوسنگی از وورتمبرگ. باز سازی شده توسط
Urgeschichtliches Forschungsinstitut در توینگن.



کردها

بسیاری از موبورهای آریایی، پهن‌سر هستند و بودند. تیلر، انسان‌های سازنده گورپشته‌های گرد در بریتانیا را که بدون تردید پهن‌سر و به احتمال خیلی زیاد هم آریایی (سلت) بودند هم موبور، به تیپ اخیر نسبت می‌دهد. تیلر با آغاز بحث بر اساس این مدرک بریتانیایی ادعا می‌کند که نخستین آریایی‌ها انسان‌هایی بلند قامت و موبور اما کوتاه‌سر بودند. این همان تیبی است که افرادی از آن در میان سلت‌های باستانی و اسلاوهای امروزی دیده می‌شوند^۱ و او آن را در میان اومبرایی‌ها-لاتینی‌ها نیز ردیابی می‌کند. همچنان‌که می‌دانیم پروفیسور ریجوی این بحث را در مورد سلت‌ها مفصلاً دنبال کرده و گسترش داده است به‌طوری که شامل آخایی‌های یونان نیز می‌شود. تحقیقات جدید نشان داده است که اسفاکیوت‌های کرت که ممکن است از اعقاب خالص دوری‌ها باشند به همان گروه پهن‌سر تعلق دارند^۲. گذشته از این، برخی موبورهای آسیایی^۳ که با چنین استقبالی از سوی پشتیبانان فرضیه نوردی مواجه شده‌اند، معلوم می‌شود همانند اسلاوها آشکارا پهن‌سر هستند. سرانجام حتی در آلمان، روسیه و اسکاندیناوی، یعنی همان مناطقی که معتقدان به آریایی‌های نوردی محکم‌ترین دلایل‌شان را از آن‌ها تأمین می‌کنند، یک عنصر پهن‌سر در دوره نوسنگی وجود داشته است.

بدین ترتیب تیلر با به‌دست آوردن مدارک کافی قویاً به دفاع از آریایی‌های پهن‌سر برخاست، و نتایج بعدی، که من در اینجا بدان‌ها اشاره کرده‌ام فقط موجب تقویت او می‌شوند. چکیده نتیجه‌گیری‌های او به قرار زیر است. پهن‌سرهای اروپایی به دو گروه تقسیم می‌شوند: کوتاه‌قامت و سبزه‌گون از یک طرف، بلند قامت و موبور از طرف دیگر هر دو گروه، نهایتاً دارای منشاء آسیایی بودند. گروه نخست شامل نیاکان فین‌ها و باسک‌ها می‌شود، و گروه دوم در مرکز اروپای شمالی به شکلی اختصاص یافته درمی‌آید و زبانش به همراه رنگ چهره‌اش تغییر پیدا می‌کند، و آریایی می‌شود. از طرف دیگر درازسرهای نوردی در اصل آریایی نبودند، بلکه فقط از طریق تماس با پهن‌سرهای آریایی

۱. تیلر لیتوانیایی‌ها را نیز پهن‌سر توصیف می‌کند، اما به‌نظر می‌رسد این یک اشتباه باشد. Cf. p. 167, note 3.
2. B. S. A., xvi, pp. 257 ff.

۳. مانند گالچاها، اما نه کردها.

شدند. تیلر با احساس رضایتی خاص خود نشان می‌دهد که گویش آریایی چگونه بر نوک زبان توتون‌های نوردی غلتید و دگردیسی پیدا کرد^۱، شاهد مدعا تغییرات آوایی معروف آن (صفحه ۷) است. فقط همین آخرین نکته است که به موضوع بحث ما مربوط می‌شود، و جزئیات نظریه تیلر، منشاء آسیایی پهن سرها، خویشاوندی‌شان با مغول‌ها، رابطه زبان فنلاندی و باسک، و غیره تماماً و همچنان که خواننده درخواهد یافت، تا حدودی کهنه شده‌اند.

با این حال، هسته نظریه تیلر، اگر نگوییم بی‌اساس است، می‌توان گفت دست‌کم نامقرون به صرفه اقتصادی است. از یک طرف نمی‌دانیم مهاجمان آسیایی چرا باید فقط برای تکلم به زبان هندو-اروپایی در اروپا زبان گشوده باشند. از طرف دیگر امروزه بیشتر مردم‌شناسان مایلند پهن سرهای بلند قامت مو بور، و استولان‌های دینکر و سازندگان گورپشته‌های گرد را که به بریتانیا یورش بردند، محصول پیوند بین نوردی‌ها و پهن سرهای سبزه گون‌تر به شمار آورند^۲. به بیان دقیق‌تر، خود تیلر مجبور است به وجود تماس عملی بین درازسرهای بلند قامت و پهن سرهای بلند قامت در دوره همزیستی آریایی‌ها اذعان کند. زابوروفسکی^۳ می‌پرسد آیا منطقی‌تر آن نیست که تغییر زبان پیش از آریایی به زبان آریایی را دقیقاً به این درازسرهای بعداً به اینجا آمده نسبت دهیم؟ در صورتی که بتوان فرهنگ خاصی را به شاخه بلند قامت و مو بور نژاد پهن سر نسبت داد، نیازی به پاسخ مثبت نیست. اما اینان فقط در یک مرحله متأخر از دوره پیشا-تاریخی اروپا به صورت یک توده نسبتاً همگن به ظهور می‌رسند و هیچ فرهنگ خاصی را نمی‌توان به آن‌ها نسبت داد. اشیای ساخته شده توسط آن‌ها و آیین تدفینی‌شان در همه جا دارای مشخصات مختلط هستند و عنصر مشترک در میان آن‌ها در هر موردی همان عنصری است که معمولاً به نوردی‌ها ارتباط داده می‌شود. این نکته، آشکارتر از همه در مورد مهاجمان به بریتانیا صدق می‌کند^۴. سفالینه‌ها و برخی از ظروف فلزی آن‌ها از نفوذ طلاجویان در آن‌ها حکایت دارد. از طرف دیگر سفالینه نوع مختص آن‌ها نه جام سفالین ناقوسی شکل (صفحه ۱۴۵) بلکه جام دهان‌گشاد نقش طنابی بود که به سبک همان جام سفالین

1. pp. 231-2.

2. Haddon, pp. 27 and 29.

3. Rev. Ec. Anthr., 1898.

4. *The Dawn of European Civilization*, p. 293.

ناقوسی شکل تزیین می‌شد؛ آن‌ها از تبرزین‌های سنگی استفاده می‌کردند و مردگان‌شان را در زیر گورپشته دفن می‌کردند نه در گورهای تخت مشابه گورهای طلاجویان. اما همه این مشخصات، تزیینات نقش طنابی، تبرزین‌ها و گورپشته به نشانه گور، به یک نژاد خالص نوردی تعلق دارند که به خوبی در تورینگن و آلمان جنوبی شناخته شده است (صفحات ۲۴۵ و ۲۴۶). انسان‌های سازنده گورپشته‌های گرد مورد بحث ما نیز قامت بلند و ویژگی‌های نوردی مشاهده شده در شکل مجسمه و بسیاری از عناصر تمدن‌شان را باید مدیون همین قوم باشند. در این صورت مو بورهای بلند قامت و پهن سر را از لحاظ نژادی و فرهنگی، می‌توان انسان‌هایی مختلط به شمار آورد.^۱ بدین ترتیب می‌توان همان جزیی را که آن‌ها بلندی قامت و بوری مو و یک عنصر بزرگ فرهنگ‌شان را نیز به آن مدیون بودند با آریایی‌کنندگانی که پهن سرها را هندو-اروپایی می‌پنداشتند یکی دانست. اکنون بازمی‌گردیم به موضوع نوردی‌ها، اما شاید در پرتو بحث پیشین بتوان این شرط را نیز اضافه کرد که دست‌کم در زمان پراکندگی آریایی‌ها احتمال این‌که نژاد نوردی یا هر نژاد دیگری به شکل خالص وجود داشته است بعید به نظر می‌رسد.

اما برخی استدلال‌های تماماً بی‌ربط به مردم‌شناسی، باستان‌شناسی و زبان‌شناسی، برای تحکیم ادعای آن‌ها نیز افزوده شده‌اند. پیشگامان فرضیه نوردی و بسیاری از پیروان‌شان، از این جهت یک برتری جسمانی مشابه برتری زبان‌شناختی زبان هندو-اروپایی به نژاد نوردی نسبت داده‌اند و کوشیده‌اند برخی خصوصیات روان‌شناختی را که خودشان مخصوصاً آریایی می‌پندارند از شکل مجسمه نوردی‌ها استنباط کنند. پنکا در آلمان و دولاپوژ در فرانسه، در ستایش از برتری مو بورهای بلند قامت بسیار سخن گفتند، و نویسندگان مشهور دیگری از جمله دین اینچ در این کشور و مخصوصاً در آلمان، همچنان مدایح مذکور را تکرار می‌کنند. به گفته پنکا، نژاد نوردی «بیش از اندازه غالب و هیچگاه مغلوب» بود، «جسم و روحی اشراف‌منشانه» داشت. نقل عبارتی از نوشته‌های زبان‌آورانه لاپوژ (که از فرانسوی به فارسی ترجمه شده است) به زحمتش می‌آورد:

«برتری اجتماعی هومو اروپایوس [انسان اروپایی] به شکل‌های گوناگون خودنمایی می‌کند. او جلگه‌ها را اشغال می‌کند و مناطق کوهستانی را به انسان آلپی [هومو آپینوس]

۱. از تحقیقات جدید چنین برمی‌آید که با آن‌که عوامل تعیین‌کننده وراثت شکل مجسمه بی‌نهایت فرنج هستند، خصوصیت پهن سری در پیوند بین درازسرها و کوتاه‌سرها معمولاً یک خصوصیت غالب است.

وامی‌گذارد. در شهرها، در مراکز فعالیت، و هر جا که نیازی به تصمیم‌گیری و انرژی بیشتر وجود داشته باشد به حرکت درمی‌آید. هر لایه اجتماعی، هر قدر که در سطحی بالاتر قرار گیرد، تعداد نفراتی به مراتب بیشتر خواهد داشت. این انسان بر عرصه‌هایی چون هنر، صنایع دستی، بازرگانی، علوم و ادبیات مسلط است. پیشرفت، نیروی محرک اصلی او است.^۱

امروزه به نظر نمی‌رسد که نیازی به نقل عبارت دیگری از هیجان‌های کسانی باشد که «جامعه‌شناسان مردم‌شناس» نامیده شده‌اند یا به انتقاد از مقدمات منطقی ایشان پرداخت. بستگی بین محیط مجمله و خصوصیات عقلی (در صورتی که وجود داشته باشد) تاکنون کشف نشده است. امروزه هیچ کالبدشناس جدی یافت نمی‌شود که بخواهد توانایی‌های روانی یا دستاوردهای شخص را از مشاهده مجمله او استنباط کند. خیالپردازی‌های جامعه‌شناسان مردم‌شناس، به عنوان عاملی کمکی برای شناخت آریایی‌ها، اساساً بی‌ارزش هستند.

این خیالپردازی‌ها نه فقط بی‌ارزش بلکه قطعاً زیان‌آورند. آن‌ها برای بدیهی فرض کردن انواع گوناگون مهاجرت‌هایی که تاکنون کوچک‌ترین مدرکی در تأییدشان به دست نیامده است تمام هواداران سینه‌چاک خود را برانگیخته‌اند. برای تقویت ادعای نوردی‌ها مبنی بر این که به تمام معنی طبقه حاکم بوده‌اند، کوشش‌هایی به عمل آمده است و همچنان به عمل می‌آید تا اثبات کنند که کهن‌ترین سلسله‌های حاکم بر چین، سومر و مصر به دست مهاجمان اروپایی تأسیس شدند و حتی امروزه بینش برخی از متخصصان پیش از تاریخ، مطلقاً بر اثر چنین پیش‌پنداشتی تیره شده است. این گونه هواداری گمراه شده نیز به طریق دیگری به علم آسیب می‌رساند. ستایش نوردی‌ها تا مقام خدایی، به سیاست‌های امپریالیسم و سلطه‌گران جهانی ارتباط داده شده است: واژه «آریایی» به شعار جناح‌های خطرناک سیاسی و مخصوصاً شکل‌های زشت و جانورخویانه یهودستیزی تبدیل شده است. به بیان دقیق‌تر، مسامحه و تردیدی را که مطالعه فلسفه هندو-اروپایی در انگلستان بدان گرفتار آمده است در درجه نخست می‌توان به یک واکنش معقول در برابر گراف‌گویی‌های هیوستن استیوارت چمبرلین و هم‌تایانش نسبت داد^۲، و جدی‌ترین اعتراض به واژه آریایی ارتباط دادن آن با برنامه‌های سیاسی است.

1. L'Aryen, p. 399.

۲. لاتروپ استاندارد در کتاب *Racial Realities in Europe* (۱۹۴۲)، این اصل ساختگی را وارد عرصه سیاست آمریکا می‌کند.

۲. اسکاندیناوی و فرضیه ژرمانیستی

پس از پذیرش این که آریایی‌های اصیل اساساً به نژاد نوردی تعلق دارند و نژاد اخیر نیز در دشت شمالی و شرقی اروپا شکل گرفت، آنچه باقی می‌ماند تعیین سرزمینی به عنوان گهواره آن‌ها است. کونو (۱۸۸۰)، زابوروفسکی (۱۸۹۸) و دیگران عملاً استدلال کرده‌اند که کل منطقه واقع در حدفاصل بین دریای سیاه و دریای خزر را باید همچون زنجیره‌ای در نظر گرفت که زبان آریایی در آن پدید آمد. اما چنین چیزی غیرممکن می‌نماید. زبان آغازین، ظاهراً زیادتر از آن به چنین زنجیره‌ای نزدیک بوده است که بتواند در این منطقه پهناور شکل بگیرد (صفحات ۱۷۳ و ۱۷۴). در اینجا نیز اقوام آریایی به قدر کافی درهم بافته شده بودند تا برای خودشان یک خدا و پدری قبیله‌ای داشته باشند. به دشواری می‌توان در تصور آورد که یک «قبیله» یا رشته‌ای از قبایل یا خانواده‌هایی که با بی تفاوتی در منطقه‌ای به وسعت چندین هزار مایل پوشیده از مرداب، جنگل و استپ پراکنده شده بودند دارای همان درجه‌ای از همبستگی بوده باشند که از این خصوصیات و دیگر خصوصیات فرهنگ آریایی‌های آغازین استنباط می‌شود. نباید از یاد برد که پهنه‌های جنگلی دوره پیش از تاریخ که به مراتب از جنگل‌های امروز متراکم‌تر بوده‌اند مانعی بزرگ بر سر راه انسان آن روزی به شمار می‌رفتند و جابه‌جایی او را دشوار می‌ساختند. گرچه این امکان وجود دارد که خانواده‌های پراکنده شکارگران نوردی اصل در دوره پیشا-نوسنگی در بخش بزرگی از آن جلگه پهناور پخش شده باشند، در جستجو برای یافتن آریایی‌ها روشن است که ما باید به دنبال منطقه‌ای محدودتر بگردیم که در آن یک فرهنگ همگن شکل گرفت و چگونگی پخش شدن آن را نیز از همان جا می‌توان ردیابی کرد.

اما دو نقطه از این جلگه، از همان آغاز، توجه زبان‌شناسان را به خود جلب کرده‌اند؛ از دو محقق پیشگام در بررسی فرضیه اروپایی، اومالیوس د/الوی اروپای شمالی مرکزی را و لیتم، وولینیا و اوکراین را برگزیدند. آن‌ها دقت و ژرف‌نگری خارق‌العاده‌ای از خود نشان دادند؛ در اینجا می‌توان گفت که در وضعیت کنونی اطلاعات دانشمندان، شرایط فرهنگی فقط در یکی از دو جهت یادشده تحقق یافته‌اند. با این حال، بسیاری نقاط دیگر

نیز توسط زبان‌شناسان و مردم‌شناسان برگزیده شده‌اند. پویش در سال ۱۸۷۸ ناگهان به این فکر افتاد که سرچشمه‌های رود پرپیت یعنی باتلاق روکیتنو را به‌عنوان محتمل‌ترین نقطه معرفی کند. او یک اصل نادرست مردم‌شناسی را راهنمای خود قرار داد؛ چون بوری موی نوردی‌ها را اشتباهاً به‌جای سفیدی پوست گرفته و معتقد شده بود که نابهنجاری اخیر به علت وجود محیطی مردابی پدید می‌آید، و افزوده بود که این پدیده در روزگار او در اطراف باتلاق روکیتنو شایع است، زیستگاه آغازین نوردی‌ها را و نتیجتاً آریایی‌ها را در آنجا تعیین کرد. چون تمام مقدمات استدلالش خطا بودند، نظریه‌اش فقط در محیط‌های دانشگاهی جلب توجه می‌کند. به هر حال، هیچ گروه فرهنگی شناخته شده‌ای وجود ندارد که از اطراف سرشاخه‌های رود پرپیت برخاسته باشد. همین نقص اخیر در نظریه‌هایی ریشه دوانده است که گهواره آریایی‌ها را در آلمان (هیرت در بخش شرقی) یا لهستان می‌دانند. در هیچ‌یک از آن مناطق، یک فرهنگ نوسنگی یا فرهنگ عصر مفرغ آغازین شکل نگرفت؛ مسیر دیگر فرهنگ‌های ورودی از دره رود دانوب، از اسکاندیناوی و احتمالاً از روسیه جنوبی به اینجا را می‌توان آشکارا ردیابی کرد، اما هیچ‌یک از این فرهنگ‌ها به یک فرهنگ مستقل محلی با اهمیت و قدمت کافی تبدیل نشد که شرایط پیش‌بینی شده برای گهواره آریایی در آن متبلور شده باشد.

منطقه واقع در حدفاصل بین دو رود نیمان و ویستول که اخیراً توسط پروفیسور پندر^۱ پیشنهاد شده است، به نظر می‌رسد که نقشی به همان اندازه ثانوی در دوران پیش از تاریخ ایفا کرده باشد. این منطقه، عملاً این امتیاز ویژه را دارد که امروزه لیتوانیایی‌ها یعنی مردمی که زبان آریایی خود را با خلوصی کاملاً استثنایی در سده‌های گذشته حفظ کرده‌اند و خودشان نیز به نژاد نوردی تعلق دارند در آن ساکنند. تا این تاریخ کاوش‌چندانی در این سرزمین انجام نشده است، و از برخی تحقیقات جدید^۲ چنین استنباط می‌شود که منطقه مذکور بیش از آن که عموماً تصور می‌شود به یک مرکز فرهنگ شباهت دارد. با این حال،

۱. Leon Koziowski, *Miodsa epoka kamienna w polsce* (1924). ابزارهای ساخته شده از سنگ چخماق تراشیده از نوع معروف به «کامپنین»، که عموماً اما نه اختصاصاً به یک دوره پیشا-نوسنگی تعلق دارند، در لیتوانی به وفور یافت می‌شوند و در محل به شکل‌های نوسنگی درمی‌آیند.

از باقی مانده مدارک موجود در حال حاضر چنین استنباط می‌شود که این مناطق به عنوان پاتوق‌های پردرخت و متراکم شکارگران دوره نوسنگی به استثنای چند تلماسه، تمدن نوسنگی را پذیرا شدند اما با تأخیر، اما به هیچ وجه از مراکز جمعیت نبودند. فرهنگ و احتمالاً کوچ‌نشین‌ها، در حالی بدانجا گام نهادند که مهر تکامل طولانی مرتبط با اسکاندیناوی یا روسیه جنوبی را بر پیشانی داشتند. به عبارت دقیق‌تر، ما برای پیدا کردن آریایی‌های خودمان با توجه به وضعیت کنونی اطلاعات و مدارک‌مان باید به یکی از آن دو منطقه روی آوریم. منطقه نخست مطمئناً و منطقه دوم احتمالاً از مراکز جمعیت تا پیش از سپیده‌دمان عصر سنگ جدید بودند، و فرهنگ‌های خودروی آغازین و از دل آن‌ها تمدن و متمدن‌سازان به گوشه و کنار پخش شدند.

در حال حاضر نظریه مربوط به اسکاندیناوی جالب‌ترین نظریه است و به وسیله محققانی ژرف‌اندیش چون کوسینا، اشلیتس، و شوخارت به کمک انبوهی از اطلاعات تفصیلی و احاطه کامل بر یافته‌های باستان‌شناختی تشریح می‌شود. بنیان‌گذار مکتب ژرمانیستی، یا عنوان هواداران گهواره اسکاندیناویایی آریایی‌ها، کارل پنکا بود. اودر آن واحد به تاریخ، زبان‌شناسی و مردم‌شناسی برای تأیید دیدگاه‌های بدعت‌گذارانه آن‌روزی خود متوسل می‌شد. از لحاظ مردم‌شناختی، نژاد نوردی در کهن‌ترین بقایای سکونتگاه انسان در شمال قابل ردیابی بود؛ نمایندگان این نژاد در تمام دوره‌های تاریخ و پیش از تاریخ در آنجا حضور دارند، و امروزه اسکاندیناویایی‌ها این تیپ را با چنان خلوصی در خود حفظ کرده‌اند که نظیرش را در هیچ جای دیگر نمی‌توان یافت. در مناطق دیگر مانند روسیه جنوبی، که مجموعه‌های به دست آمده از کورگان‌های باستانی در آن بیشتر نوردی بودند، یا در سرزمین‌های اطراف دریای مدیترانه و هند که زبان مردم بر حضور نوردی‌ها دلالت دارد، تیپ آغازین جای خود را به پهن‌سرها یا مدیترانه‌ای‌ها داده است. بدین ترتیب منطقه شکل‌گیری آن را فقط می‌شد در شمال یا تنها جایی که شرایط لازم برای بقای آن یافت شده است قرار داد.

در اینجا نیز گفته می‌شود تاریخ اسکاندیناوی، تاریخی پیوسته بوده است. از زمانی که این سرزمین نخستین بار پس از عقب‌نشینی یخچال‌ها به اشغال انسان‌های دوره نوسنگی

درآمد هیچ نشانی از سلطه یا تهاجم خارجی برجا نمانده است. در عین حال، نخستین کارگاه تولیدی به معنی واقعی کلمه نه در آسیا بلکه در شمال اروپا بوده است. از آغاز تاریخ مدون به بعد اقوام جوان – توتون‌ها و کیمرها، گوت‌ها، لانگوباردها، بورگونیا، نورمان‌ها – را می‌بینیم که از سرزمین‌های سردسیر برای تصرف و زنده کردن امپراتوری رو به انحطاط روم سرازیر می‌شوند. شکل‌گیری سلت‌ها، رومی‌ها و یونانی‌ها را باید در پرتو آن مقایسه در نظر گرفت، سراسر دوره پیش از تاریخ به صورت بایگانی ثبت شده هجوم‌های متوالی در جهت جنوب، شرق و غرب گهواره آریایی‌ها در میان برف‌های شمالی درخواهد آمد. پنکا برای تأیید نظراتش بی‌درنگ به اساطیر هومری متوسل می‌شود و از کیمریان پنهان شده در شب بی‌پایان و لایستروگونیایی‌های بلند قامت که روز ابدی بر ایشان تابید به عنوان خاطره‌هایی از زیستگاه نیمه‌شمالی آن‌ها نام می‌برد.^۱

از لحاظ زبان‌شناختی، پنکا مودبا به معتقد بود که دستگاه آوایی هندو-اروپایی، به شکلی خالص‌تر از هر زبان آریایی دیگر در زبان توتونی حفظ شده است. تأثیر کلی این استدلال‌ها، علیرغم اغراق‌گویی در نکات فرعی، یقیناً بسیار قوی است. بزرگ‌ترین ضعف آن‌ها در زمینه زبان‌شناسی است. این نظریه که می‌گوید زبان توتونی خالص‌ترین زبان هندو-اروپایی است به هیچ وجه قابل دفاع نیست؛ کافی است همراه با محققانی چون فیک، تیلر و بندر^۲ به تغییرات آوایی معروف آن اشاره کنیم. این‌گونه جابه‌جایی‌های آوایی حکایت از آن دارد که توتون‌ها خیلی زیاد با خون غیر آریایی درآمیخته بوده‌اند. اما برای اجتناب از به کارگیری این نظریه، همچنان که میکلیس چنین کرده است، برای جدا کردن آریایی‌ها از نوردی‌ها به طور کلی بهتر است این نکته را یادآوری کنیم که یکی از خالص‌ترین زبان‌های هندو-اروپایی زبانی است که امروزه لیتوانیایی‌های نوردی بدان تکلم می‌کنند.^۳ اما زبان توتونی از دیدگاه آوایی نه فقط آشکارا تنزل معنایی پیدا کرده است بلکه اسکاندیناوی و فرهنگ کهن‌ترین ساکنان آن

۱. در اینجا لازم به یادآوری است که ریجوری نیز از این عبارات در اودیسه (نخستین سال‌ها) به نتایجی مشابه اما با دامنه‌ای محدودتر می‌رسد.

2. Op. cit., p. 49.

3. Haddon, pp. 64-5.

تطابق چندان رضایت‌بخشی با تصویری که به کمک دیرینه‌شناسی زبانی از کهن‌ترین سرزمین آبا و اجدادی و تمدن آغازین آریایی‌ها ترسیم می‌شود ندارند. اسکاندیناوی، اساساً یک منطقه دریایی است و نخستین انسان‌های ساکن در آن در سواحل زندگی می‌کردند و خوراک‌شان را از ماهی‌گیری به دست می‌آوردند. در حالی که استدلال مخالف مبنی بر این که عدم اشاره به دریا در واژگان هندو-اروپایی چندان اعتباری ندارد، معروف است که آریایی‌های کهن حتی در یک منطقه دریایی از خوردن غذاهای ماهی‌دار خودداری می‌کردند (صفحه ۱۲۵). از کهربا از نخستین ایام و عموماً در سراسر سواحل دریای بالتیک و آلمان شمالی در گذشته‌های دور دست استفاده می‌شد اما در زبان‌های هندو-اروپایی هیچ نامی برای این صمغ وجود ندارد. با آن که امروزه مدارک کافی در اثبات وجود اسب در مناطق شمالی اروپا از روزگاران کهن به دست آمده است، اما اسب آن روزی جانوری کوچک، قوی و جنگل‌زی بود که صفت چابکرو یا بادپا را ندرتاً می‌شد در توصیفش به کار برد (صفحات ۱۴۴ و ۱۳۱). سرانجام، با آن که به نظر می‌رسد چند واژه آریایی دست‌کم برای مس وجود داشته باشند، دانش مربوط به این فلز خیلی دیر به اسکاندیناوی رسید و همه ژرمانیست‌ها معتقدند که گسترش آریایی‌ها زمانی آغاز شد که یک فرهنگ خالص متعلق به عصر سنگ همچنان در میان ایشان رواج داشت. پروفیسور کوسینا نیز بدین ترتیب مجبور است واژه *ayos* را واژه‌ای قرضی در نظر بگیرد که پس از پخش شدن آن‌ها به عاریت گرفته شد (مقایسه کنید با صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹، بالا). حقیقت آن است که پیروان و جانشینان پنکا همواره کوشیده‌اند از پشتیبانی دیرینه‌شناسی زبانی استفاده نکنند؛ آن‌ها بر استدلال‌هایی گوناگونی تکیه می‌کنند که به نظرشان بسیار متقاعدکننده‌اند و نیاز به هرگونه کمک خارجی را از میان می‌برند. آن‌ها معتقدند که مسیر تمام نژادهای آریایی تاریخ را تا رسیدن به یک مرکز در دریای بالتیک می‌توان به کمک باستان‌شناسی ردیابی کرد و این تنها کانون مشترک ممکن برای زبان هندو-اروپایی به شمار می‌رود. برای بررسی نظرات آن‌ها راحت‌تر آن است که کار را از دستگاه پروفیسور گوستاو کوسینا^۱ آغاز کنیم که آن را از برخی جهات می‌توان معتبرترین

۱. این دستگاه در سه مورد مفصلاً تشریح شده است — در سال ۱۹۰۲ در نشریه *Archiv für Anthropologie* در

دستگاه به‌شمار آورد. سپس خواهیم کوشید نظریه‌ای را که او با احاطه‌ای چنین ژرف بر مدارک باستان‌شناختی بیان کرده است موشکافانه مطرح سازیم، اما انبوه جزییات بسیار فنی را که موجب پیچیدگی بسیار نوشته‌های او برای خواننده‌ی عادی می‌شود حذف خواهیم کرد.

زمانی که عقب‌نشینی آخرین یخچال موجب قابل سکونت شدن اروپای شمالی گردید، برخی از اعقاب شکارگران گوزن شمالی دوره‌ی دیرینه‌سنگی که از غرب آمده بودند در حدود ۱۰,۰۰۰ سال پیش از میلاد بر طبق گاهشماری کوسینا در سواحل یک‌رشته از دریاچه‌هایی مستقر شدند که گودی آن روزی دریای بالتیک بعدی را پر می‌کردند. مراکز اصلی آن‌ها می‌توانسته است اسکاندیناوی بوده باشد اما بقایای قبایلی مشابه آن‌ها در منطقه‌ی واقع در حدفاصل هولدرنس در یورکشر تا لاتویا یافت می‌شوند. این اقوام که کوسینا آن‌ها را دوبرتین^۱ می‌نامد ولی در بریتانیا بیشتر با عنوان ماگلموسه‌ای‌ها^۲ شناخته می‌شوند، همانند نیاکان خود از عصر سنگ قدیم همچنان شکارگر و ماهی‌گیر بودند. آن‌ها نیز مانند اقوام اخیر عموماً از استخوان و شاخ استفاده و تغییراتی بسیار هنرمندانه در آن‌ها ایجاد می‌کردند اما از تکه‌های کوچک و مسطح سنگ چخماق نیز که عموماً میکرولیت نامیده می‌شوند برای مجهز ساختن زوبین‌های خود و بسیاری کارهای دیگر استفاده می‌کردند، و تبرچه‌ها و کلنگچه‌هایی از سنگ چخماق تراشیده نیز داشتند. اقوام دوره‌ی دیرینه‌سنگی پسین اروپا این‌گونه ابزارها را نمی‌شناختند. در میان جمعیت دوبرتین، افراد گردسر و درازسر (این گروه اخیر از اعقاب نژاد کرومانیون بلند قامت غرب بود) یافت می‌شدند. کوسینا این افراد را هم از نیاکان هندو-ژرمن‌ها (آریایی‌ها) می‌داند هم فین‌ها، و فرض را بر این می‌گذارد که آن‌ها به زبانی پیوندی تکلم می‌کردند که بعدها دو

→

سال ۱۹۱۰-۱۱ در نشریه‌ی *Mannus* و در سال ۱۹۲۱ در کتابی ناتمام به‌نام *Die Indo-germanen* در هر بازگویی، تغییراتی فراگیر در آن داده شده است به‌طوری که استنباط چگونگی به پایان رسیدن کتاب *Die Indo-germanen* از روی آنچه در نشریه *Mannus* منتشر شد کاری خطرناک است، در اینجا، کتاب را تا جایی که آماده شده است دنبال می‌کنیم.

۱. از محوطه‌ای تاریخی به همین نام در نزدیکی کیل.

۲. از محوطه‌ی تاریخی Maglemose در نزدیکی مالروپ، دانمارک.

زبان هندو-اروپایی و فینو-او یغوری از آن شکل گرفتند.

با گذشت چندین سده، سواحل دریای شمال به زیر آب رفت و آب شور به درون دریاچه‌های قدیمی جاری شد و بدین ترتیب دریای بالتیک به وجود آمد. در این مرحله، که به گفته کوسینا در حدود ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد آغاز می‌شود، آب و هوا از امروز گرم‌تر بود؛ به بیان دقیق‌تر اروپای آن روز از یک «آب و هوای بهینه» برخوردار و آب‌های دریای جدید لبریز از ماهی بود. شرایط جدید که بهتر از گذشته بود به تغییراتی در عادات اقوام ماهی‌گیر پیشین انجامید. عنصر محافظه‌کارتر که عمدتاً از پهن‌سرها تشکیل می‌شد ترجیح می‌داد در کنار آب شیرین بماند و صنعت استخوان دوبرتین-ماگلموسه را با اصلاحات و تغییراتی اندک ماندگار سازد. کوسینا این مصرف‌کنندگان استخوان را که برخی‌شان تدریجاً در جهت شرق پخش می‌شدند، از این به بعد «پیشا-فینی‌ها» (*Vorfinnen*) یا نیاکان فین‌ها می‌نامد. بخش انعطاف‌پذیرتر ساکنان اسکاندیناوی که عمدتاً از پهن‌سرها بودند، از فراوانی شکار در آب شور و گرم استفاده کرد و به جمعیتی ساحل‌نشین تبدیل شد. اینان که کوسینا با عنوان *الریک* از آن‌ها یاد می‌کند، فرهنگ معروف به زباله‌های آشپزخانه دانمارکی را آفریدند که آنچه در آن تکامل یافت مخصوصاً همان صنعت سنگ چخماق است. سرانجام، آن‌ها سفال را ابداع کردند، برخی از جانوران محلی را اهلی کردند و به کشت غلات وحشی پرداختند. مهاجرنشینانی را به بریتانیا و فرانسه شمالی فرستادند، که تمدن مبتنی بر مصرف سنگ چخماق‌شان را که کامپنین نامیده می‌شد با خود به آنجا بردند. عده‌ای دیگر به سوی شرق حرکت کردند و به لیتوانی، لهستان و ولهینیا رسیدند؛ به اعتقاد کوسینا آن‌ها حتی به بین‌النهرین رسیدند مانند سومری‌ها، به طوری که خوشبختانه مشابهت آوایی بین زبان سومری و هندو-اروپایی قابل تبیین می‌شود. هیچ‌یک از این اقوام هنوز هندو-اروپایی نبودند — کوسینا آن‌ها را پیشا-هندو-اروپایی (*Vorindogermanen*) می‌نامید — اما در راه تبدیل شدن به آریایی گام برمی‌داشتند.

و کسانی که در زادگاه‌شان یعنی اسکاندیناوی ماندند، درست در زمانی که به صیقل دادن تبرهای سنگ چخماقی خویش پرداختند آن گام را به جلو تر برداشتند. او نمی‌گوید

که فرهنگ هندو-ژرمن‌های تقسیم نشده دقیقاً چه شکل و شمایلی داشت. آن‌ها در حدود ۴۵۰۰ سال پیش از میلاد (در گاهشماری کوسینا) در راه تولید خوراک، باغداری و دامپروری گام نهاده بودند، و می‌توانستند سنگ چخماق را صیقل بدهند اما هیچ فلزی در اختیار نداشتند. اما دوره وحدت هندو-ژرمن خیلی زیاد دوام نیاورد. در حدود ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد، «شکافی که بعدها زبان‌های ساتم را از ستوم جدا کرد، جمعیت را به دو پاره تقسیم کرد.» کسانی که بعدها حرف k را s تلفظ کردند در جهت جنوب به حرکت درآمدند و از سیلزی گذشتند و فرهنگ دانوب را پی‌ریزی کردند که در فصل ۶ با آن آشنا شدیم. اینان در همان زمان، هندو-ژرمن‌های جنوبی بودند. در مجارستان، سنگ مس محلی را کشف کردند و به بهره‌برداری از آن پرداختند، و تبرزین‌هایی را به صورت ریختگی ساختند که در شکل ۲۷، ۳ دیدیم؛ سرانجام، این تبرزین‌ها را با خود به قفقاز بردند. گذشته از این، کل فرهنگ با سفال منقوش در ترانسیلوانی و اوکراین به گسترش رو به شرق دانوبی‌های هندو-ژرمن نسبت داده شده است. اما آن‌ها مجبور شدند سرزمین‌های خود را به هندو-ژرمن‌های شمالی که در حال پیشروی بودند واگذار کنند؛ اقوام ساتم زبان از اوکراین بیرون رانده شدند تا به عنوان تراکیایی‌ها وارد یونان شوند، حتی تمدن مینوسی را پی‌ریزی کردند در حالی که اقوام دیگر به سوی شرق رانده شدند و هنر سفالینه‌آرایی را با خود به آناو و شوش بردند.

در این ضمن، بخش باقی‌مانده در زادگاه و بر سواحل دریای بالتیک و دریای شمال، که اکنون هندو-ژرمن‌های شمالی (*Nordindogermanea*) نامیده می‌شود، هنر دولمن‌سازی (گورهای خرسنگی) را که از اسپانیا به ایرلند و از آنجا به اسکاندیناوی انتقال یافته بود فراگرفت. در این هنگام بود که یک دوره پیشرفت سریع در هنرها و گسترش پیروزمندانه در تمام جهات آغاز شد. هندو-ژرمن‌های شمالی، که به انسان‌های جنگاور، رمه‌دار، کشتگر و دریانورد تبدیل شده بودند امواج پیاپی کوچ‌نشین‌های جنگی را به اطراف گسیل داشتند.

پیش از بررسی این مهاجرت‌ها، که پروفیسور کوسینا با جزئیات درخور توجهی در آثار پیشین‌اش ردیابی کرده ولی در آخرین کتابش هنوز بدان‌ها نرسیده است، باید اندکی

درنگ کنیم و به بررسی برخی نکات در نظریه یادشده بپردازیم. شرح مربوط به شکل‌گیری نخستین جمعیت‌های گردآوری‌کننده خوراک را می‌توان عجالتاً با در نظر گرفتن شروط زیر پذیرفت: منشاء فرهنگ ماگلموسه را باید در جنوب یا جنوب شرقی جستجو کرد نه در غرب^۱؛ تاریخ‌های زمین‌شناختی اتخاذ شده توسط این محقق، خیلی با واقعیت فاصله دارند؛ اشاره به سومری‌ها حدسی بی‌پایه است و پیدایش خودانگیخته کشاورزی در سواحل دریای بالئیک نیز بعید به نظر می‌رسد. اما هیچ خواننده‌ای که صفحات پیشین این کتاب را مطالعه کرده باشد این نظریه را نخواهد پذیرفت که می‌گوید فرهنگ دانوبی‌ها از اسکاندیناوی منشعب شده بود. به بیان دقیق‌تر، این استاد آلمانی، این نکته را همچون یک اصل موضوع در نظر می‌گیرد ولی هیچ دلیلی برای اثباتش نمی‌آورد. او می‌نویسد: «تا امروز ما نتوانسته‌ایم به کمک ابزارهای باستان‌شناسی یک ارتباط بین فرهنگ‌های هندو-ژرمن شمالی و هندو-ژرمن جنوبی برقرار کنیم به طوری که امکان ردیابی مسیر جدایی فرهنگ نخست از فرهنگ دوم را فراهم آورد و پیوند وحدت بین آن دو را نشان دهد. این، شکافی دردآور در ژرف‌نگری ما به مدارک باستان‌شناختی است.»^۲

گذشته از این، پیشتر نشان دادیم که سفالینه منقوش اوکراین را به سادگی نمی‌توان منشعب از دره رود دانوب دانست. اندیشه پی‌ریزی تمدن مینوسی به دست بربرهای برخاسته از تراکیا نوعی خیال‌پردازی است که در کشورهای انگلیسی زبان نیازی به ردیه ندارد و حتی در مورد تاریخ‌های کاذب کوسینا برای شمال نیز مشتق دانستن سفالینه‌های منقوش ایلام و بین‌النهرین از سفالینه‌های منقوش اروپای جنوب شرقی، از لحاظ تاریخی بی‌معنی است. کل این مطالب بدان معنی است که هندو-ژرمن‌های جنوبی کوسینا را باید یکسره از نقشه ژرمانیست‌ها حذف کرد. اما من با توجه به تمام منابع معتبر مدعی‌ام که اصولاً نیازی به آن‌ها نیست. چند ژرمانیست دیگر علاوه بر این پروفیسور برلینی هستند که دیدگاه‌هایی مشابه او دارند. اشلیتس حتی نخستین دانوبی‌ها را نوردی به شمار می‌آورد؛ اشمیت، شوخارت و ویلکه سفالینه منقوش اروپای جنوب شرقی را از سفالینه غیر منقوش دانوبی منشعب می‌دانند و سازندگان را تراکیایی می‌نامند.

1. W. P. Z., xii, pp. 5-6.

2. 1925, p. 25.

با این حال، ما گرچه باید اندیشه همانند انگاری دانویی‌ها با هندو-ژرمن‌های جنوبی و نظریه مربوط به منشاء اسکاندیناویایی آن‌ها را کنار بگذاریم، انبوهی از مهاجرت‌های قطعی یا دست‌کم ملموس از شمال باقی می‌ماند که در صورت لزوم گسترش زبان‌های ساتم و سنتوم را می‌توان به آن‌ها نسبت داد. پروفوسور کوسینا در بررسی و تشریح هندو-ژرمن‌های شمالی‌اش عملاً دلایل به‌مراتب محکم‌تری در اختیار دارد. امواج مهاجمی که او ردیابی می‌کند اگر هندو-ژرمن‌های شمالی نباشند، ممکن است دست‌کم آریایی‌ها باشند. و در مورد این مهاجرت‌ها نیز اتفاق نظر به‌مراتب بیشتری وجود دارد؛ برای مناطق دورافتاده از آلمان می‌توان به تحقیقات محققان دیگر به‌ویژه آبرگ، کوزیوفسکی، منگین و تالگرن استناد کرد. این محققان با آن‌که در جزئیات از کوسینا پیروی نمی‌کنند با این حال از همان اصل کلی مشترک با او نیرو می‌گیرند. به همین دلیل در مطالبی که در صفحات بعد از نظر می‌گذارد خواهم کوشید تصویری ترکیبی از نتیجه‌گیری‌های مکتب ژرمانیستی ترسیم کنم و اظهاراتم را به یک نظریه تنها محدود نسازم.

بدین ترتیب در سواحل دریای بالتیک و دریای شمال، این جمعیت ابتدایی تولیدکننده زباله‌های آشپزخانه‌ای را در دانمارک، سوئد و نروژ و هم‌زمان با آن‌ها بقایای نژاد خالص ماگلموسه-دوبرتین را می‌بینیم که به کناره‌های دریاچه‌های آب شیرین چسبیده‌اند. حتی اگر بپذیریم که انسان‌های تولیدکننده زباله‌های آشپزخانه‌ای نخستین گام‌ها را در مسیر کشاورزی و اهلی کردن جانوران برداشته بودند، زندگی‌شان سراسر با توحش و مخاطره همراه بود. و بخش بزرگی از عمرشان را نیز در سواحل دریا و دریاچه می‌گذراندند. احتمال می‌رود که چند خانواده‌انگشت‌شمار در جهت جنوب به حرکت درآمده باشند، اما جنگل آغازین همچون مانعی نفوذناپذیر در راه رسیدن به جنوب محصورکننده دنیای پیرامون دریای بالتیک عمل می‌کرد. مهاجرانی از طریق دریا، دریانوردانی از جنوب غربی، احتمالاً در جستجوی سرچشمه کهربا به این دایره منزوی داخل می‌شدند. همچنان که پروفوسور کوسینا تذکر می‌دهد، تعداد این تازه‌واردان الزاماً نمی‌بایست خیلی زیاد بوده باشد اما احتمال می‌رود که ماهی‌گیران بدوی جمعیت تولیدکننده زباله‌های آشپزخانه‌ای به‌عنوان قهرمانانی با فرهنگ جلوه کرده باشند. به احتمال قوی، چندین سلسله پادشاهی

در آن سواحل سرد و بی‌روح تأسیس کردند و همچنان که آقای پری ما را به پذیرفتن چنین نظری ترغیب می‌کند، مدعی داشتن افتخارات آسمانی و منشعب شدن از خدای خورشید شدند، گرچه در اندک مدتی بر اثر ازدواج با بومیان در جمعیت محلی جذب شدند. به هر حال، تردیدی نیست که دریانوردانی که از غرب می‌آمدند کیش پرستش مردگان و ساخت بناهای تدفینی خرسنگی مرتبط با آن — نخست گورهای ساده خرسنگی و سپس بناهایی تظاهرآمیز که گورهای دالانی نامیده می‌شوند — را با خود به اسکاندیناوی آوردند. به اعتقاد من، اصلاح ناگهانی فنون صنعتی و پیدایش مقدمات کشاورزی منظم (سبزی‌کاری) و دام‌پروری را نیز باید به همان قوم نسبت داد.

جمعیت، پس از آن‌که به این دستگاه جدید معنوی و مادی مجهز شد آرام آرام راه خود را به سوی خشکی باز کرد و مجبور شد قطعه زمین‌هایی تازه برای کشت و چرای دام‌ها پیدا کند. بر طبق گاهشماری دست بالای کوسینا، پیشگامان این جمعیت تا پیش از سال ۳۰۰۰ پیش از میلاد در امتداد سواحل دریای شمال به سمت غرب پخش شدند و تا شاخه کم‌عمق سابق آن به نام زویدرزی رسیدند، گورهای دالانی را در سراسر خلنگ‌زارهای آن منطقه ساختند، و چون بر اثر کم‌مایگی خاک آن مناطق تحت فشار قرار گرفتند به پیش‌روی خود در سمت جنوب ادامه دادند.^۱ امواج ماجراجوتر در سمت شرق، که گله‌های حیوانات‌شان را پیشاپیش خود به حرکت درآورده بودند و حیوانات غیر اهلی را نیز دنبال و شکار می‌کردند، مسیر آبراه ویستول را دنبال کردند، برخی تا گالیسی رسیدند و برخی نیز تغییر مسیر دادند و از طریق پوزنان به سیلزی راه یافتند.^۲ اما اعضای این موج، گور دالانی نمی‌ساختند بلکه مردگان‌شان را تنها در داخل گورهای تاوه سنگی دفن می‌کردند. در بخش علیای رود اودر با دهقانان دانوبی روبه‌رو شدند. آن‌ها گاهی این دهقانان را نابود می‌کردند و در زمین‌های‌شان سکونت می‌گزیدند — در نوسویتس از سیلزی سفلی، یک روستای «نوردی» با خانه‌های مستطیل شکل بر روی ویرانه‌های یک آبادی دانوبی ساخته شده بود. در جاهای دیگر با دانوبی‌ها درآمیختند؛ در یوردانسمول (سیلزی علیا) گورهای نوردی و دانوبی در کنار یکدیگر ساخته شده‌اند.

1. *The Dawn of European Civilization*, pp. 205-210.

2. *Ibid.*, pp. 228-235.

اما دانوبی‌هایی که مهاجران در اینجا با آن‌ها درآمیختند نه همان دهقانان ساده دوره نخست بلکه انسان‌هایی پیشرفته‌تر بودند که در لن‌دیل مجارستان در کنار مجموعه‌های نوردی (صفحه ۱۵۰) کشف‌شان کردیم. آیا باید گزارشی را که درباره پیدایش آن گروه داده شده است معکوس کنیم، در سیلزی به دنبال سرچشمه آن بگردیم، و عنصر نوردی یافت شده در مجارستان را با استناد به آن بپذیریم؟ این به معنی برداشتن گامی جسورانه است، و باستان‌شناسان سیلزیایی، بوهمیایی و موراویایی برای دست زدن به چنین آزمایشی آمادگی ندارند.

به هر حال، همان جریان نوردی که به سیلزی رسیده بود، مسیرش را در جهت غرب و برای رسیدن به رودهای الب و زاله دنبال کرد و در آنجا با جریان‌هایی دیگر برخورد پیدا کرد؛ در سراسر این دوره، گسترشی پیوسته در جهت جنوب و برای رسیدن به آلمان مرکزی در جریان بوده است. آثار تاریخی برجای مانده از این گسترش عبارتند از گورهای خرسنگی و سفالینه نوردی، که سراسر آلمان شمالی را می‌پوشانند و در امتداد بزرگراه‌های زاله و الب تا اعماق جنوب آن سرزمین نفوذ می‌کنند. اما در اینجا لازم به یادآوری است که فرهنگ‌های نوردی در آلمان به هیچ وجه فرهنگ‌هایی همگن نیستند. برخی اقوام، مردگان‌شان را گروهی در گورهای خرسنگی و برخی دیگر در گورستان‌های عادی با گورهای مجزا دفن می‌کردند؛ تنوع سفالینه‌های آن‌ها حیرت‌انگیز است؛ در داخل گورها مجموعه‌های انسان‌های درازسر و کوتاه‌سر به یک اندازه یافت می‌شوند. از مشاهده این منظره چنین استنباط می‌شود که گویا سیلابی از طوایف ابتدایی یا گروه‌های قبیله‌ای در اینجا به حرکت درآمده بود و همگی پیوسته با یکدیگر در ارتباط بوده‌اند. از کثرت سلاح‌های سنگی چنین برمی‌آید که این طوایف یا گروه‌ها دائماً با یکدیگر در جنگ بوده‌اند. اما روابط منظم تجاری، به طوری که از انتشار کهربا و کالاهای دیگر استنباط می‌شود، بین گروه‌های مختلف برقرار بوده است.

اما در اینجا باید اندکی از موضوع خارج شویم و به بررسی پدیده‌ای بسیار معمابرانگیز در قلب آشفته‌گی یعنی در خود اسکاندیناوی بپردازیم. زیرا در آنجا به‌ویژه در دانمارک، بیش از سه تمدن متمایز را می‌توان از هم تشخیص داد. نخست، اعقاب قوم

دوبرتین (یا اِلریک) در نروژ و سوئد داخلی را می‌بینیم که تا آن زمان تحت تأثیر تمدن سازندگان گورهای خرسنگی قرار گرفته بودند و به‌عنوان گردآوری‌کنندگان خوراک به زندگی ادامه می‌دادند، خیلی زیاد از استخوان استفاده می‌کردند یا ابزارهای استخوانی خود را به شکل ابزارهای سنگ لوح از نو می‌ساختند. سپس در امتداد سواحل و در سمت جنوب، همچنان که پیش از این دیدیم، سازندگان بناهای خرسنگی پخش شده بودند. گروه سوم تفاوت‌های بسیار با هریک از دو گروه مزبور داشت. برخلاف سازندگان بناهای خرسنگی که مزارهای خود را به شکل گورهایی گروهی می‌ساختند که در آن‌ها اعضای یک خانواده یا یک قبیله تا چند نسل در کنار هم دفن می‌شدند یا برخلاف گردآوری‌کنندگان خوراک که به‌نظر نمی‌رسد اصولاً از آیین‌های تدفینی منظمی پیروی کرده بوده باشند، گروه سوم در گورهای مجزا یعنی یک گور برای هر مرده دفن می‌شدند که دارای پوششی داخلی از سنگ بودند و بر روی‌شان یک گورپشته برپا می‌شد.^۱ کهن‌ترین گور از این نوع در ژولتند، همانند گورهای خرسنگی واقع در ساحل دریا به یک دوره تعلق دارند و غالباً اسباب و اثاثیه‌ای مشابه در آن‌ها یافت می‌شود. اما در دوره‌های بعدی، گورهای مجزا به شکل یک گروه تماماً جدا از هم در می‌آیند. نه فقط شکل ظاهر این گورها بلکه اسباب و اثاثیه داخل‌شان — سفالینه مزین به نقش طنابی، سرچماق‌های کروی شکل، انواع خاصی از تبرزین‌های سنگی، و انواع تزیینات ویژه — با گورهای گروهی همان دوره یعنی گورهای دالانی، تفاوت اساسی دارند. گذشته از آن، این گورهای مجزا سراسر ژولتند داخلی را اشغال کرده‌اند به‌طوری که در آن اثری از گورهای خرسنگی به‌چشم نمی‌خورد. تردیدی نیست که این گورها به جمعیتی متمایز و جنگجو تعلق دارند — می‌توان آن‌ها را قوم تبرزین‌ساز نامید — که مانع گسترش سازندگان گورهای خرسنگی در این مسیر شده بودند و زندگی خود را عمدتاً با گرفتن خراج از همسایگان ساحل‌نشین‌شان می‌گذراندند.

این مردم از کدام قوم‌اند؟ کوسینا معتقد است که آن‌ها از اعقاب نژاد دوبرتین «پیشا-فینی» در مسیر هندو-ژرمن شدن هستند. آیا این قوم شکارگر به‌وسیله فرزندان ناراضی

1. *The Dawn of European Civilization*, pp. 206, 209-11.

خاندان‌های حکومت‌گر «تمدن آخایی» (خرسنگی) ساکن در سواحل و به شکلی که پری توصیف می‌کند^۱ ایجاد و سازمان‌دهی شد — که ممکن است با «هندو-ژرمن شدن» مورد نظر کوسینا جور درآید؟ یا آن‌که این جنگاوران همچنان که سوفس ملر، کنوت استیرنا، و نوردمان ادعا کرده‌اند، نهایتاً مهاجمانی بودند که از مناطق برّی‌تر اروپا می‌آمدند؟ تردیدی نیست که در مناطقی چون تورینگن، سوئد و فنلاند نیز به اقوامی مشابه این‌ها برمی‌خوریم. گورپشته‌های تورینگنی تماماً در امتداد تپه‌های مشرف بر نهشته‌های نمک زاله و راه تجارتی کهربا در امتداد رود الب واقع شده‌اند به طوری که گویی سازندگان آن‌ها از بازرگانان آلمان مرکزی خراج می‌گرفته‌اند، همچنان که خویشان‌شان از آمد و شده‌های ساحلی خراج می‌گرفتند. و گورپشته‌های تورینگنی، گورهایی هم‌شکل و حاوی اشیای مشابه^۲ — سفالینه‌های نقش طنابی، تبرزین‌های سنگی و سرچماق‌های کروی شکل — گورهای ژوتلند داشتند. یک تشابه ضعیف‌تر، گورهای تبرزین‌دار سوئد و فنلاند را از یک طرف به گورهای ژوتلند و تورینگن و از طرف دیگر به هم‌دیگر ارتباط می‌دهد. ما اصطلاح تشابه را عمداً به کار برده‌ایم زیرا به سختی می‌توان یک گروه را مستقیماً منشعب شده از گروهی دیگر دانست.

پیش از آن‌که به این حاشیه‌روی خاتمه دهیم، بهتر است این نکته را نیز یادآور شویم که منشأ قوم تبرزین‌ساز، همان مسأله حیاتی ژرمانیست‌ها است؛ مجموعه‌ها، دست‌کم مجموعه‌های به دست آمده از گورپشته‌های تورینگنی، نه فقط عموماً نوردی هستند بلکه چندی از فرهنگ‌هایی که می‌توان به عنوان آفریده آریایی‌ها شناسایی کرد مستقیماً با قوم تبرزین‌ساز ارتباط پیدا می‌کنند. انسان‌های سازنده گورپشته‌های گِرد در بریتانیا و سلت‌های اصل دفن شده در گورپشته‌های باواریای عصر مفرغ، از اعقاب مستقیم قوم تبرزین‌ساز تورینگن هستند که در زیر گورپشته‌های راینلاند در عصر سنگ قرار می‌گیرند^۳؛ آنچه نهایتاً حتی در اسکاندیناوی و آلمان شمالی غالب می‌شود و فرهنگ

1. *Growth of Civilization*, caps. vii and viii.

2. *The Dawn of European Civilization*, figs. 116, 117, 100.

۳. من معتقدم که گورپشته‌های «عصر سنگ تومولوس» در مناطق کوهستانی جنوب آلمان به اعقاب این قوم

خرسنگی و فرهنگ قوم ماهی‌گیر را چنان در خود جذب می‌کند که هیچ اثری از خود برجا نمی‌گذارند، همین تمدن گورهای جداگانه است. اما در اینجا عجالتاً نظریه کوسینا^۱ را در مورد سرچشمه محلی این فرهنگ در ژولتند خواهیم پذیرفت و فرهنگ‌های تبریزین‌سازان تورینگن، سوئد و فنلاند را مشتق از آن خواهیم دانست. با این فرض، گسترش چندین موج از قبایل نوردی را می‌توان با دقت بیشتری ردیابی کرد.

امواج آشفته‌ای که از طریق آلمان مرکزی رو به جنوب پیش می‌رفتند نخست به منطقه واقع در جنوب کوه‌های اطراف ماگدبورگ نفوذ نکردند؛ دهقانان دانوبی در جنوب همین منطقه زندگی می‌کردند. اما زمانی رسید که نوردی‌های خشن وارد ایالت دانوب شدند. آن‌ها نخست با رخنه تدریجی به پیشروی خود ادامه دادند، و تک‌تک خانواده‌ها یا گروه‌ها را در اجتماعات دانوبی به عضویت پذیرفتند. حضور نوردی‌های اصل در میان دانوبی‌ها زمانی که راینلاند را با تأخیری نسبی (صفحه ۲۰۳) از تورینگن متصرف شده بودند بدین ترتیب قابل تبیین می‌شود. اما نهایتاً بربرهای شمالی به‌سوی اجتماعات دهقانی سرازیر شدند و سرانجام آن‌ها را تحت‌الشعاع خویش قرار دادند — ما این روند را در فصل‌های گذشته بررسی کرده‌ایم. و حتی پیش از آن‌که گووه مرکزی از مرز دانوب در رودهای الب و زاله گذشته باشد، موج شرقی‌ترین مهاجمانی که در صفحات پیشین تا سیلزی همراه‌شان بودیم، در سمت جنوب به درون موراوی و در سمت غرب تا رود الب در حال پیش‌روی بوده است. برخی از این مهاجران به احتمال قوی خود را تا دامنه‌های شرقی کوه‌های آلپ رساندند؛ زیرا تبریزین‌های سنگی مشابه تبریزین‌های یافت شده در آبسراه‌های اتریش و ایستگاه‌های خشکی باواریا در گورهای تاوه سنگی گالیسی مشاهده شده‌اند (شکل ۲۷، ۵، مقایسه کنید با صفحه ۲۲۲). شاخه بعدی همان موج، همچنان‌که دیدیم، در سمت شرق پیش رفت و به گالیسی و فراتر از آن رسید.

دومین موج^۲ این اقوام به اعماق بیشتری از اروپای جنوب شرقی رخنه کردند. آن‌ها با

→

«نوسنگی» تعلق دارند، که احتمال می‌رود برخی از خاک‌سپاری‌های آن به احتمال قوی با گورهای عصر مفرغ آغازین داخل دره‌ها هم‌دوره بوده باشند.

۱. این نظریه توسط منگین قویاً در منبع زیر تأیید شده است: Hoernes, *Urgeschichte*, pp. 738 and 767.

۲. امواج سه‌گانه مهاجرت، همراه با نقشه‌های مربوط، در *Mannus*, i-ii توصیف و بررسی شده‌اند.

آغاز حرکت از دانمارک (بنا به تصور امروزی کوسینا) یا از آلمان مرکزی (بنا به تصور او در سال ۱۹۱۰ و اظهارات آبرگ در سال‌های بعد)، در دره رود دنی‌یستر و سرزمین اوکراین پخش شد و احتمالاً به قفقاز رسید؛ آثار تاریخی برجای مانده از این یورش در درجه نخست عبارتند از سبوی دودسته کروی شکل^۱، و تردیدی نیست که این‌گونه ظروف به دست آمده از گالیسی و اوکراین از لحاظ شکل و تزیینات به ظروف یافت شده در آلمان مرکزی شباهت دارند. کوسینا برپاداری گورهای خرسنگی یافت شده در حدفاصل بین رودهای اودر و ویستول را به گروه‌های مهاجر واحدی نسبت می‌دهد. در سال ۱۹۰۲ او «گورهای خرسنگی» سواحل دریای سیاه را به مجموعه مشابهی از مهاجمان نوردی نسبت داد. با آن‌که پیشنهاد اخیر در مقالات بعدی او تکرار نشده است تردید نیست که نوعی ارتباط بین «گورهای خرسنگی» قفقازی و بخشی از فرهنگ خرسنگی نوردی برقرار است؛ دو گور خرسنگی دوگانه با شکل ویژه در کنار رود کوبان در قفقاز از لحاظ شکل به یک گور یافت شده در بالبرگ واقع در دره رود زاله شباهت دارند و حاوی سفالینه‌هایی بسیار مشابه هستند^۲. با آن‌که برخی اشیای فلزی علاوه بر آن‌ها نیز از گورهای قفقازی به دست آمدند که از نفوذ بین‌النهرین حکایت دارند، بعید نیست اشیای مذکور به سفارش یک رییس قبیله نوردی از آلمان ساخته شده باشند. و بعدها گورهای خرسنگی شگفت‌انگیز و مشابهی در جنوب قفقاز و بر سواحل دریای خزر نیز ساخته شدند. در اینجا اگر بخواهیم، می‌توانیم پیشاهنگ میزبانان نوردی را در حال پیش‌روی به سوی ایران و تبدیل شدن به هندو-ایرانی‌ها ببینیم.

پراکندگی جنگاوران چادرنشینی که مردگان‌شان را در گورهایی مجزا و در زیر گورپشته‌های حاوی سفالینه‌های نقش طنابی دفن می‌کردند از این هم گسترده‌تر بود. در سمت غرب، آن‌ها از تورینگن تا راینلاند پراکنده شدند و به مقام فرمانروایان در میان جمعیت کوه‌نشین رسیدند. پس از درآمیختن با طلاجویان، عازم حمله به بریتانیا به عنوان سازندگان گورپشته‌های گرد شدند (صفحه ۲۳۰)، در حالی که برجاماندگان در راینلاند، آیین جسدسوزانی (صفحه ۲۰۸) را پذیرا شدند و با تبرزین‌ها و سفالینه‌های نقش طنابی

1. *The Dawn of European Civilization*, fig. 114.

2. Op. cit., figs 63, 1 and 62.



(محوطه‌های دارای سفالینه متقوس با علامت x مشخص شده‌اند)

خود به سویس یورش بردند (صفحه ۲۲۳) و در مناطق کوهستانی آلمان، هسته گورپشته‌سازان عصر مفرغ را تشکیل دادند که بعدها می‌توان تمدن شمال غربی هالشتات را به ایشان نسبت داد.^۱ در عین حال، قومی مشابه آن‌ها در عصر سنگ به دریای شمال رسیده بود و در آنجا فرهنگ خود را بر روی فرهنگ خرسنگی هلند پی‌ریزی کرده بود. در سمت جنوب، پیش از این دیدیم که دومین موج نوردی‌ها به‌عنوان شکست‌دهندگان دهقانان دانوبی چگونه سفالینه نقش طنابی را وارد موراوی و بوهم کردند در حالی که مدارک سفالی از مهاجمان مشابهی حکایت داشت که از شمال و جنوب شرقی وارد مجارستان و ترانسیلوانی می‌شدند (صفحه ۲۱۵ و ۲۱۶).

در سمت شرق، قوم تبرزین‌ساز از این هم جلوتر رفتند. در روسیه جنوبی، که اینان نماینده سومین موج مهاجرت هندو-ژرمن به‌شمار می‌روند، کوسینا مسیرشان را تا دریای سیاه و رود دون ردیابی کرده است؛ گورپشته‌های این منطقه حاوی تبرزین‌های سنگی و سفالینه‌های مزین به نقش‌های طنابی همانند سفالینه‌های ژوتلند و تورینگن هستند، و جسدها نیز به نوردی‌های اصل تعلق دارند. گورهای تاوه سنگی از سنگ چخماق و تبرزین‌های سنگی را که به‌صورت عناصر بیگانه در میان سفالینه‌آریایان بلغارستان ظاهر می‌شوند می‌توان به شاخه‌ای از همان جریان نسبت داد، و آبرگ^۲ سلاح‌های آیینی فرمانروایان تروا را از طریق انواع تبرهای روسی از تبرهای دانمارکی منشعب دانسته است (بدون تردید تبرهایی از نوع آشکارا متعلق به اروپای شرقی با ارتباط بسیار نزدیک با تبرهای متعلق به سیلزی در آن شهر یافت شدند).

با این حال، پروفیسور تالگرن که مهاجران را هندو-ژرمن می‌داند اما کوسینا آن‌ها را «فین‌ها» می‌نامد، مسیر یک مهاجرت دیگر را ردیابی کرده است. چندین گورستان حاوی گورهای مجزا با جداره‌های سنگی غالباً مشابه گورهای مجزای ژوتلند در دره ولگای

۱. پیوستگی بین جمعیت‌های عصر مفرغ (میانی) و عصر مفرغ آغازین در اینجا با استناد به سفالینه‌ها اثبات می‌شود (Behrens, *Bronzezeit*, p. 276). اما فرهنگ هالشتات مرکزی که تا حدودی به ایلیریایی‌ها تعلق داشت (Menghin, op. cit., p. 841) و از جنوب شرقی فشار وارد می‌کرد، موجب برخی آمیزش‌ها و جابه‌جایی‌ها در جمعیت شد (به منبع زیر رجوع شود: (Keller and Reinerth, Thurgau, p. 76).

2. *Das Nordische Kulturgebiet*.

علیا وجود دارند؛ در این گورها انواع شیارگرا از جنس سنگ چخماق، گردن‌بند از جنس دندان، سفالینه‌های بسیار شبیه به سفالینه‌های یافت شده در گورهای تبرزین‌سازان سوئدی و تبرزین‌هایی به دست آمده است که تالگرن اکنون آن‌ها را منشعب شده از نوع دانمارکی می‌داند. این تمدن، «فرهنگ فاتیانو» نامیده می‌شود. به گفته پروفیسور تالگرن، تمدن مذکور نتیجه پیش‌روی قبایل جنگی نوردی به سوی روسیه مرکزی از سمت اسکاندیناوی، احتمالاً از طریق پروس شرقی یا فنلاند بود که در آن فرهنگ‌های تبرزین‌ساز نیز شناخته شده‌اند. در محل، این محقق به هیچ تداومی برای فرهنگ فاتیانوفو بر نمی‌خورد، اما در قفقاز و عصر درخشان مس بر ساحل رود کوبان، به مناطقی باز هم دوردست‌تر انتشار می‌یابد. تردیدی نیست که کثرت گورهای کوبان از بین‌النهرین سرچشمه می‌گیرد، اما فقط به صورت زباله‌های بین‌النهرین. «همچنان که در مهاجرت‌های بزرگ نخستین سده‌های میلادی دیدیم، بربرهای نوردی پایتخت‌های پادشاهان شرقی را اشغال و ثروت‌های غارت شده را در گورهای آن‌ها دفن کرده بودند.»^۱ بدین ترتیب در اینجا به جریانی از آریایی‌های نوردی می‌رسیم که، اگر چنین بخواهیم، جریان ورودی دیگری از آن سوی استپ‌ها آن را قطع می‌کند، اما در راهی به سوی شرق باستان که در آن به صورت پادشاهان میتانی، حتی‌ها، ایرانی‌ها یا هندوها ظاهر می‌شوند.^۲

سرانجام در خود اسکاندیناوی، آلمان شمالی، تمدن عصر مفرغ که به احتمال قوی به توتون‌ها تعلق دارد، ادامه مستقیم تمدن عصر سنگ است که عملاً بر اثر دادوستد با بریتانیا، بوهم، مجارستان و ایتالیا بارور شده است اما بدون هیچگونه گسیختگی در جمعیت یا فرهنگش تکامل می‌یابد.

بدین ترتیب، در اینجا تصویری کلی از گسترش تمدن نوردی و کشاکش برای فرمانروایی بر آن از اسکاندیناوی و آلمان را در اختیار داریم. رویدادهای دوره پیش از تاریخ، پیشدرآمدهایی دقیق برای مهاجرت‌های بزرگ نخستین سده‌های پس از میلاد

1. Tallgren, in *Finski Museum*, 1924, p. 25.

۲. تالگرن با پذیرش برآوردی محافظه‌کارانه، تاریخ عصر مس کوبان را بین سال ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ پیش از میلاد تعیین می‌کند (*Studia Orientalia Fennica*, 1925, pp. 340 ff).

هستند. اما این مهاجران که به‌سوی مراکز فرهنگ عصر باستان جذب شدند و آن‌ها را در عصر سنگ پسین تسخیر کردند هنوز ژرمن نبودند بلکه هندو-ژرمن یعنی آریایی بودند. ما در مواردی که مهاجرت‌های آن‌ها را دنبال کردیم، دیدیم که آن‌ها سرانجام به‌صورت سلت‌ها، ایتالیایی‌ها، هلنی‌ها، و هندو-ایرانی‌ها ظاهر می‌شوند. اما در مورد فین‌ها که ارتباط زبان‌شناختی‌شان با آریایی‌ها بخش اساسی نظریهٔ پنکا و کوسینا را تشکیل می‌دهد، باید گفت که به‌راحتی قابل شناسایی هستند. از نروژ تا کوه‌های اورال، یک فرهنگ خام نوسنگی سراغ داریم که از روی ابزارهای استخوانی یا بدل‌های سنگی آن‌ها، ظروف ته‌گرد، و پیکره‌سازی طبیعت‌گرایانه شناخته می‌شوند.^۱ گفته می‌شود که این اشیاء از خویشاوندی سازندگان‌شان با قوم دوبرتین-ماگلموسه پرده برمی‌دارند و نهایتاً منشاء غربی آن‌ها را نشان می‌دهند. اما این جمعیت محصور در میان جنگل‌ها و باتلاق‌های شمال منجمد، علیرغم وجود یک شبکهٔ ابتدایی دادوستد و تماس با قوم تبرزین‌ساز، مدتی بس طولانی در مرحلهٔ گردآوری خوراک درنگ کرد. این شکارگران ابتدایی را به‌خوبی می‌توان نیاکان لاپ‌ها و فین‌ها دانست، هرچند فین‌ها فقط بعدها و خیلی دیر به شکل قومی خاص در منطقهٔ اورال ظاهر شدند. بدین ترتیب رابطهٔ بین فین‌ها و آریایی‌ها به طرزی رضایت‌بخش تبیین می‌شود. بعداً ما در وضعیتی خواهیم بود که به اعتراض مطرح شده از سوی دِ میکلیس و دیگران به فرضیهٔ گهوارهٔ اروپای شمالی (یا شرقی) آریایی‌ها پاسخ دهیم. آن‌ها می‌پرسند: «با وجود امتیازات ویژهٔ نژاد نوردی و زبان آریایی آن، چرا فین‌ها آریایی نشدند؟» حال می‌توان چنین پاسخ داد: چون آن‌ها به جنگل‌ها و باتلاق‌های نامساعد انتقال یافتند، و این‌گونه مناطق شمالگانی و ساکنان وحشی آن‌ها برای آریایی‌های سلطه‌جو که ترجیح می‌دادند دل جنگل‌های بی‌جاده را با استفاده از ثمرات کار دیگران بشکافند، هیچ جاذبه‌ای نداشتند.

نظریهٔ ژرمانیستی که بدین شکل بیان شده، جامع‌ترین و منسجم‌ترین تلفیق مطرح شده برای اقوام هندو-اروپایی تا این تاریخ به‌شمار می‌رود. این تنها نظریه‌ای است که توصیفات به‌عمل آمده دربارهٔ آن می‌توانند مدعی درهم آمیختن نتایج تحقیقات جدید

1. *The Dawn of European Civilization*, p. 219-222.

باستان‌شناسی با اطلاعات زبان‌شناسی تاریخی شوند. در عین حال، یکی از مناسب‌ترین و قطعاً فشرده‌ترین شروح مربوط به تکامل و گسترش یک تمدن اختصاصاً اروپایی است که به آگاهی مردم می‌رسد. به بیان دقیق‌تر، این نظریه می‌تواند معتبر بودنش را در عرصه باستان‌شناسی و نژادشناسی اثبات کند، احتمالاً مجبور خواهد شد برای خودش مقامی به‌عنوان راه‌حل دقیق مسأله آریایی‌ها دست‌وپا کند. اما از این لحاظ، امروزه در وضعیتی یکسره شکست‌ناپذیر نیست. برخی از اعتراض‌های مطرح شده ماهیتی بسیار فنی دارند؛ برای آگاهی از بحث‌های مرتبط با این موضوع، خواننده را به کتاب خودم با عنوان سپیده‌دمان تمدن در اروپا (*The Dawn of European Civilization*) ارجاع می‌دهم. در اینجا من از اشاره به چند نکته کلی فراتر نخواهم رفت.

نخست در عرصه نژادشناسی، پایه‌های این نظریه آن‌چنان که می‌توان انتظار داشت محکم نیستند. مجموعه‌هایی که کوسینا برای اثبات شخصیت نوردی قوم دوبرتین ماگلموسه مورد نظرش بدان‌ها تکیه می‌کند به هیچ وجه دارای تاریخ‌های قطعی نشده‌اند؛ به هر حال، نژاد نوردی را به‌سختی می‌توان از نژاد کرومانیون غربی منشعب دانست، اما نیاکانی شرقی یا اروپایی (مرکزی) داشته است.^۱ با این حال و به‌طور کلی می‌توان احتمال داد که نوعی عنصر نوردی اصل در دوره فرهنگ ماگلموسه و تولیدکنندگان پسین زباله‌های آشپزخانه‌ای در شمال وجود داشته است، همچنان که در آخرین مرحله عصر سنگ قدیم در جنوب آلمان وجود داشته است.^۲ از طرف دیگر جسد‌های به خاک سپرده شده در گورهای خرسنگی آغازین، همچنان که خود کوسینا متذکر می‌شود، به گفته کارل فورست به افرادی تعلق داشتند که علیرغم درازسر بودن‌شان کوتاه‌قامت بودند، یعنی به اعضای همان نژاد ارو-افریقایی تعلق داشت که دیگر گورهای خرسنگی را در اروپای غربی و گورپشته‌های دراز را در بریتانیا برپا داشتند.

دوم آن‌که تمدن دانمارک و اسکاندیناوی در دوره گورهای خرسنگی آغازین، چه به‌عنوان محصول الهام غربی یا جنوب غربی چه به‌عنوان پیامد یک تکامل موضعی و

1. W. P. Z., xii, pp. 8-9.

۲. مانند مجموعه به‌دست آمده از اویر-کاسل (ماگدانسی)؛ Keith, *Antiquity*, i, p. 108.

خودانگیخته، تماماً توجیه‌پذیر نیست. سفالینه‌ها، به‌ویژه بطری‌های شگفت‌انگیز و کوچک با یک حلقه یا طوقه رسی به دور گردن (بطری گردن دراز)^۱، و تیرزین‌ها و دیگر اشیای یافته شده در گورهای خرسنگی، هیچ نمونه نخستینی در عرصه فرهنگ خرسنگی انتشار یافته در جنوب و غرب ندارند. در عین حال، تکامل بعدی هنرها و صنایع در سوئد، دانمارک و آلمان شمالی در مقایسه با عرصه‌های خرسنگی در فرانسه یا اسپانیا به مراتب سریع‌تر و درخشان‌تر بود. اما اگر اشیای به‌دست آمده از گورهای خرسنگی اسپانیا را نتوان سرچشمه گرفته یا الهام گرفته از غرب دانست، امکان این‌که آن‌ها را ابداعات خودانگیخته پدیدآورندگان بومی فرهنگ زباله‌های آشپزخانه‌ای بدانیم از آن نیز کمتر است؛ ادامه فرهنگ اخیر بعداً در «سکونتگاه‌های» متعلق به نژاد عقب‌افتاده گردآوری‌کنندگان خوراک یافت خواهد شد. مثلاً ظروف سفالی ایشان، سنت زباله‌های آشپزخانه‌ای را با خود به همراه دارند، چون ظروف سفالی به‌دست آمده از گورهای خرسنگی و گورهای تکی این سنت را با خود به همراه ندارند.

اما سوفس ملر گفته است که سفالینه‌های عجیب و غریب، همانند بطری‌های گردن دراز یافت شده در گورهای خرسنگی دانمارک که تبیین‌شان بسیار دشوار است عملاً از جنوب شرقی سرچشمه گرفتند؛ در سیلزی و گالیسی به‌فور یافت می‌شوند و در گورهای تکی نیز گاهی در کنار تیرزین‌های سنگی مشابه انواع یافت شده در گورهای خرسنگی دانمارکی^۲ دیده می‌شوند. آیا نمی‌توان این اشیای به‌دست آمده از گورهای خرسنگی را اشیایی عاریتی از قومی دانست که مردگان خود را در گورهای تکی دفن می‌کردند؟

سوم آن‌که فرهنگ گورهای تکی در دانمارک یک مسأله بسیار گیج‌کننده پیش می‌آورد. کوسینا، همچنان که دیدیم، این خاک‌سپاری‌ها را به اعقاب جمعیت «پیشا-فینی» برجا مانده از روزگاران پیش از کهن‌ترین گورهای خرسنگی نسبت می‌دهد. باستان‌شناسان اسکاندیناویایی، تا جایی که به کهن‌ترین گورهای تکی معاصر با گورهای خرسنگی مربوط می‌شود مخالفتی با این تبیین ابراز نمی‌کنند. اما وقتی به دوره گورهای دالانی می‌رسیم، اغلب محققان صاحب‌نظر مانند سوفس ملر، کنوت استیرنا و

1. *The Dawn of European Civilization*, pp. 206 ff and fig. 98. 2. *Ibid.*, fig. 112.

نوردمان برای تبیین وجود قوم تبرزین‌ساز که گورهای تکی‌اش بخش درونی ژوتلند را اشغال کرده و گورهای خرسنگی گروهی را از میدان به در کرده بودند، به دنبال یک هجوم می‌گردند. در مورد گورهای مشابه تبرزین‌دار در فنلاند، عملاً هیچ امکانی برای تردید کردن در این مورد که این گورها را مهاجمان کنده‌اند و همین نکته ممکن است در مورد خاک‌سپاری‌های مشابه در سوئد صدق داشته باشد وجود ندارد. کل آنچه گفته شد به‌سختی ممکن است با فرضیه کوسینا جور درآید، زیرا همان جمعیت «پیشا-فینی» که او تدفین‌های دانمارکی را به آن نسبت می‌دهد در فنلاند و سوئد نیز حضور داشت اما در آن سرزمین‌ها به یک قوم تبرزین‌ساز تبدیل نشد بلکه به‌دست آن قوم از پا درآمد.

در این صورت اگر مجبوریم وجود مهاجمان را حتی در دانمارک بپذیریم، تا کجا باید به دنبال خاستگاه و نقطه آغاز آن‌ها بگردیم؟ برخی از محققان ممکن است به تورینگن اشاره کنند. اما گورپشته‌های تورینگن با سفالینه نقش طنابی، به جای آن‌که پیش از گورهای تکی دانمارکی واقع شده باشند با آن‌ها همزمان و موازی به نظر می‌رسند. عملاً، یک منشاء محلی نیز برای فرهنگ تورینگن قابل کشف نیست، هرچند گوتس، اشلیتس و شوخارت غیر از این فکر می‌کنند؛ در آنجا نیز وضع طوری است که گویا مجبوریم با مهاجمان کنار بیاییم و آن‌ها را دسته‌ای از همان نژادی بدانیم که به دانمارک یورش برده بود. اگر این نظر حقیقت داشته باشد نه‌فقط برای بخش بزرگی از نظریه خاص کوسینا بلکه برای کل اندیشه منشاء اسکاندیناویایی آریایی‌ها نیز مهلک است؛ چون تعدادی از فرهنگ‌های اروپایی را که ما در آن‌ها به دنبال ردپای آریایی‌ها می‌گردیم باید با قوم تک‌گورساز و به‌کاربرنده تبرزین مرتبط ساخت نه با سازندگان گورهای خرسنگی. این نکته نه‌فقط در مورد سلت‌های اصل در جنوب غربی آلمان بلکه حتی در مورد خود توتون‌ها نیز صدق می‌کند، زیرا همین فرهنگ قوم تک‌گورساز بود که سرانجام در آغاز عصر مفرغ بر اروپا مسلط شد.

سرانجام، اگر بخواهیم تبرزین‌سازان تروا و مجارستان را که «آریایی»ترین عناصر به نظر می‌رسیدند از اعقاب دانمارکی‌ها یا تورینگنی‌ها به‌شمار آوریم به موانع گاهشماری بسیار بزرگی برمی‌خوریم. اگر این کار را در مورد گاهشماری بسط یافته کوسینا انجام

دهم عملاً به تضادی برنخواهیم خورد، اما این وقایع‌نگاری بر بنیانی محکم قرار نگرفته است و نهایتاً به نتایجی فوق‌العاده زیانبار برای اقوام نوردی مورد نظر او برای ارتقا به مقام‌های بالاتر می‌انجامد. از طرف دیگر، تاریخ‌های تعیین شده بر اساس روابط برقرار شده از طریق دره رود دانوب و از طریق بریتانیا با منطقه دریای اژه که در آن فقط یک گاهشماری مطلق در پیش از سال ۶۰۰ پیش از میلاد وجود دارد، گورهای خرسنگی دانمارکی‌ها را چندان پیش از سال ۲۶۰۰ پیش از میلاد و کهن‌ترین گورهای دالانی را نیز که نخستین گسترش فرهنگ تبرزین‌سازان را باید بر آن منطبق بدانیم پیش از حدود سال ۲۲۰۰ پیش از میلاد قرار نمی‌دهد. به بیان ساده‌تر، با این کار، نوردی‌های اسکاندیناویایی مجالی برای رسیدن به تروا در دوره پیش از سال ۲۲۰۰ پیش از میلاد پیدا نمی‌کنند.

تردیدی نیست که این‌گونه اعتراض‌ها بر طرف‌نشده‌نی نیستند. با انجام تحقیقات بیشتر، شاید بتوان تمام آن‌ها را از میان برداشت، که در آن صورت نظریه ژرمانیستی به احتمال زیاد قابل قبول می‌شود. اما تا رسیدن به چنان زمانی می‌توان در خارج از اسکاندیناوی به دنبال تبیینی برای پدیده‌های غیرقابل فهم گشت و همراه با آن، گهواره‌ای برای آریایی‌ها جستجو کرد که هماهنگی بهتری با اطلاعات به‌دست آمده از دیرینه‌شناسی زبانی دارد. به بیان دقیق‌تر، هیچ‌کس نمی‌تواند با استناد به مغایرت‌های مشاهده شده بین تصویر فرهنگ آریایی ترسیم شده در فصل ۴ و تصویر به‌دست آمده از مطالعه آثار باستانی اسکاندیناوی در شگفت نشود. در این صورت، به فرضیه‌ای می‌رسیم که نخستین بار با احتیاط تمام توسط پروفیسور ج. ل. مایرز تشریح و در سال‌های اخیر توسط آقای هرلد پیک تدوین و تکمیل شد. پیشنهاد ما در یک کلام، معکوس ساختن مسیر تمام مهاجرت‌های شرقی و جنوبی-شرقی ردیابی شده بر اساس اصول نظریه کوسینا و تالگرن در فصل کنونی و مشتق دانستن قوم تبرزین‌ساز شمالی (که آشکارا آریایی بودند) از روسیه جنوبی با دنبال کردن سرنخ نشان داده شده توسط سوفس ملر است.

فصل هشتم

آریایی‌ها در روسیه جنوبی

پس از بررسی تمام مناطق اروپایی، اکنون به استپ‌های روسیه جنوبی بازمی‌گردیم. آب‌وهوا و عوارض طبیعی این بخش از روسیه، همچنان که او تو اشرادر با استدلال‌های متقاعدکننده‌اش نشان می‌دهد، به طرزی عالی با مشخصات گهواره آریایی‌ها به شکل استنباط شده از دیرینه‌شناسی زبانی انطباق پیدا می‌کند. و از کهن‌ترین بقایای برجای مانده از انسان پس از عصر یخچال‌ها در آن نیز وجود فرهنگی استنباط می‌شود^۱ که تا حد قابل توجهی با فرهنگ آریایی اصل توصیف شده توسط زبان‌شناسان هماهنگی دارد. بقایای مورد بحث، تقریباً یکسره از گورهای حاوی اسکلت‌های منقبض شده و دارای پوشش اخراپی رنگ (گورهای اخراپی) به اضافه پُشته (یا *kurgan*) روی آن‌ها به دست آمده‌اند. انسان‌های به خاک سپرده شده در اینجا عموماً بلند قامت، درازسر، راست‌آرواره و باریک‌بینی، یا در یک کلام نوردی بودند. اما دست‌کم، اقلیت کوچکی از پهن‌سرها نیز در میان این جمعیت دیده می‌شود.

مدارک به دست آمده از کهن‌ترین گورپشته‌ها، اندک و خام است، اما در عین حال در سراسر منطقه بین دریای خزر تا رود دنیپر تا حدودی یکنواختی دارد. این یکنواختی

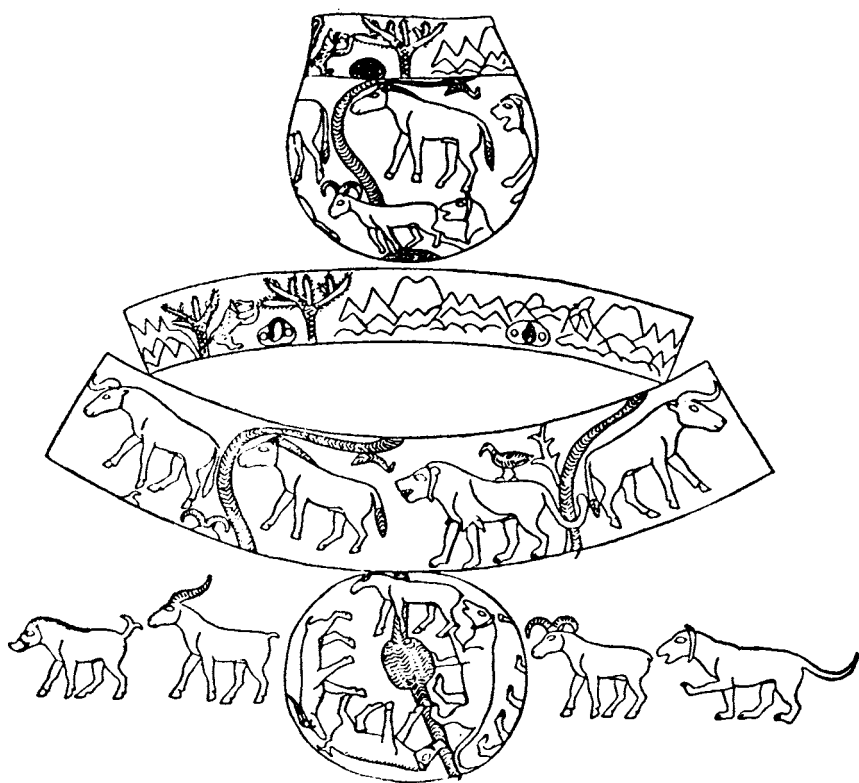
۱. مدارک تشکیل‌دهنده شالوده اطلاعات ما درباره این فرهنگ به طور خلاصه در فصل ۱۰ کتاب *The Dawn of European Civilization* معرفی شده‌اند. مقالات تالگرن در *S. O. F.* (۱۹۲۴) و *Gotze - Festschrift* (۱۹۲۵) را نیز بر آن‌ها بیفزایید.

فرهنگی، احتمالاً این امکان را به ما می‌دهد که وجود یک زبان واحد در منطقه را به معنی آنچه در صفحه ۲۵ بیان شد استنباط کنیم. در اینجا نیز رعایت موبه‌موی آیین‌های مشابه تدفین در سراسر منطقه ممکن است بر وجود جامعه‌ای با اندیشه‌های دینی در میان تمام گورپشته‌سازان دلالت کند که آن نیز به شکل تأیید وجود یک یا چند خدای مشترک بیان می‌شده است. هر محققى در اینجا وسوسه می‌شود که آن زبان مشترک را هندو-اروپایی و آن خدای مشترک را دیئوس (*Dyeus*) بنامد، اسباب و اثاثیه به‌دست آمده از این گورها بر وجود فرهنگی دلالت دارند که به طرز خارق‌العاده‌ای به فرهنگ توصیف شده در فصل ۴ شباهت دارد.

در درجه نخست، این نوردی‌های استپ‌نشین گله‌دار بودند؛ چون استخوان چارپایان در گورپشته‌های آنان یافت می‌شود. استخوان باقی‌مانده نه فقط شامل استخوان‌های گاو و گوسفند می‌شود بلکه استخوان‌های آن چارپای اختصاصاً آریایی یعنی اسب را نیز دربر می‌گیرد. با آن‌که به نظر نمی‌رسد که نژاد دقیق این اسب تعیین شده باشد از وضعیت کلی منطقه می‌توان چنین استنباط کرد که چارپای مورد بحث یا با اسب بادپای صحرایی ارتباط داشته که توسط محققان آمریکایی در ماورای خزر یافت شد (صفحه ۱۵۸) یا اسب پرژوالسکی^۱ که در استپ یافت می‌شد، نه اسب جنگل‌زی و نیرومند آلمانی. قومی که گور اخرايي رنگ می‌ساخت، علاوه بر این، مانند آریایی‌ها وسایل نقلیه چرخ‌دار نیز داشت، چون مدل گلین یک گاری چارچرخ در یکی از آن گورها یافت شده است.^۲ این گاری خاص طوری طراحی و ساخته شده بود که از آن بتوان به‌عنوان سکونتگاه نیز استفاده کرد، و به همین دلیل، تأییدی است بر این استنباط هرلد پیک براساس فقر مشاهده شده در گورها که می‌گفت قوم مذکور تا حدودی مانند سکاها و گتای‌های مذکور در آثار نویسندگان روزگار باستان، نوردی بودند. لیکن کثرت خاک‌سپاری‌های انجام شده در سطوح مختلف یک گور از استمرار اشتغال برخی مناطق در دوره‌های کوتاه و بلند حکایت دارند. گذشته از این، ساکنان روسیه جنوبی، هرچند نه از آغاز و در هرجا، تا

۱. این اسب در سطح گلدان قره‌ای به‌دست آمده از مایکوپ نشان داده شده است (شکل ۲۶).

2. *The Dawn of European Civilization*, fig. 64.



شکل ۲۶. گلدان نقره‌ای از مایکوپ با نقش اسب پرژوالسکی و
چارپایان دیگر در چشم‌اندازی از طبیعت قفقاز

حدودی به کشاورزی اشتغال می‌ورزیدند؛ چون دانه غلات در برخی از گورپشته‌ها یافت شده است. به بیان دقیق‌تر، برخی از آن‌ها در مراحل پیشرفته‌ای از تکامل خود، تدریجاً در روستاهای ثابت واقع در دره‌های حاصلخیز تر و سواحل دریاها اقامت گزیدند. نوردی‌ها در اینجا نیز در فرهنگ مرحله مس و سنگ به سر می‌بردند. در کهن‌ترین گورها عملاً ابزارها و سلاح‌های سنگی، سنگ چخماقی و استخوانی غالبند، اما اشیای کوچک ساخته شده از مس خالص (صفحه ۸۵) تقریباً در همه جا یافت می‌شوند، که بسیاری از آن‌ها بدون تردید وارداتی هستند. نقره نیز به‌وفور در اینجا پراکنده شده است،

و عملاً در مقایسه با هر نقطه دیگری از اروپا در همان روزگار بیشتر رواج دارد؛ طلا فقط در دره رود کوبان یافت می‌شود. البته تعداد اشیای فلزی، جز در منطقه کوبان، بسیار اندک است. از میان ابزارهای یافت شده سوای شیارگرهای تخت از جنس سنگ چخماق یا مس، سوراخ‌کن‌های استخوانی و درفش‌های چهارضلعی مسی، بیش از دیگران شایان ذکر هستند. مجموعه ابزارهای روسیه جنوبی تشابهی تنگاتنگ با مجموعه استنباط شده برای آریایی‌ها دارد. تبرهای سوراخ‌دار سنگی یا مسی (*peleku*) مخصوصاً فراوانند و برخی از آن‌ها آشکارا از انواع وارداتی از بین‌النهرین هستند (صفحه ۸۷). سرپیکان‌های سنگ چخماقی، با وضوحی معادل آنچه در صفحه ۹۲ گفتیم از آشنایی ساکنان این منطقه با کمان پرده برمی‌دارند. سرپیکان‌های سنگ چخماقی و مسی در اغلب نقاط پراکنده شده‌اند و این‌ها — به‌ویژه تیغ‌های مسی — را می‌توان به یک اندازه به انتهای تیرکی دراز وصل کرد و به‌عنوان سرکلنگ مورد استفاده قرار داد یا آن‌ها را به دسته‌ای کوتاه وصل کرد و خنجر ساخت، که خود یادآور تغییر معنی بین واژه سانسکریت *śaru* (نیزه) و واژه گوتیک *hairus* (شمشیر) است (صفحات ۱۲۶ و ۱۲۷).

این تشابه بین اطلاعات زبان‌شناختی و باستان‌شناختی به خودی خود بسیار چشمگیر است ولی ما می‌توانیم از این نیز فراتر برویم. زبان‌شناسی از وجود ارتباط بین آریایی‌های یکپارچه و سومری-اکدی‌ها حکایت دارد. درست به همین ترتیب، صنعت گورهای استپ نیز مهر تردیدناپذیر تمدن بین‌النهرین را بر خود دارد که سومری‌ها نقش اصلی را در پی‌ریزی آن ایفا کردند. کهن‌ترین اشیای فلزی به‌دست آمده از روسیه جنوب شرقی، شیارگرهای مقعر، سرنیزه‌ها و تبرهای سوراخ‌دار به مجموعه‌های آسیایی تعلق دارند نه مصری، مینوسی یا اروپای غربی. این بدان معنی است که فلز از منطقه بین‌النهرین به استپ رسید و می‌دانیم که یک واژه هندو-اروپایی برای مس از زبان سومری گرفته شده است (صفحات ۱۲۹ و ۱۳۰). در اینجا نیز واژه آریایی برای تبر از همان مسیر به عاریت گرفته شد. تبرهای مسی روسیه جنوبی نه فقط آشکارا با انواع تبرهای مورد استفاده سومری‌ها از هزاره چهارم پیش از میلاد به‌بعد ارتباط دارند بلکه از یکی از گورهای مایکوپ در دره رود کوبان تبرزینی به شکل کج‌بیل با تیغه عمود بر دسته آن به‌دست آمده

است (شکل ۲۷، ۲). این سلاح، بدون هیچ تردیدی، از بین‌النهرین وارد شده بود، زیرا در هیچ جای دیگری خارج از دره‌های دجله-فرات که از حدود ۳۵۰۰ تا ۱۱۰۰ سال پیش از میلاد در آن رواج داشت دیده نشده است. گذشته از این، پیکره‌های سفالی و کوچک اندام زنان برهنه، هرچند بسیار به‌ندرت، در گورهای اخرای رنگ یافت می‌شوند؛ این پیکره‌ها تشابهی آشکار به مدل‌های الهه‌عشتر دارند که در آشور و دیگر نقاط بین‌النهرین یافت شدند. اما برخی از محققان گفته‌اند که این نام آسمانی در دل واژه هندو-اروپایی برای «ستاره» (ester) پنهان شده است (صفحه ۸۷) و مفهوم نگاشت عشتر در بابل نیز دقیقاً یک ستاره بود.^۱ بدین ترتیب، اثبات می‌شود که پیوندهای فرض شده با بین‌النهرین برای هندو-اروپایی‌ها توسط زبان‌شناسی، در میان کوچ‌نشینان آغازین روسیه جنوبی واقعیت داشته‌اند.

از طرف دیگر اگر این گفته پوکورنی را بپذیریم که واژه *ayos* به معنی «مس» از واژه *Alasya* مشتق می‌شود و بر وجود دادوستد بین آریایی‌ها و اقوام اژه‌ای دلالت دارد، نشانه‌های چنین پیوندی در روسیه جنوبی کم نیست. دست‌کم، گورهای اخرای رنگ بعدی در نزدیکی مصب رود دون، از لحاظ شکل، تقلیدی از «گودال-غارهای» (نوعی گور اتاقی) رایج در منطقه دریای اژه تا هزاره سوم پیش از میلاد هستند و تزئیناتی چون مهره‌های قضیب مانند در آن‌ها یافت شده است که از وجود دادوستد با جزایر سیکلاد حکایت دارد. سرانجام، پیوند فرضی بین آریایی‌ها و اقوام فینو-اویغوری با سادگی مشابهی بر اساس فرضیه روسیه جنوبی و فرضیه اسکاندیناویایی تبیین می‌شود، زیرا همان قوم بدوی شکارگری که فرهنگ سوئدی «سکونتگاهی» را پی‌ریزی کرد، در گوشه و کنار روسیه مرکزی پراکنده شده بود و مدارک بسیاری برای اثبات وجود رابطه بین این دو منطقه در دست است. از یک طرف سفالینه‌خشن مختص کمربند جنگلی شمال رو به جنوب گسترش پیدا می‌کند و تا لبه‌های استپ پیش می‌رود، از طرف دیگر همان سفالینه را در روسیه مرکزی و در کنار خنجرها، تبرزین‌ها و بت‌های مسین از نوع بابلی^۲ می‌بینیم، که فقط می‌توانسته است پس از گذشتن از استپ‌ها بدانجا رسیده باشد.

1. Delaporte, p. 140.

2. *The Dawn of European Civilization*, p. 221 and fig. 106/

در این صورت آیا می‌توان این اقوام «نوسنگی» استپ‌ها را آریایی‌های فاقد صلاحیت نامید؛ یا این‌که آن‌ها فقط شاخه‌ای از همان نژادی بودند که ژرمانیست‌ها ادعا می‌کنند؟ پروفیسور مایرز، پروفیسور هادون، و آقای هرلد پیک، جملگی به فرضیه نخست گرایش دارند اما به هیچ مجموعه‌ای از مدارک لازم برای رد نظریه مخالف اشاره نمی‌کنند. مفهوم ضمنی نظریه آن‌ها به زبان ساده و در درجه نخست عبارت است از پذیرش وجود یک جمعیت پیشا-نوسنگی در روسیه جنوب شرقی، و در درجه دوم بدان معنی است که جمعیت مذکور پس از کسب یا گسترش تمدن نوسنگی مذکور در پاراگراف پیشین، گروه‌هایی از مهاجران را برای انتقال آن فرهنگ به دیگر بخش‌های اروپا گسیل داشت.

نکته نخست قابل اثبات است. آقای هرلد پیک اعلام کرده است که اقوام سازنده گورهای اخراپی رنگ، اقوامی سولوتره‌ای بودند که اسب را در عصر سنگ قدیم در اروپای غربی شکار کرده بودند. ولی مرحله سولوتره‌ای عصر سنگ قدیم، عملاً و به‌خوبی، نمایندگانی در اوکراین و در قفقاز دارد. و علیرغم آن‌که تاکنون هیچ چیزی دقیقاً مشابه مرحله اخیر که صنعت ماگدالنی فرانسه نماینده آن به‌شمار می‌رود در این جهت به‌دست نیامده است، مدارک مربوط به وجود سکونت دایمی در جلگه جنوبی اروپا روز به روز بیشتر می‌شود. این نه‌فقط در مهاجرت مفروض برخی از محققان از شرق بدیهی و موجب استقرار فرهنگ ماگدالنی در منطقه بالتیک تلقی می‌شود؛ بلکه یک مدرک مبهم برای مهاجرت مردم از همان منطقه و در تاریخی به‌مراتب پیشتر نیز وجود دارد که تا حدودی بر آخرین مرحله عصر گوزن شمالی در فرانسه انطباق پیدا می‌کند. کهن‌ترین بقایای دست‌ساخته‌های بشر که تا این تاریخ در سرزمین‌های اسکاندیناوی کشف شده شامل سربیکان‌هایی با قطعات کوچک سنگ چخماق می‌شوند.^۱ این سربیکان‌ها از لحاظ شکل و شیوه ساخت، تماماً با دست‌ساخته‌های خرده‌سنگی اروپای غربی پیگانه‌اند اما از مشخصات کهن‌ترین فرهنگ خرده‌سنگی در تلماسه‌های لیتل پولاند به‌شمار می‌روند.^۲ بدین ترتیب، صنعت مذکور در دوره پیش از ماگلموسه به اسکاندیناوی

۱. در لینگی واقع در ژولند و دیگر محوطه‌های تاریخی دانمارک و نروژ: 1-5, fig. 1, W. P. Z., xii, pp. 1 ff.

۲. نوع چوالیوگوییچ مذکور در آثار کوزیوفسکی: 7, fig. 11, *The Dawn of European Civilization*.

راه یافت. پس از اندکی پیشروی در جهت غرب، همزمان با فرهنگ ماگلموسه، مستقیماً به سواحل یورکشر^۱ رسید. بدین ترتیب، نوعی سرریز جمعیت از جلگه جنوب شرقی به دنبال آخرین یخچال‌های طبیعی به وجود آمده بوده است. نتیجه آن که به احتمال قوی در لهستان و حتی فراتر از آن در مناطق مسکون روسیه جنوبی در دوره‌های پیش از آن می‌بایست مردمی وجود داشته باشند. واقعیت آن است که برخی سنگ‌های چخماق کوتوله در سواحل رودهای دیسنا، دنیپر و دون، شبه‌جزیره کریمه و استپ قرقیزستان کشف شده‌اند.^۲ این سنگ‌های اخیر به دست‌ساخته‌های یافت شده از تاردنوا در شمال فرانسه (منسوب به یک دوره حدفاصل بین عصر سنگ قدیم و عصر سنگ جدید) شباهت دارند اما با توجه به موارد مشابه در بین‌النهرین، هند، و حتی مغولستان، ممکن است به یک گروه مستقل تعلق داشته باشند.

بدین ترتیب حضور انسان‌های پیشا-نوسنگی در بخش شرقی جلگه اروپا به اثبات می‌رسد و روشن است که در آن زمان به سوی غرب در حرکت بوده‌اند. این انسان‌ها ممکن است همان نوردی‌های اصل مورد نظر هادون باشند^۳؛ جمجمه نوردی به دست آمده از اوبر-کاسل و عناصر نوردی در ماگلموسه و تولیدکنندگان زیاله‌های آشیزخانه‌ای، نشانه‌هایی از پیشروی آن‌ها به سوی غرب در دوره پسا-یخچالی به شمار می‌روند. به بیان دقیق‌تر، با جمعیت پراکنده‌ای مواجهیم که به‌طوری نایک‌نواخت و تا اوایل دوره پسا-یخچالی از دریای سیاه تا دریای بالتیک پراکنده است. آن‌ها تا این لحظه آریایی نشده‌اند اما می‌توان چنین فرض کرد که جمعیت سکونت گزیده در شمال، به اجداد فین‌ها تبدیل شدند. نظریه‌ای که در اینجا مورد حمایت قرار می‌گیرد آن است که بخش دیگری از این نژاد نوردی اصل پس از متمرکز شدن در استپ پونتیک، تمدن نوسنگی سازندگان گورهای اخرای رنگ را در آنجا پی‌ریزی کردند و سپس دامنه آن را تا اروپای مرکزی

۱. اخیراً و در ضمن دیدار پروفیسور کوزیوفسکی از انگلستان در سال ۱۹۲۵ در میان سنگ‌های چخماق به دست آمده از هولدرنس کشف شد.

۲. همراه با چکیده انگلیسی. (2. Russ. Antiop. Journal, 1924, pp. 211 ff.)

۳. اما اکهم (Ekholm, Ymer, 1924; W. P. Z. loc. cit.) پیدایش فرهنگ لینگی را به نژاد پهن‌سر ارتباط می‌دهد. چنین به نظر می‌رسد که تمام نوردی‌های اصل را آریایی می‌داند.

کشاندند. اما ژرمانیست‌ها برعکس این مدعی‌اند که هسته فرهنگ سازندگان گورهای اخزایی رنگ به شکلی کامل شده از اسکاندیناوی بدانجا آورده شد. از دیدگاه خودمان، می‌توان با استناد به برخی دلایل به دفاع برخاست.

در فصل‌های گذشته دیدیم که خصوصیت و نماد مشخص‌کننده فرهنگ‌های نوردی — که ما امروزه آریایی می‌دانیم‌شان — تبرزین سوراخ‌دار بود. اما پیدایش این سلاح خاص را در روسیه جنوبی بهتر از هر جای دیگری می‌توان تبیین کرد. وجود چنین سلاح‌هایی بسیار غیرعادی‌تر از آن است که بتوان در تصور آورد. اقوام بسیار اندکی به این اندیشه رسیده‌اند که نقشه ظاهراً ساده دسته تبر را در سوراخ سر تبر قرار دهند. مصریان باستان تا رسیدن به عصر هلنیستی، ساکنان اروپای غربی در دوره پیش از تاریخ تا حدود سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد، سرخ‌پوستان آمریکای پیش از کریستوف کلمب، جزیره‌نشینان اقیانوس آرام پیش از تماس پیدا کردن با اروپایی‌ها، و بسیاری اقوام ابتدایی دیگر، همگی از تدبیر ناشیانه بستن سر تبر سنگی یا فلزی بر روی یک تکه چوب یا قرار دادن آن در داخل شکاف دسته چوبی استفاده می‌کردند! از طرف دیگر در منطقه‌ای از کوه‌های آلپ تا کوه‌های زاگرس، تبرهای سوراخ‌دار با یک سوراخ برای قرار دادن دسته در سر تبر، از هزاره سوم پیش از میلاد به بعد مورد استفاده بوده‌اند. منطقاً به این نتیجه می‌رسیم که این تدبیر استثنایی به کار گرفته شده در منطقه‌ای نسبتاً محدود، در یک مرکز واحد ابداع و سپس در اطراف آن پخش شد. امروزه، تردیدی نیست که بین‌النهرین چنان مرکزی بوده است. در حفاری‌های اخیر آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در اور و کیش نمونه‌های واقعی و مدل‌های سفالی سرتبرهای سوراخ‌دار مسی متعلق به هزاره چهارم پیش از میلاد به دست آمده است. حتی در گاهشماری دیدگاه ژرمانیستی، این سرتبرها کهن‌ترین نمونه‌های تاریخ‌گذاری شده چنان سلاح‌هایی به شمار می‌روند.

گذشته از این، می‌توان یک دلیل محکم در دفاع از این دیدگاه آورد که می‌گوید اندیشه مذکور پس از آن‌که در بین‌النهرین پدید آمد از طریق قفقاز شمالی و دقیقاً توسط نوردی‌ها به دیگر بخش‌های اروپا انتقال یافت. باستان‌شناسان بزرگ اسکاندیناویایی^۱ از سال‌ها

1. Montelius, in *AFA.*, 1899, and Knut Stjerna, *Före Hällkistiden.*

پیش اعلام و تأیید کرده‌اند که تبرزین‌های سنگی شمالی، تقلیدی از یک سلاح عجیب و غریب مسی با یک تیغه موازی با دسته و تیغه دیگری عمود بر دست‌آن بوده‌اند که سنتاً تبر-تیشه (شکل ۲۷، ۳) نامیده می‌شود، و از نمونه‌های معروف به‌دست آمده در مجارستان نام می‌برند. اما خود این ابزار عجیب و غریب نیازمند تبیین است، و چنین تبیینی را نمی‌توان در مجارستان یافت بلکه فقط در سرزمین‌های شرق مجارستان باید آن را جستجو کرد. سومری‌ها تا پیش از سال ۳۰۰۰ پیش از میلاد از دو گونه تبرزین مسی استفاده می‌کردند که تیغه در یکی از آن‌ها به موازات دسته و در دیگری عمود بر دسته بود، مانند کج‌بیل (شکل ۲۷، ۱-۲). تنها تبیین قابل فهم برای تبر-تیشه مجارستانی این است که آن را تلفیقی از دو گونه بین‌النهرینی به‌شمار آوریم. اما این گونه ترکیبی در بابل و آشور تا حدود سال ۱۱۰۰ پیش از میلاد یافت نمی‌شود بلکه نمونه‌ای وجود دارد که از یک «گنج‌خانه» یا گروه مزار به‌دست آمده است و تاریخ آن از روی گلدان‌های طلایی داخل گنج‌خانه در حدود هزاره سوم پیش از میلاد تعیین شد. این گنج‌خانه، سال‌ها پیش در یکی از تپه‌های حوالی استرآباد واقع در جنوب دریای خزر یافت شد.^۱ گذشته از این، در موردی دیگر، تبری از یک گور اخرای رنگ در مایکوپ واقع در استپ کوبان به‌دست آمد که در داخل آن یک تبر از نوع کج‌بیل مانند اختصاصاً بین‌النهرینی وجود داشت. در این صورت احتمال می‌رود که تبر-تیشه در نقطه‌ای از این گوشه جهان ابداع شده باشد. تبدیل آن به ابزار سنگی در میان اقوامی که به سنگ مس دسترسی نداشتند دلیلی است برای توجیه وجود سلاح‌های نوردی.^۲

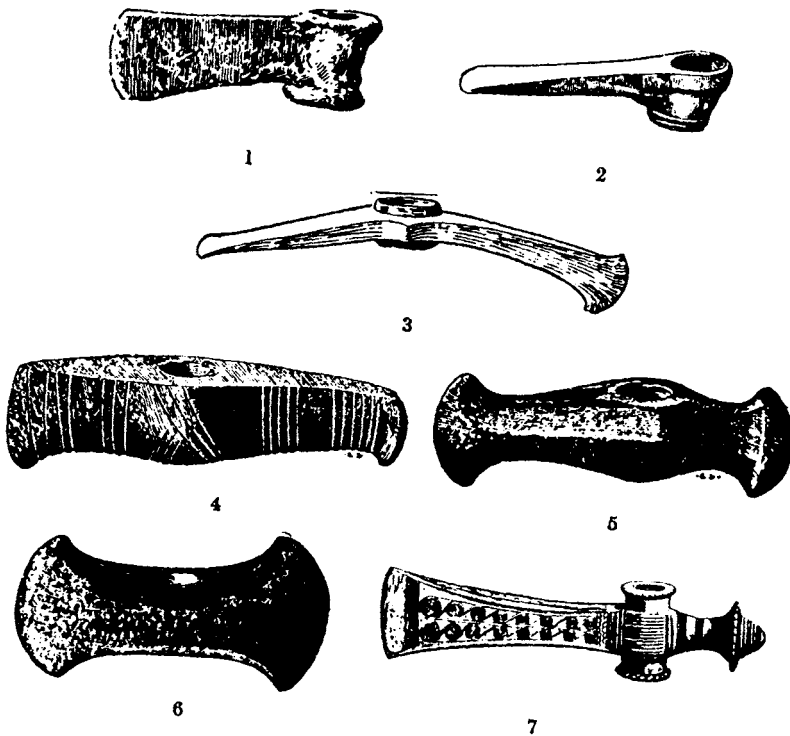
به عبارت دقیق‌تر، همچنان که در صفحات بعد خواهیم دید، اگر فرض را بر این بگذاریم که نمونه‌های مسی و تقلیدهای سنگی این تبرزین‌ها از یک نقطه کانونی در جنوب شرقی روسیه به اطراف پخش شده‌اند متوجه پراکندگی بسیار خوب آن‌ها می‌شویم. در عین حال اگر فرض را بر این بگذاریم که نمونه‌های مذکور نتیجه تکاملی

۱. Rostovtseff, *J. Eg. A.*, vi, pp. 6 ff. فرانکفورت خیلی درست متذکر می‌شود که در سفالینه‌های سومری نشانی از حضور یک شاه سومری (*patesi*) در شمال ایران دیده نمی‌شود، بلکه این‌ها غنایمی هستند که یک فرمانروای محلی با خود آورده است (*Studies*, i, p. 85).

۲. همچنان که پروفیسور تالگرن گفته است برخی از تبرزین‌های سنگی به‌دست آمده از گورهای اخرای رنگ، آشکارا به تقلید از نمونه‌های مسی ساخته شده‌اند (*S. M. Y. A.*, xxv, p. 126).

موازی و همزمان هستند و از اعقاب نمونه‌های اسکاندیناویایی نیستند، به احتمال زیاد از مشکلات گاهشماری مطرح شده توسط تبرهای تروایی در امان خواهیم ماند. بدین ترتیب، در اینجا مدرک استنتاجی محکمی در تأیید این اعتقاد در اختیار داریم که می‌گوید قوم تبرزین‌ساز اروپای شمالی از جنوب شرقی به حرکت درآمد نه بالعکس.

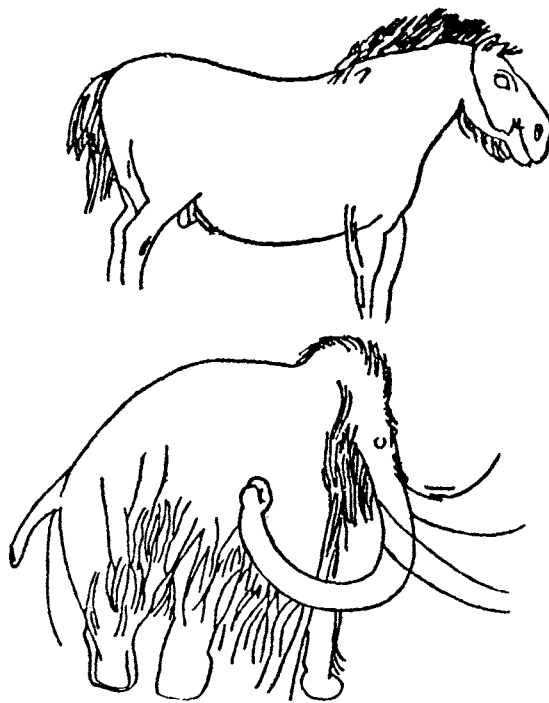
البته این با یک دلیل اثباتی فاصله دارد. تا زمانی که تاریخ دقیق هر دو انتهای این مجموعه تعیین نشده است تیپ‌شناسی می‌تواند نقش یک شمشیر دوم را بازی کند. دومین دلیل احتمالی در تأیید دیدگاه ما، پراکندگی اسبان است. پیش از این (صفحه ۱۵۸) دیدیم که اسب بادپا نخستین بار در ماورای قفقاز رام می‌شود و همین اسب، نیای اسبان اروپایی در عصر مفرغ است. احتمالاً چه کسانی غیر از اقوام کوچ‌نشین استپ‌ها



شکل ۲۷. تیپ‌شناسی تبرزین. ۱-۳. نمونه‌های مسی. ۱-۲. بین‌النهرین. ۳. قفقاز و مجارستان.

۴-۵. سلیزی. ۶. بریتانیا. ۷. نمونه مفرغی: اسکاندیناوی

این جانور را نخست وارد دنیای غرب کرده‌اند؟ به عبارت دیگر، آقای هرلد پیک معتقد است که آن‌ها جانوری را که روزگاری به دست نیاکان‌شان شکار شده بود اهلی کردند. اگر بتوان اثبات کرد که اسب بادپا همزمان با فرهنگ‌های تبرزین ساز وارد اروپا شد، عملاً دلیلی محکم در اثبات دیدگاه خودمان به دست خواهیم آورد. در حال حاضر، متأسفانه، تنها نکته‌ای که می‌توان اثبات کرد آن است که بقایای اسب بادپای آسیایی و مدارک اثبات اهلی شدن اسبان فقط در اروپای مرکزی و پس از انتشار فرهنگ‌های تبرزین سازان یافت می‌شوند. مدارک موجود بسیار اندک است؛ تصمیم‌گیری درباره اهلی شدن یا نشدن این جانور، مخصوصاً دشوار است، حتی بازشناختن اسب آسیایی از نوع سنگین‌تر آن که بومی جنگل‌های اروپای شمالی بود فقط کار یک متخصص است.



شکل ۲۸ تصویرهای خطی اسب و ماموت عصر دیرینه‌سنگی
از غار کومبارل در دوردونی، فرانسه (ماگدالنی)

با در نظر گرفتن این نکته می‌توان گفت که اخلاف اسب آناو، بدون هیچ تردیدی، نخست در آبسراهای سویس از عصر مفرغ پسین (حدود ۱۰۰۰ پیش از میلاد) قابل تشخیص هستند^۱. لیکن این احتمال وجود دارد که استخوان‌های اسبان یافت شده در کنار تبرزین‌های سنگی در یک آبادی استحکامات دار متعلق به عصر مس در نزدیکی هامرو^۲، باواریا، به یک نژاد تعلق داشته باشند. در عین حال، کهن‌ترین مدارک تردیدناپذیر در اثبات اهلی شدن اسب — تکه‌های شاخ — از عصر مفرغ میانی در اروپای مرکزی (حدود ۱۵۰۰ پیش از میلاد) فراتر نمی‌رود؛ فقط تکه به دست آمده از گروس چرنوسک بر ساحل رود الب در بوهم را به شرط پذیرش گزارش ناقص مربوط به حفاری‌های انجام شده، می‌توان به اندکی پیش از آن متعلق دانست^۳. بدین ترتیب، همزمانی مورد نیاز در اینجا اثبات نمی‌شود. احتمالی که برجا می‌ماند آن است که اسب آناو همراه سفالینه‌آرایان و پیش از فرهنگ‌های تبرزین‌سازان به اروپا راه یافت و آرام آرام، گرچه با دیگر جانوران اهلی وارد شده به اروپا در آغاز عصر سنگ جدید ارتباطی نداشت، از ترانسیلوانی به سویس و باواریا رسید. این احتمال نیز وجود دارد که اسب جنگل‌زی بومی مستقلاً در شمال اروپا اهلی شده باشد.

بدین ترتیب، دلایل و مدارک فراهم آمده از تبرزین‌سازان و اسب را با توجه به انبوه مدارک گردآوری شده توسط هواداران نظریه ژرمانیستی نمی‌توان قطعی به‌شمار آورد. با این حال، امکان بررسی دیگر جنبه‌های دیدگاه مطرح شده توسط ما وجود دارد.

۱. Durest in Pumpelly, op. cit., ii, p. 429. برای آگاهی از گاهشماری اشیای یافت شده از ایستگاه آلپنکی زوریخ، نقشی تعیین‌کننده دارند (M. A. G. Z., 1924, p. 193).

۲. Beiträge Z. Anthrop. u. Urgeschichte Bayerns, x, p. 192; xi, p. 308 ff. اسب یافت شده در میسکوگل، نزدیک لسکون در بوهم را می‌توان به عصر سنگ آغازین متعلق دانست. (M. A. G. W., xx, p. 133). استخوان‌های به دست آمده از O. Besseny بر ساحل دانوب به دوره‌ای تعلق دارند که ما مدارکی از نفوذ نوردی‌ها در مجارستان را برای آن در اختیار داریم اما به قدر کافی بررسی نکرده‌ایم.

۳. M. A. G. W., xxv, p. 40, fig. 56. از عصر سنگ میانی، تکه استخوان‌هایی از تپه‌نشینان ایتالیایی، از آبادی نزدیک رایشنهال در باواریا (Auh V. v, p. 396, fig. 2 h)، از دانمارک (Aarboger, 1900, pp. 235 ff)، از سوئد و از سیلزی (P. Z., ii, pp. 173 ff, fig. 23) به دست آمده است.

مهاجرت‌های آریایی‌ها

این بررسی را با جمعیتی پراکنده متشکل از شکارگران پیشا-نوسنگی آغاز می‌کنیم که با فاصله بسیار زیاد از یکدیگر در استپ پخش شده‌اند. در روسیه جنوبی، دست‌کم می‌توان گفت که شرایط برای پاگشایی و آشنایی آن‌ها با مقدمات فرهنگ نوسنگی متمایزکننده آریایی‌ها آماده بود. در شرق، سفالینه‌آریان در آناو سکونت گزیده بودند. پهنه‌های حاصلخیز خاک سیاه در غرب، از آغاز توسط کشتگرانی مشابه این‌ها اشغال شده بودند. هر دو گروه یا یکی از دو گروه مذکور می‌توانسته‌اند نقش فرمانروایان کوچ‌نشین‌ها را از لحاظ انتقال فنون تولید خوراک ایفا کنند. در جنوب قفقاز و دریای سیاه، بین‌النهرین واقع شده بود که در آن تمدنی بزرگ از اواخر هزاره چهارم پیش از میلاد به بعد رونق می‌گرفته است. اما تردیدی نیست که تمدن مذکور در اقوام ساکن در استپ‌های اروپا نیز تأثیر گذاشت. آیا دسته‌های نوردی‌ها که جسورانه در تنگه‌های قفقاز گام می‌نهادند گوشه‌هایی از آن باغ عدن را دیدند و از مشاهده ثروت‌های آن به فکر یورش به جنوب افتادند؟ آیا بازرگانان و جهانگردان سومری در جستجوی فلز، چوب، سنگ و انواع سنگ‌های قیمتی نایاب در سرزمین آبرفتی خودشان به ژرفای پناهگاه‌های ارمنستان و ورای آن رخنه کردند؟ آیا سامی‌هایی که از مهاجرنشین خود در کاپادوکیا و در امتداد رود هالیس سرازیر شده بودند بر کشتی نشستند و از دریای سیاه گذشتند؟ تمام این تماس‌های احتمالی بین اروپا و بین‌النهرین عملاً برقرار شده بودند. اندکی بعد، مهاجرانی دیگر، که این بار از راه دریا و از سمت جنوب غربی می‌آمدند، اندیشه‌های جدیدشان را تا سواحل روسیه جنوبی با خود به همراه آوردند. آرگونوت‌های به‌راه افتاده از جزایر سیکلاد، چون پیش‌بینی می‌کردند با ماجراجویی‌های ملطی‌ها مواجه شوند، همچنان که از گورهای پیشگفته ایشان برمی‌آید، بدون تردید چندین پایگاه بازرگانی در نزدیک مصب رود دون برای خود ساختند. دیگر اقوام دریانورد یا «فرزندان خورشید» که هدف‌های جستجوی جهانگیر خود را در میان سنگ‌های قفقاز پیدا کردند به احتمال قوی کوچ‌نشینان استپ‌ها را با اندیشه ساخت گورهای خرسنگی و پادشاهی آسمانی آشنا کردند.

بدین ترتیب، نوردی‌های فرضی ما در روسیه جنوبی، در مقایسه با خویشان دوردست خود در سواحل بالتیک، کمتر پراکنده و از یکدیگر جدا بودند؛ پیدایش فرهنگ نیرومند نوسنگی در میان آن‌ها به سادگی قابل درک است. احتمال می‌رود که آن‌ها فنون ساده تولید خوراک و سفالینه‌سازی در دوره نوسنگی را فراگرفته باشند؛ آن‌ها می‌توانستند پوست یا محصولات گله‌های خود را با سلاح‌ها و ابزارهای فلزی مبادله کنند؛ در نبود این سلاح‌ها و ابزارها می‌توانستند نمونه‌های تقلیدی آن‌ها را از سنگ و سنگ چخماق بسازند. و تمام محققان از هر جهت اذعان دارند که نوردی‌های روسیه جنوبی این‌گونه تأثیرات را به خود جذب کردند. دیدگاه تشریح شده در اینجا با دیدگاه بررسی شده در فصل پیش، فقط از این جهت تفاوت دارد: چون ژرمانیست‌ها عناصر منشعب شده از سفالینه‌آریان، بین النهرینی‌ها و اژه‌ای‌ها را فقط به عنوان ملحقاتی بر یک فرهنگ نوردی به رسمیت می‌شناسند که به شکل کامل از اسکاندیناوی وارد شد، لازمه آن این است که فرهنگ سازندگان گورهای اخرای رنگ و فرهنگ نوردی خود اسکاندیناوی به‌طور کامل از عواملی که بر شمردیم تشکیل شده باشند. فرضیه کنونی ما نیز تحقق برخی مهاجرت‌ها از استپ را نه فقط در جهت جنوب شرق (بین‌النهرین و ایران) و جنوب غرب (تروا و سرزمین‌های منطقه بالکان) بلکه از شمال و شمال غربی را نیز ضروری می‌گرداند؛ ژرمانیست‌ها فقط وقوع مهاجرت‌های نخست را می‌پذیرند.

اکنون می‌پردازیم به بررسی تفصیلی این نکات. نخست توجه داشته باشید که تعداد گورهای اخرای رنگ به چند هزار می‌رسد؛ به احتمال زیاد، این گورها در یک دوره طولانی ساخته شده‌اند. به عبارت دقیق‌تر، باستان‌شناسان روس توانسته‌اند سه مرحله تکاملی را در منطقه دون-دونتس شناسایی کنند.^۱ کهن‌ترین گورها به شکل گودال‌های ساده یا گورهای تاوله سنگی حاوی مقادیر اندکی فلز و چندین سفال تزیین شده با طرح‌های خطی برجا مانده از نقش طناب هستند. سپس گورهای دالانی در درجه دوم قرار می‌گیرند که خود روس‌ها آن‌ها را «گورهای دخمه‌ای» می‌نامند. مقدار فلز و تعداد

۱. Hubertschwidt, و The Dawn of European Civilization, pp. 143, Tallgren, Gotze - Restschrift, p. 70.

Vorgeschichte Europas, p. 99 اخیراً در مورد ارزش این گونه توزیع تاریخی (تقویمی) ابراز تردید کرده‌اند.

سفال‌های داخل آن‌ها با نقش‌های طنابی به شکل مارپیچ و حلقه بیشتر است. سرانجام به تابوت‌های چوبی می‌رسیم که با عصر آهن تداخل پیدا می‌کنند.

به اعتقاد ما مرحله نخست بر دوره وحدت آریایی‌ها منطبق است. تفکیک نژادی، که با رشد سبک‌های محلی در ساخت سفال مشخص می‌گردد، تا مرحله دوم آغاز شده بود. برخی از خانواده‌های گله‌دار تدریجاً از استپ خارج می‌شدند تا زندگی در جایی ثابت را به صورت انسان‌های کشتگر در دره‌های حاصلخیز مناسب این‌گونه زندگی آغاز کنند. در همین مرحله است که تأثیر اژه‌ای‌ها در شکل ظاهر گورها به اضافه تأثیر سفالینه‌آریان در تزئین مارپیچی سفال‌ها جلب توجه می‌کند. در اینجا تقریباً می‌توان حدس زد که نوعی تلفیق بین دهقانان و گله‌داران ایجاد شده بود، و از همین زمان به بعد بود که دژها تقریباً بی‌وقفه و تا ظهور سکاها در اشغال بوده‌اند. اغلب ژرمانیست‌ها با این تفسیر دوره «گورهای دخمه‌ای» موافقت خواهند کرد.

در این مورد نیز عموماً اتفاق نظر وجود دارد که تأثیر بین‌النهرین بر دامنه‌های شمالی قفقاز در دره‌های رودهای کوبان و ترک از هر جای دیگری ژرف‌تر بوده است. در اینجا گورهایی حقیقتاً شاهانه در نقطه مقابل گورپشته‌های محقر استپ‌نشینان ساخته می‌شدند. این گورها به رؤسای قبایلی تعلق دارند که پیروان خود را در لشکرکشی‌های غارتگرانه به ارمنستان، کاپادوکیا و حتی بین‌النهرین به حرکت درآوردند. انبوه طلاها و نقره‌های دفن شده در این گورپشته‌های عظیم به احتمال قوی غنایمی بود که از دولت‌های ثروتمند واقع در جنوب کوه‌های قفقاز به چنگ آمده بود. این نکته، مثلاً در پیکره‌های طلایی و نقره‌ای شیرها و گاوهای تزئین‌کننده سایبانی که یک شاهزاده در گورپشته معروف نزدیک مایکوپ در آن به خاک سپرده شده بود، آشکارا جلب توجه می‌کند. این دست‌ساخته‌های جنوبی در دامنه‌های شمالی رشته کوه قفقاز، قرینه‌ای برای اشیای قفقازی هستند که در فصل دوم این کتاب و در سوریه شمالی با آن‌ها آشنا شدیم. یورش‌هایی که باعث انتقال آن‌ها به شمال شدند، پیشدرآمدی برای مهاجرت‌ها بودند. می‌توان حدس زد که نیاکان هندی‌ها و ایرانی‌ها به عنوان انسان‌های غارتگر، جاده‌هایی کشف کردند که آن‌ها را نهایتاً به سوی تاج و تخت میتانی و دره رود سند هدایت کرد.

مسیر پیشروی آن‌ها را هنوز نمی‌توان موبه‌مو ردیابی کرد. می‌توان حدس زد که رهبر جلودار این مهاجرت، تبرزین (تبر-تیشه) یافت شده در یک (?) گورپشته در نزدیکی استرآباد (صفحات ۲۶۴ و ۲۶۵) را به‌دست گرفته بوده است. اما یک مهاجرت مشخص در اطراف قفقاز را که تا حدودی غیرقابل تاریخ‌گذاری است می‌توان ردیابی کرد. این مهاجرت از شمال رشته‌کوه قفقاز آغاز شد، جناح شرقی آن را دور زد و به مناطق کوهستانی ایران در غرب دریای خزر رسید. نشانه‌های برج‌مانده از آن عبارتند از گورهای خرسنگی در نزدیکی کالا کنت^۱ از شبه‌جزیرهٔ باکو و برخی گورهای صخره‌ای دیگر که در تالش و لنکران توسط دموگران کاوش شدند^۲. در گورهای گروه نخست گوشواره‌های بزرگ مارپیچی با انتهای تخت شده از جنس مس و جام‌های دهان‌گشاد با نمونه‌های مشابه در گور اخرای رنگ کنار رودهای کوبان و دنپیر به‌دست آمد. گورهای یافت شده در سواحل دریای خزر و در سمت ماورای قفقاز، قطعاً از لحاظ شکل ظاهری با گورهای درهٔ رود کوبان^۳ ارتباط دارند اما اسباب و اثاثیهٔ داخل‌شان از یکپارچگی کمتری برخوردار است. سنجاق‌های مسی با سرهای دوتایی یا چهارتایی و تبرزین‌های مسی، ظاهراً از انواع شمالی‌تر مشتق شده‌اند، اما دیگر تزیینات و سلاح‌ها باید به یک فرهنگ تاریخ‌گذاری نشده در بین‌النهرین ارجاع داده شوند. سرانجام، اشیایی آهنی در برخی از گورهای مورد بحث یافت شده‌اند اما همچنان که دموگران می‌گویند نتیجهٔ موج بعدی مهاجران به‌شمار می‌روند. بدین ترتیب مدرک مربوط به مهاجرت اقوام از روسیهٔ جنوبی به بین‌النهرین به‌طور کلی رضایت‌بخش است. شاید این نکته مهم و معنی‌دار باشد که یک تبرزین سنگی ظریف — کهن‌ترین نمونهٔ تاریخ‌گذاری شده از این منطقه — در داخل مصالح پی معبد شوشیناک^۴ در شوش (سدهٔ هفتم پیش از میلاد) قرار داده شده است.

1. *Otchet*, 1897, pp. 141 ff., Tallgren, in *F. M.*, 1924, p. 23, fig. 10.

2. J. de Morgan, *Mission scientifique en perse*, vol. iv; *ibid*l, in *Mem. Dél. perse*, viii.

۳. گور تاوه سنگی دوتایی با یک سنگ سوراخ‌دار برای قرار دادن تخته‌سنگ عرضی، که از دیونو به‌دست آمده (Miss., loc. cit., fig 48)، بدون تردید از اعقاب تغییر شکل یافتهٔ گور خرسنگی تسارفسکایا در ساحل رود کوبان است (Dawn, fig. 63).

۴. مرحوم دکتر عزت‌الله نگهبان نام این معبد را در کتاب شوش خود این شوشیناک آورده است (مترجم).

در حالی که برخی کوچ‌نشینان در دره‌ها اسکان می‌گزیدند و برخی دیگر به تشکیل حکومت‌های پادشاهی در دامنه‌های قفقاز روی می‌آوردند، گروه باقی‌مانده در استپ مجبور می‌شد راهی برای خروج جمعیت روزافزون خود و چراگاه‌هایی برای گله‌های رشدیابنده خود به کمک مهاجرت پیدا کند، درست همان‌گونه که دهقانان دانوبی در اروپای مرکزی پراکنده شده بودند. ولی گله‌داران مانند کشتگران پیوسته و آهسته در اطراف پخش نمی‌شوند بلکه حرکتی سریع و جهشی دارند. پیش از هر مهاجرت، بازدیدهایی اکتشافی در طول ماه‌های تابستان از محل جدید به عمل می‌آید و کوچ‌نشینان در جریان همین بازدیدها با هدف‌های دیگری غیر از پیدا کردن مرتع آشنا می‌شوند — مراکز ثروتی که غارت خواهند کرد و با خود به گروگان خواهند برد. مهاجرت اجباری از استپ، به نظر می‌رسد که عملاً از چنین هدف‌هایی پیروی می‌کرده است.

وقوع یکی از این امواج گسترش‌یابنده را حتی ژرمانیست‌ها نیز خواهند پذیرفت.^۱ این مهاجرت، اقوام تبرزین‌ساز را تا تروا و کشورهای بالکان شرقی هدایت کرد. نزدیک‌ترین نمونه‌های مشابه تبرزین‌هایی تروایی (صفحه ۱۹۱) در روسیه جنوبی یافت می‌شوند. مسیر مهاجرت این دسته نوردی، بر امتداد استپ باز واقع در شمال مملکت پونتوس منطبق بوده است. یکی از نشانه‌هایی که احتمالاً در مسیر آن قابل تشخیص است گنج بورودینو در ناحیه بسارابی^۲ است که شامل چندین تیر آیینی از سنگ گرانقیمت و بسیار مشابه تبرهای به‌دست آمده از تروا می‌شود. تبرهای به‌دست آمده در گنج تروا را به هرحال باید به رییس قبیله‌ای نسبت داد که از ساحل شمال دریای سیاه (ائوکسینوس) برخاسته و بدانجا آمده بود. شیارگرهای سنگ چخماقی و تبرزین‌های سنگی را نیز که در سکونتگاه‌های سفالینه‌آرایان بلغارستان با آن‌ها به‌عنوان عناصری نفوذی آشنا شدیم، می‌توان به شاخه‌ای از همان جریان مهاجرت نسبت داد، و مدرکی است دال بر آریایی شدن این سوی سلسله‌جبال بالکان.

1. Tallgren, Götze - *Festschrift*, p. 75.

۲. اما این گنج علیرغم تشابه زیاد *Materials for the Archaeology of Russia*, xxxiv, pp. 1-14, pl. i. تبرزین‌های آن به تبرزین‌های به‌دست آمده از تروای II، عملاً باید به دوره‌های بعد تعلق داشته باشد. از جمله اشیای موجود در آن می‌توان به یک سرنیزه سوراخ‌دار اشاره کرد که احتمال نمی‌رود قدمتش از سده شانزدهم پیش از میلاد فراتر رود.

اکنون می‌پردازیم به مهاجرت‌های انجام شده به سوی غرب. از دیدگاه این فصل، نوردی‌هایی که در دره رود دانوب به پیش می‌رفتند احتمالاً از کمر بند خاک سیاه که تا حدود سال ۱۶۰۰ پیش از میلاد یا اندکی پس از آن در اشغال سفالینه‌آریان بود عبور کردند. خواننده این کتاب به یاد دارد که گفتیم فرهنگ سازندگان سفالینه منقوش به دو دوره متمایز در اوکراین و رومانی تقسیم شد (صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵). روستاهای قدیمی در شعله‌های آتش سوختند و دیگر هیچگاه مجدداً مسکون نشدند، در حالی که اروسد یا مرکز فرهنگی کل آن منطقه در نهایت ویران شد. این نشانه‌های برجا مانده از آتش‌سوزی و ویرانی ممکن است مدارکی دال بر نخستین یورش کوچ‌نشینان از سوی استپ‌ها باشند. هدف از این یورش می‌توانسته است دستیابی به معادن طلای ترانسیلوانی بوده باشد. آثار تاریخی پیشروی آن‌ها را می‌توان به صورت تبر-تیشه‌هایی مسی مشاهده کرد که در محوطه‌های تاریخی روستاهای دهقانان پیشین یا در نزدیکی آن‌ها و بر روی ویرانه‌های اروسد یافت شده‌اند. تبر-تیشه‌هایی که بعدها در مجارستان یافت شدند چنان در گوشه و کنار اروپای مرکزی پراکنده‌اند که به نظر می‌رسد به دست فلزکاران بومی با استفاده از سنگ آهن محلی و در اجرای سفارش فرمانروایان جدید نوردی ساخته شده‌اند.

چنین یورشی از سمت شرق، پدیده‌ای را که ضمن بحث از دومین مرحله تمدن در دره رود دانوب مشاهده کردیم (صفحه ۲۱۵) به راحتی تبیین می‌کند. اگر فرض می‌کردیم که برخی از مهاجمان استپ‌ها به پیشروی خود ادامه دادند و پس از عبور از رود آلت وارد مجارستان شدند و برخی از اقوام مغلوب ترانسیلوانی را نیز با خود به آنجا بردند، می‌توانستیم معنی مجموعه‌های نوردی، استخوان‌های اسب‌ها، تبر-تیشه‌های مسی و سفالینه‌ای منقوش بربر شده‌ای را که در گورستان‌های لندیل، اوبسی و لوچکای مشاهده کردیم درک کنیم. این موج مهاجرت می‌بایست با چندین مهاجرت دیگر دنبال می‌شد. یک مهاجرت، سفالینه نقش طنابی را با خود به آنجا آورد، که در فصل گذشته دیدیم از سمت شرق به مجارستان رسید، و مرکز آن بر طبق دیدگاه کنونی ما احتمالاً در حفاصل بین رودهای دنیپر و دون قرار داشته است. و انواع گوناگون تبرزین‌های مسی که در مجارستان شرقی و رومانی امروزی متمرکز شده‌اند ولی دامنه نفوذشان تا بوسنی،

دالماسی و کرواسی نیز می‌رسد، توسط دکتر نادى به امواج مهاجران استپ‌ها نسبت داده شده‌اند.^۱

پیوندهای بین فرهنگ فاتیانوو در روسیه مرکزی و گورهای اخرايی رنگ متعلق به عصر مس در جنوب آن، به هیچ وجه قابل تردید نیست. بر اساس فرضیه کنونی، فرهنگ نخست را باید به مهاجرت قومی از منطقه علیای ولگا نسبت داد. حتی می‌توان استدلال کرد که مهاجرت مذکور در سمت غرب ادامه یافت و به فنلاند و اسکاندیناوی رسید. سرانجام، می‌رسیم به روابط بین روسیه جنوبی و اسکاندیناوی. در مدارک مربوط به وجود چنین روابطی، جای هیچ بحث و تردید نیست. بر اساس دیدگاه مورد بحث ما، این روابط را باید با تکیه بر انبوه امواج و جریان‌های مهاجرت‌هایی تبیین کرد که سرانجام مسیر خود را به سوی مراکز ثروت — ذخایر کهربای ژوتلند، نمک زاله، و راه‌های بازرگانی الب — منحرف کردند. صادقانه باید گفت که روشن کردن جزییات پیچیده این مهاجرت‌ها در اینجا غیر ممکن است. احتمال می‌رود که پیشقراولان این امواج مهاجر به تبرزین‌هایی چند ضلعی مانند آنچه در شکل ۲۷، ۵ دیده می‌شود مجهز بوده باشند. برخی از آن‌ها پس از توقفی کوتاه در لیتل پولاند، احتمالاً در امتداد رود ویستول سرازیر شدند و تقریباً همزمان با سازندگان گورهای خرسنگی به ژوتلند رسیدند. برخی دیگر که در سمت بالادست رودخانه به پیش می‌رفتند احتمالاً به سیلزی و سپس به عنوان مهاجرانی فاتح تا دامنه‌های کوه‌های آلپ رسیدند و در تپه‌آبادهای عصر مس در آنجا سکونت گزیدند. دسته دیگری از مهاجران مهاجم احتمالاً از نوع خاصی از سبوی دودسته کروی شکل استفاده می‌کردند؛ این گونه سفال‌ها در آلمان مرکزی، پومرانی، لهستان، گالیسی شرقی و ناحیه پولاتاوا رواج دارند و دائماً همراه با مهره‌های کهربایی در داخل گورهای تاوه سنگی یافت می‌شوند، اما بدون تردید با ظروفي ارتباط دارند که در یک گور اخرايی رنگ از ترانسیلوانی بر ساحل رود کوبان یافت شده‌اند. در اینجا مجبوریم چنین فرض کنیم که این دسته اخیر توسط رهبر قبیله‌ای هدایت می‌شد که به تقلید از مقابر اجدادی‌اش در تسارفسکایا (صفحه ۲۴۸) برای خودش در بالبرگ بر ساحل رود زاله یک گور ساخته بود.

ولی متراکم‌ترین و بی‌رحم‌ترین مهاجم‌ها کسانی بودند که از سفالینه نقش طنابی استفاده می‌کردند. نقطه آغاز حرکت آن‌ها در نزدیکی دره رود دوتس یعنی همان جایی بود که این‌گونه سفالینه در کهن‌ترین طبقه گورپشته‌ها (صفحه ۲۷۱) یافت می‌شود و خویشاوندان آن‌ها نیز از همین جا به سوی ترانسیلوانی به راه افتادند. دسته‌های شمالی، رسیدن به ژوتلند و تورینگن را هدف خویش قرار داده بودند. در اینجا آن‌ها به صورت سازندگان گورهای تکی و سازندگان گورپشته‌های تورینگنی ظاهر می‌شوند، که مسیر مهاجرت‌های بعدی‌شان به سوی غرب در صفحه ۲۴۸ نشان داده شده است.

بدین ترتیب مسیر مهاجرت‌های مورد نظر کوسینا معکوس می‌شود.

اما آیا این معکوس‌سازی در مدارک باستان‌شناختی نیز امکان‌پذیر است؟ مطمئناً دلایلی در دفاع از این دیدگاه وجود دارد. این مهاجرت، دنباله مهاجرتی است که در دوره پیشا-نوسنگی آغاز شده بود (صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳). از تیپ‌شناسی تبرزین‌ها دست‌کم تبیینی رضایت‌بخش برای اشیایی به دست می‌آید که صراحتاً باید گفت در اسکاندیناوی در دره‌س آفرین هستند. از مدارک تأییدکننده این سخن می‌توان به این واقعیت اشاره کرد که تبرزین‌های سنگی از نوع صرفاً روسی عملاً در سواحل دریای بالتیک در فنلاند، استونی و حتی در خود دانمارک یافت شده‌اند و شیارگرهای مقعر مرتبط با فرهنگ تبرزین‌سازهای سوئد ظاهراً از نمونه‌های اصل متعلق به روسیه جنوبی و نهایتاً بین‌النهرین منشعب شده‌اند.^۱ با این حال دور از انصاف خواهد بود اگر بگذاریم خواننده کتاب برای خودش چنین استنباط کند که انبوه مدارکی را که با شکیبایی تمام توسط محققان بزرگ آلمان، سوئد، لهستان و کشورهای اطراف بالتیک گردآوری شده است می‌توان به همین سادگی کنار گذاشت.

تغییر در مسیر مهاجرت نژادها در فاصله بین دوره‌های نوسنگی و پیشا-نوسنگی، با توجه به وخامت وضعیت آب‌وهوا در اسکاندیناوی توجیه‌پذیر است. دست‌کم تا رسیدن به عصر مفرغ کامل، جریانی که از اروپای مرکزی^۲ آغاز شده بود بر روسیه جنوبی فشار

1. Arne Europaeus in *F. M.*, 1924, pp. 54 f.

2. Tallgren in *Gotze - Festschrift*, p. 76, n. 1, and in *S. M. Y. A.*, xxv, p. 94; cf. p. 203 below.

وارد می‌کرد و این تا پیدایش سکاها ادامه یافت. در اغلب مطالعات تیپ‌شناختی انجام شده توسط باستان‌شناسان محلی در مورد شکل گورها، گورهای تاوه سنگی، تبرزین‌ها و سفالینه‌ها و پراکندگی آن‌ها، اولویت همواره به شکل‌های اسکاندیناویایی و آلمان مرکزی داده می‌شود.^۱ پیوستگی کهربا با سبوی دو دسته کروی شکل در گورهای لهستان و گالیسی چنان ظاهری دارد که گویا سازندگان آن‌ها از کشورهای منطقه بالتیک آمده بوده‌اند. و آویزهای استخوانی یا سفالی اندک در گورهای استپ کوبان از لحاظ شکل، دقیقاً به تزیینات کهربایی به دست آمده از پروس شرقی شباهت دارند.^۲ برعکس، تزیین اسکلت با رنگ قرمز اخراایی که از خصوصیات تزیینی در روسیه جنوبی است فقط یک بار در شمال — شارلوتنه‌وه در اوکرامارک — مشاهده شده است.^۳ تأثیر کلی مباحثی که در اینجا فقط طرح کلی آن از نظر گذشت بسیار زیاد است ولی مطلقاً تعیین‌کننده نیست. عامل تعیین‌کننده، به احتمال قوی، گاهشماری یا ترتیب تاریخی است. آیا هیچ‌یک از گورهای اخراایی رنگ یافت شده در روسیه جنوبی واقعاً از کهن‌ترین گورهای تکی ژوتلند (حدود ۲۵۰۰ پیش از میلاد) قدیمی‌تر هستند؟ آیا گورهای خرسنگی دوتایی به اضافه سبوی دودسته کروی شکل یافت شده در تسارفسکایا بر ساحل رود کوبان واقعاً از قرینه‌های خود در بالبرگ بر ساحل رود زاله (حدود ۲۰۰۰ پیش از میلاد) قدیمی‌ترند؟^۴

پاسخ نهایی به این پرسش‌ها را فقط زمانی می‌توان داد که بقایای اندک به دست آمده از گورهای اخراایی رنگ روسیه جنوبی به طور کامل منتشر و دقیقاً مطالعه شوند. پروفیسور راستفسف^۵، گورهای عصر مس در استپ کوبان را با توجه به جنبه‌های سبک‌شناختی به اندکی پیش از سال ۲۵۰۰ پیش از میلاد نسبت داد.^۶ در چند روز گذشته، نتایج تحقیقی

۱. این نکته به طرزی تحسین‌انگیز در نقشه‌های کوزیوفسکی نشان داده شده است (Mtdsa).

2. Tallgren in Gotze - Festschrift, p. 73.

3. Schumann, *Die Steinzeitgräber. der Uckermark*, p. 11.

۴. این تاریخ‌ها بر اساس گاهشماری پروفیسور آرثر اوتز برای جزیره کرت و نتیجتاً بر اساس «گاهشماری کوتاه» مایرز برای مصر تعیین شده‌اند. در صورتی که مدارک جدید و تأییدکننده گاهشماری طویل نقل شده توسط فلیندر پتری متقاعدکننده از آب درآید، تاریخ‌های مذکور باید افزایش داده شوند.

5. Op. cit., pp. 20 ff.

6. *Materials for Archaeology of Russia*, xxxiv, pp. 51 ff.; Tallgren Gotze - Festschrift, p. 76; S. O. F., pp. 339 f.

معتبر در مورد جواهرات و ابزارهای به‌دست آمده از گورهای اخرایسی رنگ توسط پروفسور ا. م. تالگرن به‌دست نگارنده رسید. از نتیجه‌گیری‌های او چنین برمی‌آید که گورهای اخرایسی رنگ به‌طور کلی به هزاره دوم پیش از میلاد تعلق دارند نه هزاره سوم. اگر این ادعا درست باشد، اگر این استدلال‌ها نه فقط در مورد «گورهای دخمه‌ای» بلکه در مورد کهن‌ترین گورهای اخرایسی رنگ نیز مصداق پیدا کنند، در آن صورت باید از تلاش برای معکوس ساختن مسیر مهاجرت‌های مورد نظر تالگرن و کوسینا دست برداریم. بدین ترتیب قدمت فرهنگ‌های نوردی در ژوتلند و آلمان مرکزی از فرهنگ‌های روسیه جنوبی فراتر می‌رود. در آن صورت فرهنگ‌های اخیر نه در ردیف آثار تاریخی برجا مانده از آریایی‌های یکپارچه بلکه فقط شاخه‌ای از آن نژاد به‌شمار خواهند آمد. آریایی شدن دره رود دانوب، کوه‌های آلپ و راینلاند نتیجه گسترش از شمال خواهد بود نه تهاجم از شرق. تبرزین‌های سنگی نوردی‌ها دیگر تقلید از تبر-تیشه‌های مسی نخواهند بود بلکه باید آن‌ها را از ابزارهای شاخی به‌اضافه سوراخی برای قرار دادن دسته در آن منشعب دانست که آن روزها در ماگلموسه رواج داشتند، در حالی که احتمال می‌رود تبر-تیشه‌های مجارستانی نتیجه دادوستد با جزیره کرت بوده باشند. فرهنگ تبرزین‌سازان ژوتلند و تورینگن به احتمال قوی بر اثر تماس با تمدن بیگانه سازندگان گورهای خرسنگی از دل یک عنصر محلی قدیمی سر برآورده است. سفالینه‌های نقش طنابی آن‌ها به احتمال قوی ادامه دست‌ساخته‌ای قدیمی‌تر است که سوفس ملر ریشه‌های آن را در عصر پیش از رواج گورهای خرسنگی در دانمارک به‌عقب می‌برد.^۱

این نگارنده هنوز هم معتقد است فرضیه روسیه جنوبی، که خلاصه آن در صفحات پیش از نظر گذشت، می‌تواند معتبر بودنش را به اثبات برساند؛ لیکن اطمینانش به آن، وقتی در اثری که پیشتر انتشار داد^۲ به دفاع از آن برخاست — با ملاحظات — پس از انتشار مقالات جدید کوزیوفسکی و تالگرن تا حدودی با تردید همراه شده است. در نبود دیدگاه نگارنده، آنچه برجا می‌ماند فقط نظریه ژرمانیست‌ها خواهد بود.

1. *Oldtidens Kunst i Danemarke*, i, p. 11. cf. Menghin in Hoernes, pp. 736-40

(به اضافه تصاویر چاپ شده در آن)

2. *The Dawn of European Civilization*, pp. 150, 206, 239, and 303.

نتیجه‌گیری

گروه‌های آریایی در عصر مفرغ

یکی از مسایل مطرح شده در این تحقیق باید همچنان بلا تکلیف بماند تا با بهره‌گیری از پژوهش‌های بعدی درباره مدارک مربوط به روسیه جنوبی حل شود. اما نکته اصلی و حیاتی با وضوح تمام خودنمایی کرده است. گسترش پیروزمندانه فرهنگ نوردی، از هر جایی که سرچشمه گرفته بوده باشد، واقعیت غالب بر دوره پیش از تاریخ اروپا از سال ۲۵۰۰ تا ۱۰۰۰ پیش از میلاد است. مسیر هر مورخ دوره پیش از تاریخ که بخواهد از اطلاعات باستان‌شناختی به نتایج نژادشناختی برسد، غالباً با خطرهای بسیار همراه است. ارتباط دادن گروه‌های فرهنگی با گروه‌های نژادی، عموماً مخاطره‌آمیز و با حدس و گمان همراه است. انتشار تیپ‌ها و آداب و رسوم، به همان اندازه که از دادوستد و عاریت‌گیری فرهنگی سرچشمه می‌گیرد از مهاجرت‌ها و جابه‌جایی‌های جمعیت نیز ناشی می‌شود؛ نفوذ تدریجی یک عنصر جدید نژادی الزاماً نباید نشان خود را بر جنبه‌های بیرونی یک فرهنگ خاص برجا بگذارد. هیچ‌یک از ملاحظات مذکور مانع از تفسیر تقریباً معجزه‌آسای فرهنگ‌های نوردی نمی‌شود. این فرهنگ‌ها در جریان پیشرفت پیروزمندانه خود بارها مناطقی را به خود ضمیمه کردند که قبلاً توسط انواع بالاتری از فرهنگ اشغال شده بودند. و این گونه غلبه فرهنگ فروتر بر فرهنگ فراتر فقط در چارچوب نژادی توجیه‌پذیر می‌شود.

فرهنگ نوردی چه در سواحل دریای سیاه پدید آمده باشد چه دریای بالتیک، پدیدآورندگان از حالت گروهی در اصل ضعیف و بی‌اهمیت فرارویدند و به قدرت غالب در جهان غرب تبدیل شدند. ما از روی سفالینه‌ها^۱ و تبرزین‌های آن‌ها می‌توانیم مسیر پیشرفت‌شان را تا راین، سویس، اتریش علیا، ایتالیا و مجارستان ردیابی کنیم. آن‌ها سراسر استپ روسیه جنوبی و دست‌کم یک گوشه آسیای صغیر را که تماماً کاویده و حفاری شده است اشغال کرده بودند. می‌توان آن‌ها را در آغاز عبور از کوه‌های قفقاز و سرازیر شدن به سوی بین‌النهرین و ایران مشاهده کرد. ما دلایلی قطعی برای آریایی

۱. این سفالینه‌ها به طرزی تحسین‌انگیز توسط منگین بررسی شده‌اند: Menghin, op. cit., pp. 734 ff.

نامیدن نوردی‌ها در دست داریم؛ در هر جایی که امکان پی‌گیری گسترده مسیر مهاجرت‌های آن‌ها وجود داشته باشد، این نوردی‌ها هسته‌های گروه‌های فرهنگ قابل ردیابی به عنوان آریایی در تاریخ را تشکیل دادند.

اقوام تبرزین‌ساز عصر سنگ در اسکاندیناوی جنوبی و آلمان شمالی تا عصر مفرغ، این جمعیت مختلط را به هم جوش دادند و به یک وحدت فرهنگی تبدیل کردند؛ تکامل تدریجی تمدن در شمال از این تاریخ به بعد، مستقل و پیوسته بوده است.^۱ بدین ترتیب، دگرگونی مذکور کار توتون‌هایی بود که در کهن‌ترین دوره‌های تاریخی در این مناطق سکونت گزیدند.

در اواخر عصر سنگ و اوایل عصر مفرغ، یک قوم تبرزین‌ساز خویشاوند با توتون‌ها از تورینگن بر راینلاند، وورتمبرگ و سویس مسلط شد و سپس آلپی‌ها، طلاجویان و دانوبی‌ها را مطیع ساخت و با ایشان درآمیخت. بلافاصله پس از آن‌که این مهاجمان به راینلاند رسیدند، برخی از آن‌ها پس از درآمیختن با طلاجویان، آماده حمله به بریتانیا شدند. اما از سفالینه‌ها و آیین‌های تدفین چنین برمی‌آید که گورپشته‌های عصر مفرغ در منطقه کوهستانی، از یک طرف توسط دیگر اعقاب فاتحان^۲ و از طرف دیگر توسط نیاکان یک عنصر برجسته در داخل جمعیت عصر آهن ساخته شده بودند.^۳ این جمعیت مختلط که زیر سلطه قوم تبرزین‌ساز تورینگنی قرار داشت، به احتمال قوی جمعیتی سلتی بوده است زیرا فرهنگ هالشتات غربی درست به اندازه فرهنگ لاتین که در محدوده همان منطقه شکل گرفته بود آشکارا سلتی است.

کمی در سمت جنوب، در باواریای علیا و اتریش علیا، سکونتگاه‌های استحکامات دار کوهستانی، مانند آلتهایم و آبسرای عصر مس در ساحل دریاچه‌های

1. *The Dawn of European Civilization*, pp. 214 ff.

۲. گورپشته‌های متأخر با سفالینه نقش طنابی در وورتمبرگ به گورستان‌های عصر مفرغ آغازین در دره‌ها شباهت دارند؛ تداوم آن‌ها به شکل گورپشته‌های عصر مفرغ میانی از روی سفالینه‌ها تشخیص داده می‌شود؛ سفالینه‌ها (Behrens. pls. x, 9, xvii, 3 & 12, xviii) آشکارا از سفالینه نقش طنابی منشعب شده‌اند.

۳. برای آگاهی از چگونگی تداوم سبک‌های سفال‌سازی عصر مفرغ تا عصر آهن به منبع زیر رجوع شود: Behrens, p. 218,, and Schumacher in *Auh V*, v. pl. 40 (دومتن)

آترزی و موندزی، به نظر می‌رسد که توسط طبقه اشراف نوردی حاکم بر یک نژاد بومی آلپی ساخته شده باشند؛ از تبرزین‌ها (شکل ۲۷، ۵) و سفالینه‌ها^۱ چنین برمی‌آید که این فرمانروایان بلافاصله پس از گذشتن از موراوی، مستقیماً از سیلزی بدانجا وارد شده بودند. مهاجرت این نژاد مختلط در سمت جنوب، احتمالاً بهترین تبیین را برای برخی از عناصر تپه‌آبادهای ایتالیا در اختیار ما قرار خواهد داد. بدین ترتیب پیوند نزدیک بین زبان‌های سلتی و ایتالیایی نه فقط به اتکای نزدیکی مراکز انتشار آن‌ها بلکه از روی عنصر آلپی مشترک بین متکلمان به هر دو گروه زبانی نیز تبیین می‌شود.

در منطقه واقع بین رودهای الب و اودر، فرهنگ آونیتیتس متعلق به عصر مفرغ آغازین، از تلفیق نوردی‌ها، طلاجویان و دانوبی‌ها شکل گرفت؛ عنصر نوردی، هم از روی سفالینه‌ها شناخته می‌شود هم از روی تبرزین‌های سنگی — نوع آشکارا متعلق به اروپای شرقی — که حتی در گورهای عصر مفرغ یافت شده‌اند. از فرهنگ آونیتیتس، گروهی از فرهنگ‌های همبسته سرچشمه گرفت که از روی میدان‌های خاکستردان جسد معروف به لاوزیتس شناخته می‌شود.^۲ این میدان‌های خاکستردان از سیلزی و پوزنان در عصر مفرغ پسین و عصر آهن آغازین تا بوهم گسترش یافتند و تا دورترین نقاط لهستان و گالیسی در شرق رسیدند. در مورد پدیدآورندگان این فرهنگ هنوز اتفاق نظر حاصل نشده است، اما محتمل‌ترین دیدگاه آن است که اسلاوها را پدیدآورندگان آن معرفی می‌کند.^۳

صرف‌نظر از این که اقوام سازنده گورهای اخرای رنگ از بومیان روسیه جنوبی بودند یا از شمال بدانجا مهاجرت کرده بودند، ما می‌توانیم شاهد شکل‌گیری و رشد بیش از یک جمعیت آریایی از میان آن‌ها باشیم. همچنان که پیشتر دیدیم، گورهای باشکوه عصر مس

۱. در این مورد رجوع شود به: Menghin, po. cit., pp. 762-5.

۲. اخیراً اثبات شده است. برای آگاهی بیشتر به منبع زیر رجوع شود:

Baron von Richthoven, *Mannus*, 1925 (Erganzungs - band), pp. 140 ff.

۳. *Pic, Dir Urnengräber Bohmens*؛ و نیز اخیراً *Kostrzewski, Wielko-polska w czasach przed historycznych*, posen, 1923.

کوسینا فرهنگ لاوزیتس را به کارپودوک‌های تراکیا نسبت می‌دهد (*Mannus*). *Alteuropa* (عموماً، حتی در آلمان، رد شده است. xi-xii, pp. 232 ff., etc)

در ساحل رودهای کوبان و ترک به دست نیاکان هندو-ایرانی‌ها ساخته شدند. از آن سوی استپ پونتیک نیز اقوامی به حرکت درآمدند که بعدها به هلنی‌های بالکان تبدیل شدند. بدین ترتیب، حتی اگر گورهای اخرای رنگ به دست آریایی‌های اصل ساخته نشده باشند احتمال می‌رود که نیاکان یونانی‌ها و هندو-ایرانی‌ها به یک اندازه، تا مدتی در روسیه جنوبی اقامت گزیده و در همان‌جا تحت همان تأثیرات خارجی قرار گرفته باشند. این وضعیت می‌تواند توجیهی برای تشابه موجود بین عصر مس روسیه جنوبی و تمدن پذیرفته شده آریایی اصل باشد؛ زیرا تصویری که ما از این تمدن داریم، از جهات بسیار بر شالوده معادلاتی استوار گردیده که فقط بین تمدن یونانی و هندو-ایرانی مشترک هستند. شاید هنوز برای نام بردن از آن شاهزاده یا فرمانروای فریگیایی یا تروایی که نماد حکومتش را تبرزین‌های باشکوه از جنس سنگ گران‌قیمت قرار داده بود زود باشد. من هیچ تردیدی ندارم که این فرمانروا و زیردستان و پیروانش از استپ پونتیک به اینجا آمدند و نتایج به دست آمده از فصل ۵ ایجاب می‌کند که او یک آریایی بوده باشد. در اینجا نیز پیامد ادغام سفالینه‌آریان بلغارستان در عصر مس و تازه‌واردان از استپ‌ها به شکل‌گیری تراکیایی‌های پیشین انجامید. در عین حال برخی سفالینه‌آریان دیگر در روسیه جنوبی در جمعیت نوزدی محل جذب شده بودند، چون سفالینه‌های به دست آمده از گورهای اخرای رنگ بعدی (گورهای دخمه‌ای) از لحاظ تزیینات ماریچی و اجزای دیگر، از تأثیرات منطقه خاک سیاه حکایت دارند. جمعیت غیرمهاجر حاصل از این ادغام، ظاهراً تا ظهور سکاها در سواحل دریای سیاه مانده است. در این صورت می‌توان آن را قوم یا جمعیت کیمریان نامید. در عین حال، اجزای تشکیل‌دهنده آن تفاوتی با اجزای تشکیل‌دهنده قوم تراکیایی به معنی اخص کلمه نداشت، و به همین دلیل، از یک جهت دیگر، می‌توان آن را جمعیتی تراکیایی نامید.

در اینجا لازم می‌دانم باز تأکید کنم که سکونت در منطقه گورهای اخرای رنگ تا ظهور سکاها پیوسته بوده است. کیمریان به احتمال قوی عنصر غیرمهاجر ساکن در ساحل و داخل دره‌ها را تشکیل می‌دادند؛ تعداد قبایل کوچ‌نشین نوردی که در زمین‌های پست ساحل باقی ماندند بیشتر بود. در این زمان، قلمرو قبایل مذکور ترانسیلوانی را نیز

دربار می‌گرفت، زیرا سفالینه‌آریان نهایتاً در اوکراین ناپدید می‌شوند و گورپشته‌های نوردی بر روی ویرانه‌های روستاهای آن‌ها ساخته می‌شوند در حالی که گورپشته‌های خویشاوند در ترانسیلوانی مشاهده می‌گردند. بدین ترتیب، این دسته‌های کوچ‌نشین با صنعت مفرغ پیشرفته دره رود دانوب تماس داشتند و به همین دلیل از آمادگی لازم برای عمل کردن به عنوان محمل‌هایی برای انتقال فلزکاری اروپای مرکزی و انتشار آن در سمت شرق برخوردار بودند. این پراکندگی در عصر مفرغ آغازین (از حدود سال ۱۸۰۰ تا سال ۱۵۰۰ پیش از میلاد) یعنی در دوره‌ای آغاز می‌شود که دستبندهای نسبتاً حلقوی با دو انتهای برگشته از نوع مجارستانی-بوهمی در گورهای دخمه‌ای شبه‌جزیره کریمه به‌ظهور می‌رسند.^۱ در عصر مفرغ پسین یعنی زمانی که یک نقطه کانونی فرعی و ثابت فرهنگ عصر مفرغ مجارستان در اوکراین شکل گرفت انواع مجارستانی شیارگرهای سوراخ‌دار و ابزارهای خویشاوند با آن تا دورترین نقاط روسیه مرکزی، کوه‌های اورال و سیبری پراکنده شدند.^۲ این پراکندگی همچنان ادامه یافت. استقامت جمعیتی سیار در استپ برای تماس با مراکز فلزکاری دانوب، به ما امکان می‌دهد که روابط فرهنگ کوبان با غرب را به شکلی که در صفحه ۱۱۷ مورد بحث واقع شد درک کنیم. یکی از این قبایل که به دنبال هندو-ایرانی‌ها به منطقه قفقاز مهاجرت می‌کرد، احتمالاً زیر فشار قوم در حال پیشروی لاوزیتس، اشیای صرفاً اروپایی متعلق به عصر مفرغ پسین از نوع یافت شده در گورستان کوبان را با خود همراه آورده است. تصادفاً، در اینجا باید توجه داشت که مجسمه‌های کوبان از نوع میان اندازه (mesaticephalic) هستند و با مجسمه‌های بی‌نهایت پهن سر قبایل بومی ماورای قفقاز تفلوت‌های بسیار دارند.^۳ احتمال داده می‌شود که این مهاجرت، هسته آریایی ارمنیان را با خود به دامنه‌های شمالی کوه‌های قفقاز آورده باشد.

1. Tallgren in Gotze - Festschrift, p. 76, n. 1.,

(برای آگاهی از انواع آن به کتاب *The Dawn of European Civilization* رجوع شود).

2. Tallgren, 1. c., p. 74; cf S. M. Y. A., xxv, p. 94; S. O. F., i, p. 339.

3. de Morgan, *Caucase*, pp. 203 ff.

سرانجام، می‌توان گفت که برخی اشیای مسی با شکل نوعاً روسی به‌طور پراکنده تا دورترین نقاط ترکستان شرقی یافت شده‌اند، درست همان‌طور که شیارگرهای سوراخ‌دار با نمونه‌های مشابه اسکاندیناویایی و مجارستانی به‌وفور در سراسر سیبری یافت می‌شوند.^۱ به‌درستی نمی‌توان گفت که این اشیاء تا چه حدودی به‌وسیله قبایل ابتدایی و شکارگر ساکن جنگل شمالی که ما آن را به‌جای مرتبط دانستن با آریایی‌ها با نیاکان فین‌ها مرتبط می‌دانیم به اطراف پخش شده بودند. با این حال احتمال داده می‌شود طخارها از جمله قبایلی بودند که پس از گذشتن از استپ‌ها و بیابان‌های اسرارآمیز آسیای میانه به سمت شرق کشانده شدند.

بدین ترتیب، می‌توان اثبات کرد که اکثریت ملت‌های آریایی دوره تاریخی از قوم تبرزین‌ساز نوردی عصرسنگ منشعب شده‌اند. به کمک انواع سفالینه و سلاح^۲، می‌توان مسیر برگشت آن‌ها را ردیابی کرد یا با اطمینانی کمتر، تا یکی از دو مرکز — روسیه جنوبی یا اسکاندیناوی — دنبال کرد. نخستین وظیفه پژوهندگان آینده باید تعیین اولویت واقعی یکی از این موارد باشد. کار تکمیلی بعدی، باز کردن گره فرهنگی همچنان زنده در مجارستان، شمال غربی بالکان، و ایران است. حلقه‌های ارتباط دقیق برای وصل کردن مهم‌ترین ملت‌های آریایی — یونانی‌ها، ایرانی‌ها و هندی‌ها — به یکدیگر و به برادران‌شان، در حال حاضر فقط باید استنباط شود؛ این حلقه‌ها را باید در همین مناطق پیدا کرد.

1. S. M. Y. A., xxv, p. 123, fig. 71; Minus, *Scythians and Greeks*, pp. 241-6.

۲. اذعان می‌کنم که استنباط مهاجرت از روی انواع سلاح به‌تنهایی، کاری شتاب‌زده است. پخش این‌گونه اشیاء غالباً نتیجه دادوستد است. فقط در چند مورد استثنایی، مخصوصاً در دوره‌های آغازین یا وقتی اشیای یافت شده ماهیتاً از محیط خود قدیمی‌ترند (مانند تبرزین‌های تروایی)، می‌توان این‌گونه انتشار ناشی از دادوستد را نادیده انگاشت. اما وقتی یک مجموعه کامل فرهنگی از جایی به جایی دیگر به حرکت درمی‌آید، مانند آنچه در مورد فرهنگ تبرزین‌سازان رخ می‌دهد، موضوع شکلی کاملاً متفاوت پیدا می‌کند. به همین دلیل است که من نتوانستم مسیر آقای هرلد پیک را در ردیابی مهاجرت‌های آریایی‌های غربی از دره رود دانوب با استناد به شمشیرها دنبال کنیم.

پیوست فصل ۸

نظر به اهمیت حیاتی تاریخ پیدایش فرهنگ گورهای اخرای رنگ در روسیه جنوبی، فهرستی از اشیای به دست آمده از این گورها را که نمونه‌های قابل تاریخ‌گذاری کم‌وبیش دقیق‌شان در جاهای دیگر شناخته شده‌اند بر فصل کنونی می‌افزایم.

* مایکوپ (کوبان) — تیغ (?) (*Dawn, fig 61* بالا، چپ):

مقایسه کنید با

Mochlos tonb iv, MM. III (1700-1600 B. C.). (Seager, Mochlos, fig. 45).

* تسارفسکایا (کوبان) — سرنیزه تمخارداردار (*The Dawn of European Civilization, fig. 62*):

مقایسه کنید با گورهای حتی‌های آغازین در نزدیکی کرکیش (?) ۱۷۵۰-۱۹۰۰ پیش از میلاد). (*L. A. A. A., vi, pl. xix, c. 4*).

* تسارفسکایا (کوبان) — خنجر با دسته مفرغی (*ib.*)؛ مقایسه کنید با خنجرهای آونیتیس ایتالیایی از اروپای مرکزی (۱۷۵۰-۱۴۵۰ پیش از میلاد).

* کونستانتینوفکا در نزدیکی نووچرکاسک (دون) — مهره‌های بالدار (*The Dawn of*

European Civilization, fig. 65, 2؛ مقایسه کنید با مهره‌های قضیب شکل، پاروس، ؟

E.M.III (۲۴۰۰-۲۱۰۰ پیش از میلاد)، (*Ib., fig. 20, 3*). یا مقایسه کنید با تزئین

«مگسی» از مصر (*Menat*). اوایل سلسله هیجدهم (سده شانزدهم پیش از میلاد).

* همان گور — تعوید «عصای پایروسی» (نیز از گور IIb در نزدیکی کونستانتینوفکا، ترک،

تالگرن، 1 (*Gotze-Festschrift, fig. 1*)؛ مقایسه کنید با مهره‌های مشابه، به دست آمده از

پاروس با همان تاریخ (4, 20, fig. 1, c.), یا تعوید مصری با تاریخ‌های متفاوت.

* نووگریگوریفکا (دنپیر، گور دخمه‌ای) ؟ مهره استخوانی قطعه قطعه شده (*Tallgren, l. c.*)

13, fig.)؛ مقایسه کنید با مهره‌های استخوانی قطعه قطعه شده از وروکاسترو، E. M. II

(۲۸۰۰-۲۴۰۰ پیش از میلاد) یا همانجا، بدلی از آشور، پیش از سال ۲۵۰۰ پیش از

میلاد (?) (*Andrae, fig. 61*) یا همانجا، بدلی از کرت، هزاره سوم پیش از میلاد یا

تاریخ‌های بعد.

* همان گور — بشقاب مسی با تزئینات سوراخ‌کاری شده (12, fig. 1, c.)؛ مقایسه کنید با

بشقاب به دست آمده از اشتولوف در اتریش سفلی (حدود ۱۸۰۰ پیش از میلاد)؛ یا * همان گور و غالباً در گورهای دیگر — سنجاق‌های سرچکشی (*The Dawn of European Civilization*, fig. 65, 4-6)؛ مقایسه کنید با Remodello نقره (?) ۲۰۰۰ پیش از میلاد) یا Kazbek، مفرغ (Tallgren, *S. O. F.*, i, p. 327)؛ (۱۲۰۰-۱۰۰۰ پیش از میلاد). یا (*Argive Heraeum*, pl. Geometric (9000-800 B. C.); (Waldstein, *The Argive Heraeum*, pl. lxxx, *Argive* 353-364) تشابه در مورد اخیر بسیار زیاد است.

* یا کوویتسه در نزدیکی کیف — گوشواره‌های مارپیچی مسی با سرهای تخت شده (26) (*Swiatowit*, vi, fig. 26)؛ مقایسه کنید با گوشواره‌های به دست آمده از گنج تروای III، II و از گورهای آونیتیتس در اروپای مرکزی.

گذشته از این، تالگرن «مهره‌های» توخالی نیمکره‌وار مسی به دست آمده از رمونتویه (آستراخان) و کرو (کوبان) را با مهره‌های توخالی نسبتاً مشابهی که از مجارستان (اواخر عصر مفرغ آغازین، حدود سده شانزدهم پیش از میلاد) به دست آمده است مقایسه می‌کند. اما این اشیاء عملاً چیزی جز پوشش‌هایی فلزی برای دکمه‌های ساخته شده از نوعی ماده بی دوام نیستند. مهره‌هایی از نوع این اشیاء دلیل بر وجودشان هستند در فرهنگ I آناو (op. cit., fig 295 Pumpelly)، و پوشش‌های مشابه از جنس طلا در هزاره سوم یا هزاره نخست پیش از میلاد در خانه‌های گرد جزیره کرت (Xanthudides، *Vaulted Tombs of the Mesara*, pl. lxii) نیز مشاهده می‌شوند.

مباحث و استدلال‌های مبتنی بر مطالعات تیپ‌شناختی تبرزین‌ها، همانند مقایسات انجام شده با تیپ‌های ماندگار شده آسیایی با تبرها، سرنیزه‌ها و چنگک‌ها که از لحاظ ترتیب تاریخی فاقد ارزشند، به دلیل همراه کننده بودنشان حذف شده‌اند — توجه داشته باشید که تبرزین‌های ظریف سنگی، عملاً در گورهای سکا‌های روسیه جنوبی (*Otchet*، 1899, pp. 47-8) و در گورپشته‌ها و سکونتگاه‌های عصر آهن در بوسنی (*W.M.B.H.*, i، p. 40, fig. 23; iv, p. 6, fig. 11) یافت می‌شوند. بر دو نکته دیگر نیز باید تأکید شود. با آن‌که تعداد گورهای اخراپی رنگ بسیار زیاد است، پیشرفت درونی مجسم شده توسط اسباب و اثاثیه موجود در آن‌ها به قدری ناچیز است که به سختی می‌توان آن‌ها را در یک

دوره هیجده سده‌ای پخش کرد. دوم آن‌که گورهای سکاها غالباً در میان همان گروه گورپشته‌هایی قرار دارند که گورهای اخرای رنگ در آن‌ها واقع شده‌اند؛ به بیان دقیق‌تر، این دو نوع خاک‌سپاری، در برخی موارد در یک گورپشته دیده می‌شوند، هرچند بقایای متعلق به سکاها همواره در سطحی بالاتر قرار دارند.

این‌گونه ملاحظات به هیچ وجه قطعیت ندارند و تعیین‌کننده نیستند. با این حال باید اعتراف کرد که تأثیر کلی آن‌ها حمایت از تعیین تاریخی نسبتاً متأخرتر برای فرهنگ گورهای اخرای رنگ است. این تاریخ بهتر از هر تاریخ دیگری در چارچوب تقویم عمومی دوره پیش از تاریخ اروپا به شکلی که از دیدگاه اروپای مرکزی و در صورتی که در هزاره دوم پیش از میلاد بدان نگریسته شود قرار می‌گیرد. در عین حال، شاید بتوان محصولات خام به دست آمده از گورهای اخرای رنگ را که نمونه‌های مشابه‌شان از عصر مفرغ اروپای مرکزی بدان‌ها نسبت داده شده‌اند نخستین نمونه‌های شکل‌هایی به‌شمار آورد که به‌علت وجود عامل محرکی چون دادوستد کهربا، در آنجا به طرزی ثمربخش گسترش یافتند.

سرنیزه‌های سوراخ‌دار از گورهای اخرای رنگ ترک که در سال ۱۹۲۵ حفاری شدند به‌دست آمده‌اند.

فصل نهم

نقش آریایی‌ها در تاریخ

شاید خواننده تصور کند نقش منسوب شده به آریایی‌ها در این کتاب، نقشی بی‌نهایت کوچک است. اگر دیدگاه مطرح شده در فصل پیش درست باشد، آریایی‌ها حتی در اروپا آغازکنندگان تمدن نوسنگی نبودند یا به‌طور کلی پیشگامان استفاده از مفرغ یا سنگ نیز نبودند. تولیدکنندگان زباله‌های آشپزخانه‌ای در دانوب را به‌درستی با عبارت «وحشی‌های مشمژکننده» توصیف کرده‌اند. برای دیگر مدعیان عنوان آریایی اصل می‌توان حتی برجسب‌هایی تندتر از این به‌کار برد¹. حتی در اروپای بربر، فرهنگ مادی نوردی‌ها از آغاز بر فرهنگ دهقانان دانوبی یا سازندگان گورهای خرسنگی برتری نداشت؛ آن‌ها در ترانسیلوانی، آشکارا به‌عنوان ویرانگر ظاهر می‌شوند؛ در شرق باستان و منطقه دریای اژه، تمدن‌های برتر و کهن‌تر را از آن خود کردند و تا مدت‌ها موجب تضعیف آن‌ها شدند.

شاید توانایی برآمدن از حالت توحش فلاکت‌بار حتی برای غلبه بر قبایل متمدن‌تر در اینجا نقشی داشته است. همه وحشی‌ها، مانند نوردی‌هایی که در سواحل دریای بالتیک و روسیه جنوبی از استعدادهای دادوستدکاران استفاده کردند، طرز استفاده از این استعدادها را نمی‌دانند. اما، راستی، نقش مثبت آن‌ها در مجموعه پیشرفت‌های بشر چه بود؟ دست‌کم می‌توان گفت که آن‌ها فقط ویرانگر نبودند. آن‌ها می‌دانستند چگونه از

1. Tallgren. in *Gotze - Festschrift*, p. 69, n. 1.

پیشرفت‌ها و دستاوردهای قربانیان خود بهره‌گیرند و آن‌ها را به سطوحی بالاتر برسانند. از مزارعی که آن‌ها ویران کرده بودند شکوفه‌هایی زیباتر رویدند.

برای درک این دگرگونی باید از راه مقایسه وارد شویم. در اینجا فقط چند نکته را می‌توان یادآور شد. در آسیای نزدیک، تمدن به سطحی فوق‌العاده بالا تا هزارهٔ چهارم پیش از میلاد رسیده بود. همچنان که دستاوردهای کهن تر سومی‌ها تدریجاً بهتر شناخته می‌شوند و معیاری برای مقایسه فراهم می‌آورند، ما نیز تدریجاً احساس می‌کنیم که پیشرفت‌های به‌دست آمده در طی دوهزارهٔ بعدی تا چه اندازه نسبتاً ناچیز و پیش پا افتاده بودند. کارهای فلزی دورهٔ نخستین سلسلهٔ اور از مهارت کامل فلزکاران در به‌کارگیری روش‌های پیچیدهٔ فنی حکایت دارند. انواع اصلی ابزارهای به‌دست آمده از ویرانه‌های شهرهای آشور، در دورهٔ نخستین پادشاهان کیش مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند. از دیدگاه زیبایی‌شناختی، گوساله‌های مسی و مرصع‌کاری‌های صدفی به‌دست آمده از معبد آنی-پادا در تل‌العبد (حدود سال ۳۲۰۰ پیش از میلاد) در جای خود شاهکارهایی هستند که احساس ظریف زندگی را در بیننده می‌دمند به‌طوری که تا آغاز دورهٔ ایرانی‌ها هیچ اثری برتر از آن‌ها ساخته نشده است. حتی شیرها و اسب‌های شگفت‌انگیز کنده‌کاری شده بر نقش‌های برجستهٔ آشوری، از پیشرفتی نسبتاً مهم حکایت دارند. این‌گونه پیشرفت در هنرها و کارهای دستی به شکلی که در تمدن آشوری قابل ردیابی است، عموماً به نفوذ حجتی‌هایی نسبت داده می‌شود که بدون تردید نوعی الهام آریایی در میان‌شان مؤثر بود. در عرصهٔ سیاسی، دست‌کم در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، پیشرفت‌ها به‌مراتب مهم‌تر بودند. نارام-سین سامی، گامی در جهت اتحاد برداشته بود و حموربی کار او را یک مرحله به کامل شدن نزدیک‌تر کرد. اما امپراتوری حموربی فقط صلح و همبستگی سیاسی را در طی مدتی کوتاه بر شرق نامتحد تحمیل کرد و قوانین او که تماماً از قوانینی بس کهن‌تر اقتباس شده بودند پس از او دستخوش تغییراتی نامطلوب شدند. آشوری‌ها که وارثان نهایی حکومت پادشاهی بابل بودند چیزی بر سرمایهٔ سیاسی بشریت نیفزودند. امپراتوری‌های آن‌ها عملاً از هر امپراتوری پیش از ایشان پهناورتر بودند، اما خود آن‌ها بر نیروی بی‌پرده و خشونت تمام‌عیار تکیه داشتند و نتوانستند صلح پایدار یا

امنیت ماندگار را در مقابل دریافت خراج‌های خردکننده به‌دنبال ویرانی‌های سفاکانه‌شان به ملت‌های مغلوب ارزانی دارند. آشوری‌ها دستگاهی مخوف برای غارت و اخاذی پی افکنند؛ برای مشاهده ساختار دولت حمایت‌کننده دادوستد و روابط فرهنگی باید به انتظار ظهور داریوش آریایی بنشینیم. سرانجام، اندیشه‌های مذهبی رایج در سراسر شرق باستان، تماماً در شکل ابتدایی خود باقی ماندند و تا سده ششم پیش از میلاد کوچکترین تغییری در جهت اخلاقی شدن یا یکتاپرستی حقیقی در آن‌ها راه نیافت. تنها مورد استثناء، پادشاهی آمنحتپ چهارم در مصر بود، و گفته‌اند که نخستین بدعت‌گذار جهان در درباری تربیت شد که در آن شاهزادگان میتانی نقشی مهم ایفا می‌کردند و پرستش قرص خورشید توسط او را بازتابی از الهام آریایی‌ها دانسته‌اند.

به قدرت رسیدن هخامنشیان در ایران، یک انقلاب هنری، سیاسی و دینی به‌دنبال داشت. تردیدی نیست که ایرانیان از امتیاز بهره‌برداری از تجربه‌های اسلاف خویش برخوردار بودند. با این حال، دگرگونی ایجاد شده به‌دست ایرانیان حیرت‌انگیز است. هنر هخامنشی با چنان واقعیت‌نمایی و متانتی شناخته می‌شد که نظیرش از دوره سومری‌ها به‌بعد در آسیای نزدیک دیده نشده بود، و با این حال تمام پیشرفت‌های فنی سده‌های میانی را یکجا در خود داشت. فردیت زنده پیکره‌های انسانی در مقایسه با انواع پیکره‌های خشک و بی‌روح حتی‌ها، بابلی‌ها یا آشوری‌ها، از هر جنبه دیگری برجسته‌تر بود. به‌نظر می‌رسد این یک خصوصیت اساساً آریایی باشد. علاوه بر آن، خیلی مهم است که ایرانی‌ها سریعاً به پیش رفتند و یک خط هجانگار تقریباً الفبایی از دل خط میخی بی‌ظرافت و فوق‌العاده پیچیده‌ای پدید آوردند که حتی‌ها، سومری‌ها، آشوری‌ها و کلدی‌ها با رضایت خاطر به کار می‌بردند بی‌آن‌که کوچکترین تغییر مهمی در آن ایجاد کرده باشند. امپراتوری ایران نه فقط حتی از بزرگ‌ترین قلمروهای تسخیر شده به‌دست سارگن یا سناخریب بی‌نهایت پهناورتر بود بلکه با نبوغی سیاستمدارانه به‌دست داریوش کبیر سازمان‌دهی شده بود و توانست تا دویست سال بعد صلح را در سرزمین‌های جنگ‌زده خاورمیانه برقرار نگهدارد. در زیر چتر حمایت این امپراتوری، بازرگانان و فیلسوفان می‌توانستند بی‌هیچ مانعی از منطقه دریای اژه تا دره رود سند سفر کنند؛

جاده‌های شاهی ایران در حکم شاه‌رگ‌هایی بودند که نه فقط نیروی نظامی بلکه الهام علمی و دینی شرق باستان از طریق آن‌ها به درون یونان و روم جریان می‌یافت. این تشکیلات مدبرانه و روشن‌اندیش که از هر جهت در نقطه مقابل ویرانه‌های غارت شده فرمانروایان مستبد آشوری قرار داشت به وسیله شاهان آریایی برنامه‌ریزی و به وسیله استانداران آریایی اداره می‌شد. دین رسمی این امپراتوری یعنی دین زرتشتی از اصول اخلاقی نوینی الهام می‌گرفت و ماهیتی بین‌المللی و یکتاپرستانه داشت، هرچند این ماهیت یکتاپرستانه و بین‌المللی می‌توانسته است بازتابی از روحیه جهان‌گشایانه پرستندگان و پیروان آن باشد.

در هلاس، کار مهاجمان آریایی به این سادگی قابل شناسایی نیست. مینوسی‌ها تمدنی آفریده بودند که حقیقتاً اروپایی بود و صاحب هنری بودند که در اوج خود از تمام آفریده‌های هنری معاصر خود در شرق فراتر می‌رفت. اما به نظر می‌رسد که این تمدن از نیروی لازم برای گسترش در اطراف برخوردار نبود؛ و وقتی آخایی‌ها آن را سرنگون کردند به مرحله زوال خود رسیده بود؛ مینوسی‌ها با خود خراج یا انواع هدایا به مصر بردند اما آخایی‌ها شمشیرهای برّان به آن دادند. بازرگانان مینوسی، خود را به دلتای رود نیل و شرق طالع (نواحی مجاور مدیترانه شرقی) رساندند؛ هلنی‌ها به فرماندهی جنگاوران رسیدند. هنر مینوسی تا سال ۱۶۰۰ پیش از میلاد به اوج خود رسید؛ در دومین عصر مینوسی پسین، مراحل سنتی شدن این هنر آغاز شد و در سومین عصر آن به انحطاط گرایید. این انحطاط بر اثر رخنه تدریجی سلسله‌های آخایی متوقف نشد، بلکه سلسله‌های مذکور دست‌کم الهام‌بخش پیدایش اصول تزیینی جدیدی شدند که در سده چهارم پیش از میلاد به ثمر رسید، که بسیار پر حاصل بود. سبک چهارگوش (افریز) در هنر سفالکاری، نقش عاملی اصلاح‌کننده را در تجمل‌گرایی و سرزندگی تزئینات مینوسی ایفا کرد که همچنان برخی از عناصر شرقی خود را حفظ کرده بود. علاقه آریایی‌ها به انسانیت، مضمونی در اختیار سفالگر قرار داد که جانشینان او در عصر کلاسیک، پس از تلاش‌های ناشیانه سبوی دودسته جنگاوران و دیپولون، در آن به استادی رسیدند.

اما کار آریایی‌ها در مقام بانیان تمدن غربی، بیش از هرجایی در اروپای برّی جلب

توجه می‌کند. غرب و شمال قاره اروپا به اشغال اقوام سازنده گورهای خرسنگی درآمد. ابعاد بسیار بزرگ این یادمان‌های تاریخی و مهارت به کار رفته در برپاداری آن‌ها از وجود تمدنی نسبتاً عالی در میان سازندگان‌شان حکایت دارد. اگر نظر آقای پری درست باشد، می‌توان گفت بانیان این تمدن به تمام منابع مادی و فکری مصریان عصر اهرام مجهز بوده‌اند. با این حال در فرانسه و شبه جزیره ایبری، هیچ نشانی از تکامل درونی یا اثری از پیشرفت در این تمدن دیده نمی‌شود. با آن‌که تعداد یادمان‌های تاریخی به طور نامحدود تکثیر می‌شد اسباب و اثاثیه داخل‌شان خام و مناسب تمدن بربرها بود. علیرغم وجود شرایط مساعد در مناطق فلزخیز و تأثیرات رونق‌بخش در امتداد جاده‌های بازرگانی مناطق غربی، سازندگان گورهای خرسنگی همچنان به استفاده از سنگ چخماق و سنگ‌های دیگر یا در شرایطی که اقوام دیگر به مرحله استفاده از مفرغ و آهن رسیده بودند به استفاده از مس ادامه می‌دادند. به ندرت می‌توان به یک نوع ابزار یا تزئین ثمربخش اشاره کرد که از مناطق گورهای خرسنگی در فرانسه یا پرتغال سرچشمه گرفته باشد. چنین به نظر می‌رسد که قوم مذکور یکسره به کیش پرستش مردگان گرویده بودند به طوری که گویا تمام فعالیت‌های آن‌ها به انحصار آیین‌های خرافی درآمد و توسط آن‌ها از حرکت بازداشته شده بودند. رکود کامل بر صنعت و کارهای دستی غالب بود و ما برای پیدا کردن نمونه‌هایی مشابه فرهنگ آن‌ها فقط مجبوریم به دیدار جزایر اقیانوس آرام برویم که در معرض تأثیراتی مشابه قرار گرفته‌اند. این تمدن که از نیمه دوم هزاره سوم پیش از میلاد به بعد در یک دوره هزار و اندی ساله در امتداد سواحل اقیانوس اطلس به حالت رکود درآمد اروپایی نبود؛ تمدن غربی در اواخر هزاره دوم پیش از میلاد به دست سلت‌ها از اروپای مرکزی به غرب آورده شد!

دوره پیش از تاریخ بریتانیا با آنچه گفتیم تفاوت‌های بسیار دارد. اندکی پس از سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد، قومی تبرزین‌ساز بر این سرزمین غلبه یافت که قبلاً همانند فرانسه و پرتغال در اشغال سازندگان گورهای خرسنگی بود. با برآمدن مهاجمان، یک دوره همراه با پیشرفت‌های پرشتاب و نوین آغاز شد. اسباب و اثاثیه غنی و متنوع یافت شده در گورپشته‌های گردوار مهاجمان، آشکارا با فقر یکنواخت اشیای به دست آمده از

گورپشته‌های دراز و کهن‌تر در تضاد بود. امروزه ما می‌دانیم که به‌دست‌گیرندگان تبرزین با آریایی‌ها درآمیختند و تمدن حقیقتاً غربی که از این زمان به‌بعد بر بریتانیا حاکم شد آشکارا به‌وسیله همین‌ها تقویت می‌شد.

در اسکاندیناوی، تضاد با فرانسه و شبه‌جزیره ایبری، حتی از این نیز بنیادی‌تر است. در اینجا نیز انسان‌ها انواع گورهای خرسنگی می‌ساختند، اما اسباب و اثاثیه یافت شده در این گورها تماماً با هرآنچه در غرب این منطقه قابل کشف باشد تفاوت دارد. و علاوه بر گورهای خرسنگی، گورهای دیگری حاوی بقایای قومی وجود داشتند که به اعتقاد نگارنده، چه از روسیه جنوبی آمده بوده باشند چه بخشی از جمعیت متعلق به دوره پیش از سازندگان گورهای خرسنگی بوده باشند، آشکارا آریایی بودند. همین‌ها بودند که حتی در فرهنگ سازندگان گورهای خرسنگی شمال‌الهام‌بخش پیشرفت‌های عالی‌تر گردیدند. تعامل بین این دو نوع تمدن، انگیزه اصلی یک ترقی شتابان بود. و سرانجام، این شکاف از میان برداشته شد؛ آریایی‌ها اقتدار و فرهنگ خود را — که تا حدودی می‌توان آن را یک فرهنگ عاریتی به‌شمار آورد — بر سراسر این منطقه مسلط ساختند، گروه‌های از هم گسیخته نژادی و طایفه‌های پراکنده را به هم جوش دادند و به‌صورت یک وحدت سلی درآوردند که در آن اندیشه‌های غربی و شرقی با هم درآمیختند و به‌صورت یک کل اروپایی درآمدند و جامعه‌ای مترقی پدید آوردند که درخشش آن در عرصه‌های بازرگانی و هنر به‌مراتب از عرصه‌های نظامی بیشتر بود. شکاف بین فرهنگ‌های فرانسوی و اسکاندیناویایی در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد بسیار بزرگ است. برتری فرهنگ فرانسوی، مقیاسی است برای اندازه‌گیری سهم و نقش عنصر آریایی در شکل‌گیری تمدن اروپایی.

در دره رود دانوب، داستان ما خیلی با آنچه گفته شد تفاوت ندارد. دهقانان آغازین، به هیچ سطح متوسطی از فرهنگ نرسیده بودند. دستاوردهای مادی که بر اثر رخنه تدریجی و پیروزی‌های نوردی‌ها بر آن فرهنگ افزوده شد از اهمیت درجه اول برخوردار نبودند. این رخنه‌ها عملاً در اغلب موارد به شکل مانعی بر سر راه تمدن مادی عمل می‌کردند. اما فرهنگ نخست، ماهیتاً یک تمدن دهقانی و به همین دلیل غیرمترقی و غیرپویا بود. این

فرهنگ اگر به حال خود رها می‌شد ممکن بود در سطح یک جامعهٔ توتمی در ملاتزی یا آمریکای شمالی باقی بماند. فرهنگ دانوب I در گوشه‌های دورافتاده، عملاً و به شکلی فسیلی تا مدت‌های طولانی پایداری کرد. اما درست در جایی که مهاجرت‌های نوردی از هرجای دیگر پایدارتر بودند با یک هنر و صنعت دستی عصر مفرغ روبه‌رو می‌شویم که از لحاظ نوآوری‌شان حقیقتاً اروپایی هستند. بحرانی که جامعه‌های طوایف کشاورزی را به قبایل بزرگ در دو عصر مفرغ و آهن تبدیل و بدین ترتیب راه را برای نوآوری و بروز فردیت باز کردند، از نظر ما یک بحران آریایی است.

بدین ترتیب آریایی‌ها در همه جا به عنوان عاملان گسترش پیشرفت حقیقی ظاهر می‌شوند و گسترش‌شان در اروپا با لحظه‌ای مصادف است که دورهٔ پیش از تاریخ این قاره تدریجاً از دورهٔ پیش از تاریخ افریقا و اقیانوس آرام دوری می‌گزیند.

شاید خواننده تصور کند که اکنون نومیدی جای خود را به سردرگمی داده است. راستی، آریایی‌ها چگونه به آن همه پیشرفت دست یافتند؟ این پیشرفت به اتکای برتری فرهنگ مادی آن‌ها تحقق نیافت. ما این اندیشه را که نبوغی منحصر به فرد در ترکیب مجموعهٔ نوردی‌ها جای گرفته بود رد کردیم. ما این کار را با تکیه بر این اطمینان خاطر خود انجام می‌دهیم که نژاد نوردی خالص در زمانی که نبوغ آریایی به شکل حقیقی خود در یونان و روم متجلی می‌شد، تا حد بسیار زیادی در زیر لایهٔ مدیترانه‌ای خود جذب شده بود: استعداد ماندگاری که آریایی‌ها از خود برای اقوام مغلوب به ارث گذاشتند نه یک فرهنگ مادی برتر بود نه یک جثهٔ برتر، بلکه آن چیزی بود که ما در فصل نخست به آن اشاره کردیم — زبانی عالی‌تر و ذهنیتی که از آن سرچشمه می‌گرفت. مخصوصاً توجه به این نکته از اهمیتی خاص برخوردار است که هر جا زبان هندو-اروپایی حفظ نشد، مانند میتانی، نتایج درآمیختگی با خون آریایی مهلت بروز پیدا نکرد و به ثمر نرسید.

در عین حال، همین که نخستین آریایی‌ها نوردی بودند از اهمیتی ویژه برخوردار بود. مشخصات جسمی آن نژاد فقط با تکیه بر قدرت برترشان این امکان را به آن‌ها داد که حتی پیشرفته‌ترین اقوام را شکست دهند و بدین ترتیب زبان خود را بر مناطقی تحمیل کنند که تیپ جسمی‌شان تماماً از آنجا رخت بر بسته و ناپدید شده بود. این، همان حقیقتی است که شالودهٔ مدایح ژرمانیست‌ها را تشکیل می‌دهد: برتری جسمانی نوردی‌ها این آمادگی را در آن‌ها به وجود آورد که به عنوان محملی برای پذیرش یک زبان برتر وارد میدان شوند.

یادداشت کتاب‌شناختی، نشریات، کوتاه‌نوشته‌های به‌کار رفته در اشاره به منابع نگارنده عبارتند از:

- AfA.* . . . *Archiv für Anthropologie* (Brunswick).
A.M. . . . *Mitteilungen der kaiserlich deutschen archäologischen Instituts, athenische Abteilung.*
Ant. J. . . . *Antiquaries Journal* (London).
Arch. . . . *Archæologia* (London).
'Apχ. Δελτ. . . . *'Αρχαιολογικὸν Δελτίον* (Athens).
B.P. . . . *Bullettino di paletnologia italiana* (Parma).
B.S.A. . . . *Annual of the British School at Athens.*
B.S.J. . . . *Bulletin of the British School at Jerusalem.*
B.S.R. . . . *Papers of the British School at Rome.*
C.Q. . . . *Classical Quarterly* (London).
C.R. . . . *Classical Review* (London).
'Εφ. 'Αρχ. . . . *'Αρχαιολογικὴ Ἐφημερίς* (Athens).
F.M. . . . *Finski Museum* (Helsingfors).
Glotta . . . (Gottingen).
I.F. . . . *Indogermanische Forschungen* (Strasburg).
I.J. . . . *Indogermanisches Jahrbuch* (Strasburg).
J.A.O.S. . . . *Journal of the American Oriental Society* (Boston).
J.E.A. . . . *Journal of Egyptian Archæology* (London).
J.H.S. . . . *Journal of Hellenic Studies* (London).
J.R.A.I. . . . *Journal of the Royal Anthropological Institute* (London).
J.R.A.S. . . . *Journal of the Royal Asiatic Society* (London).
K.Z. . . . *Kuhn's Zeitschrift für vergleichender Sprachwissenschaft* (Berlin).
L.A.A.A. . . . *Liverpool Annals of Anthropology and Archæology.*
L'Anthr. . . . *L'Anthropologie* (Paris).
M.A.G.W. . . . *Mitteilungen der anthropologischen Gesellschaft in Wien.*
M.A.G.Z. . . . *Mitteilungen der antiquarischen Gesellschaft in Zurich.*
M.D.O.G. . . . *Mitteilungen der deutschen Orient-Gesellschaft* (Berlin).
Mannus . . . (Berlin).
Mem. Del. P. . . . *Mémoires de la délégation en Perse* (Paris).
O.L.Z. . . . *Orientalische Literaturzeitung* (Berlin).
P.S.B.A. . . . *Proceedings of the Society of Biblical Archæology* (London).
P.Z. . . . *Prähistorische Zeitschrift* (Berlin).
S.O.F. . . . *Studia Orientalia Fennica* (Helsingfors).
S.M.Y.A. . . . *Suomen Muinaismuistoyhdistyksen Aikakauskirja* (Helsingfors).
Syria . . . (Paris).
W.M.B.H. . . . *Wissenschaftlichen Mitteilungen aus Bosnien und Herzegowina* (Vienna).
W.P.Z. . . . *Wiener prähistorische Zeitschrift.*
W.V.D.O.G. . . . *Wissenschaftliche Veröffentlichungen der deutschen Orient-Gesellschaft* (Berlin and Leipzig).
Z.D.M.G. . . . *Zeitschrift der deutschen Morgenlandgesellschaft* (Berlin).
ZfE. . . . *Zeitschrift für Ethnologie* (Berlin).

کتاب‌ها: در اینجا فقط از کتاب‌هایی نام برده می‌شود که در متن کتاب بارها به آنها اشاره شده است. از طرف دیگر، بدون آنکه خواسته باشیم کتاب‌شناسی کاملی از منابع مرتبط با مسأله آریایی‌ها در اختیار خوانندگان قرار دهیم، برخی از آثار قدیمی و بویژه مفید برای تاریخ این موضع، علیرغم کهنه شدن‌شان از دیدگاه علمی، عبارتند از:

فهرست منابع، فهرست راهنما، (نمایه)

- Åberg, Nils *Das nordische Kulturgebiet* (Uppsala, 1918)
 Allen, T. W. *The Homeric Catalogue of Ships* (Oxford, 1921).
 Homer: The Origins and Transmission (Oxford, 1924).
 Bechtel, F. *Die griechische Dialekte* (Berlin, 1921 f.)
 Bender, H. H. *The Home of the Indo-Europeans* (Princeton, 1922).
 Behrens, G. *Bronzezeit Süddeutschlands* (Mainz, 1916).
Cambridge Ancient History (cited C.A.H.).
Cambridge History of India (cited C.H.I.).
 Chadwick, M. *The Heroic Age* (Cambridge, 1912).
 Chantre, E. *Mission en Cappadoce* (Paris, 1883).
 Recherches anthropologiques dans le Caucase (1885-7).
 Childe, V. Gordon *The Dawn of European Civilization* (London, 1925).
 Dechelette, J. *Manuel d'archéologie préhistorique celtique et gallo-romaine*
 (Paris, 1908-1914).
 Delaporte, L. *Mesopotamia: Babylonian and Assyrian Civilization*
 (London, 1925).
 Feist, S. *Kultur, Ausbreitung und Herkunft der Indogermanen*
 (Berlin, 1913).
 Fick *Vorgriechische Ortsnamen* (Göttingen, 1905).
 Forsdyke, E. J. *Catalogue of Greek and Etruscan Vases in the British*
 Museum, vol. i, i (London, 1925).
 Frazer, Sir James *Lectures on the Early History of the Kingship* (Cambridge,
 1910).
 Giles, P. See C.A.H. and C.H.I.
 Götzte-Festschrift *Studien zur vorgeschichtlichen Archäologie Alfred*
 Götzte . . . dargebracht . . . (Leipzig, 1925).
 Haddon, A. C. *The Races of Man* (Cambridge, 1924).
 Hall, H. R. *The Ancient History of the Near East* (London, 1913).
 The Oldest Civilization of Greece (London, 1901).
 Hirt *Die Indogermanen* (Strassburg, 1905-7).
 Hoernes, R. *Urgeschichte der bildenden Kunst in Europa* (Vienna, 1924).
 von Ihering, R. *The Evolution of the Aryans* (trans. London, 1897).
 Keith, Sir Arthur *The Antiquity of Man* (London, 1925).
 Keller and Reinert *Urgeschichte des Thurgaus* (Frauenfeld, 1925).
 Kossinna, G. *Die Indogermanen* (Würzburg, 1921). (See also note on
 p. 168.)
 Kretschmer, P. *Einleitung in die Geschichte der griechischen Sprache*
 (Göttingen, 1896).
 de Lapouge *L'Aryen* (Paris, 1899).
 Latham *Elements of Comparative Philology* (London, 1862).
 Macalister *Excavations at Gezer*.
 MacDonell, A. A., and
 Keith *Vedic Index of Names and Subjects* (1907).
 Menghin, O. See Hoernes.

فهرست اعلام

۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۳،
 ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۱،
 ۲۲۷، ۲۳۶
 آسیانی، ۳۳، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۶۰، ۶۶، ۹۴،
 ۹۷، ۱۴۱، ۱۹۰، ۱۹۲
 آسیای صغیر، ۶۴، ۷۵، ۸۱، ۸۳، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۹،
 ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰،
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱،
 ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۷۹
 آسیای علیا، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۸۳، ۱۲۶، ۱۳۳،
 ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۰۹
 آسیای غربی، ۱۸، ۳۴، ۴۶، ۵۶
 آسیای میانه، ۵۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۶۰،
 ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۸۴
 آشور، آشوری، آشوریان، آشوری‌ها، ۳۱، ۶۰-۶۱،
 ۶۴، ۷۵، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۶۱
 ۲۶۵، ۲۸۵، ۲۹۰-۲۹۲
 آشوریانیال، ۱۷، ۵۹
 آکباتانا، ۶۴
 آکروپولیس، ۴۷، ۹۱
 آلان‌ها، ۲۵
 آلبان (ها)، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶

آثانی-پادا، معبد، ۱۶۶
 آنوا، در زند، ۳۵
 آب و هوا، ۱۶
 آبراه ویستول، ۲۴۳
 آبرگ، ۲۴۲
 آبسرا، ۱۰۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۴۷، ۲۸۰
 آترئوس، ۷۴، ۷۵
 آترزی، ۲۸۱
 آتن، آتنی، ۲۲، ۸۳
 آتیک، آتیکی، ۶۹، ۷۰، ۹۱، ۹۲
 آثاروان-اثروان، ۲۰
 آخایا، آخایی، ۶۹، ۷۱-۷۳، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۱،
 ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۶-۹۷، ۹۹، ۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۴،
 ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۹۲
 آدریاتیک، دریای، ۸۶، ۹۱، ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۹۳
 آراخوسیا، ۵۹
 آرکادیا، آرکادیایی‌ها، ۷۰، ۷۲، ۸۷، ۹۰، ۹۲
 آریانام وئيجنه، ۱۴۰
 آستراخان، ۲۸۶
 آسیا، ۱۱، ۲۱، ۲۲، ۷۲، ۷۶، ۸۳، ۹۳، ۱۰۰، ۱۲۶،
 ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳

آلپ، آلیسی، ۳۲، ۱۰۶، ۱۳۲، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۰۰،
 ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۹-۲۲۱، ۲۲۳، ۲۸۰
 آلپنکی، ۲۶۸
 آلت، رود، ۱۶۱، ۱۶۸-۱۶۹، ۲۷۴
 آلتهایم، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۸۰
 آلمان، ۶۳، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۰۳، ۲۰۴،
 ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹
 ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۶
 آلمان شمالی، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۸۰
 آلمان مرکزی، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۴۶، ۲۴۷
 آمازون، ۴۹
 آمخوتپ چهارم، ۲۹۱
 آموریان، ۴۴
 آناتولیا، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۱۲، ۱۳۰،
 ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶
 ۱۸۸-۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۵
 آناو، ۴۷، ۶۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸
 ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۴۰
 آناهیتا، ۴۶
 آنگلو-ساکسون‌ها، ۱۸، ۱۲۴
 آواشناسی، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴
 آونیتیتسن، ۲۱۷
 آهن، ۵۱، ۸۱، ۸۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۹۳
 آیتولیا، ۶۸، ۷۴، ۸۶
 آیریانام و نیچنه، ۶۱، ۱۴۰، ۱۵۸
 آیگینا، ۷۴، ۸۳، ۹۱
 آیولیایی، آیولیایی‌ها، ۲۲، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۴-۷۵،
 ۸۷
 ائوکسینوس، ۲۷۳
 اپروس، ۶۸، ۸۶، ۹۳، ۹۷
 اتروریا، ۱۰۶، ۱۱۲
 اتروسک‌ها، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲
 اتریش، ۱۷۲، ۱۷۴

اتریش سفلی، ۱۸۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۸۶
 اتریش علیا، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۷۹، ۲۸۰
 اخیلنس، ۷۱، ۷۳، ۷۴
 ارتسگبیرگه، ۲۰۰
 ارس، ۱۶۸
 ارمنستان، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۱۳۴، ۱۶۳
 ارمنی، ارمنی‌ها، ۱۹، ۲۰۴
 ارو-آسیا، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۵-۱۶۷
 اروافریقایی، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰
 اروپا، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۶۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۶، ۱۳۵،
 ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۸،
 ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱،
 ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵،
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۶۰، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۵
 اروپای بزرگ، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۰۸، ۲۹۲
 اروپای جنوب شرقی، ۱۸۳، ۲۱۱
 اروپای شرقی، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۵۰
 اروپای شمالی، ۱۴۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۶،
 ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۸
 اروپای غربی، ۱۸، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۶۴
 اروپای مرکزی، ۴۹، ۸۳، ۸۵، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۴،
 ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،
 ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۵،
 ۲۸۶، ۲۸۷
 اُروسد، ۲۷۴
 ارومیه، دریاچه، ۶۱
 اژه، اژه‌ای‌ها، ۶۷، ۸۳، ۱۸۷
 اژه، دریا، ۱۰، ۳۲، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۶۷، ۷۲، ۸۳، ۸۹،
 ۹۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۸۷،
 ۱۹۱، ۲۱۷، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۸۹، ۲۹۱
 اسپانیا، ۲۳، ۲۵-۲۶، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹،
 ۱۵۰، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۵۴

- اسپرختیوس، ۷۹
استرآباد، ۳۲
استرابون، ۹۷، ۶۴
اسکاندیناوی، ۱۹، ۴۹، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۴
اسکلت، ۵۸، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۵۷، ۲۷۷
اسکوت ها، ۶۱، ۶۲، ۶۳
اسکوتیا، ۶۳، ۲۲۱
اسلاوونیک، ۱۹، ۲۰، ۲۱
اسلاوونیک کهن، ۱۳۱، ۱۳۳
اسلاوها، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۸۱
اسمیت، ج.، ۲۶
اسمیت، الیت، ۱۴۹، ۱۵۵
آش، ۵۹-۶۰
اشتولوف، ۲۸۶
اشرادر، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۵
آشرازدا، ۵۹
اشلیتس، ۱۴۳، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۵
اشلیتس، دکتر، ۱۸۴
اشمیت، هویرت، ۱۵۴، ۲۰۴، ۲۴۱
افریقا، ۲۶، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۷، ۲۹۵
افغانستان، ۵۱، ۵۳، ۵۵
اقیانوس آرام، ۲۰۳، ۲۹۳، ۲۹۵
اقیانوس اطلس، ۱۶، ۲۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۹۳
اکباتانا، ۶۰، ۶۴
اکد، ۳۲، ۳۳
الثان ها، ۶۸
الان ها، ۱۹
الب، رود، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۸
- إلریک، ۲۳۹، ۲۴۵
الهی زمین، ۵۸، ۱۲۱
الهی مادر، ۸۸، ۱۶۶، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۵
امپریالیسم، ۲۳۲
اموریان، ۱۱۳
انجیل ها، ۱۹
انژانی، ۴۰
انشانیان عیلام، ۶۰
اودر، رود، ۲۰۴، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۸۱
اوده، ۵۲
اودیسه، ۱۱۰
اور، ۵۷، ۱۶۲، ۱۶۵، ۲۶۴، ۲۹۰
اورآسیا، ۱۵۵
اورارتو، ۴۲، ۶۴
اورخومنوس، ۷۴، ۸۷، ۹۱، ۱۱۶، ۱۶۱، ۱۸۸
اوستا، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۱۲۶، ۱۴۰
اوسترووو، دریاچه، ۷۶
اوست ها، اوستی، ۱۹، ۶۳
اوسکان ها، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳
اوسکانی، ۱۹، ۲۲
اوکراین، ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۸۳
اومالیوس دو هالوی، ۲۲۵، ۲۳۳
اومبریا، اومبریایی، ۱۹، ۲۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴
۱۰۳، ۱۰۶، ۲۲۹
اویفالوی، ۲۲۶، ۲۲۷
اهنوباریوس، ۲۲۶
اهورا، اهورا مزدا، ۳۵، ۵۹
ایتالیا، ۴۵، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۵۱، ۲۷۹، ۲۸۱
ایتالیایی ها، ۱۹، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۲۳، ۱۷۱، ۲۲۴
۲۲۵، ۲۵۲، ۲۸۱
ایران، ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۶۴

بلژیک، ۱۴۴، ۱۸۳، ۲۰۴
 بـلفارستان، ۴۷، ۶۳، ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۱۴۸، ۱۵۳،
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۵، ۲۷۳،
 ۲۸۲
 بلوچستان، ۵۶، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۴
 بلوند، ۶۶، ۱۱۳، ۲۲۱
 بـندر، هـ. هـ.، ۲۳۴، ۲۳۶
 بودا، دین، ۱۷
 بوسفور، تنگه، ۱۸۵
 بوسنی، ۸۵، ۱۰۶، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۲۰،
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۷۴
 بوش گیمیرا، ۱۴۴
 بوشمن‌ها، ۱۸۵
 بوشهر، ۱۶۲
 بوغازکوی، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۷۵، ۹۷
 بیدستر، ۱۳۱، ۱۳۳
 بیستون، ۱۷، ۴۰
 بین‌النهرین، ۹، ۱۶، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۵۶،
 ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۸،
 ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۸،
 ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۹
 پارت، پارتی، ۵۴
 پارسه، ۶۴، ۲۲۷
 پارسی‌کهن، ۱۳
 پارگیترا، ۳۶، ۵۲، ۵۴
 پتری، سیرفلیندرز، ۱۱۳، ۲۷۷
 پدس، ۹۶
 پراکريت، ۱۹، ۳۵
 پرژوالسکی، اسب، ۱۳۱، ۲۵۸، ۲۵۹
 پری، و. ج.، ۱۲۱، ۱۵۵، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۹۳
 پریاموس، ۹۶، ۹۷
 پلوپونز، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۲

۶۵، ۶۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۶۷، ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۷۰،
 ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱
 ایرانیان، ۲۲، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۸، ۵۹،
 ۶۱-۶۶، ۲۲۶، ۲۹۱
 ایرلند، ایرلندی، ۱۱، ۱۸، ۲۱-۲۲، ۲۴۰
 ایروان، ۱۶۸
 ایستریا، ۲۲۰
 ایلپاد، ۹۶
 ایلیریا، ایلیریایی، ۱۹، ۷۶، ۷۸، ۱۰۱، ۱۷۱، ۲۰۴،
 ۲۱۲، ۲۱۵
 ایندرا، ۳۴، ۳۵، ۵۱، ۵۵، ۵۹، ۱۲۱
 اینشوشیناک، ۲۷۲
 ایونز، آرثر، ۲۷۷
 یشوسی، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۸۳
 یابل، ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۵۵، ۷۵، ۱۲۹،
 ۱۶۲، ۱۷۰، ۲۰۹، ۲۶۵، ۲۹۰
 یابلی، یابلی‌ها، ۱۷، ۳۴، ۳۷، ۴۷، ۶۴، ۲۹۱
 باستان‌شناسی، ۱۱، ۱۶، ۱۸، ۴۲، ۹۸، ۱۳۹، ۲۳۱،
 ۲۳۷، ۲۵۳
 باسک، باسک‌ها، ۱۴۷، ۲۲۹، ۲۳۰
 پاکتیریا، ۵۹، ۱۳۴، ۱۴۰
 پاکو، ۲۷۲
 پالیرگ، ۲۴۸، ۲۷۵، ۲۷۷
 پـالتیک، دریای، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،
 ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۳، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۹
 پالکان، ۷۸، ۸۴، ۹۰، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۶۲،
 ۱۶۷، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۷۰، ۲۸۴
 بانتو، زبان، ۱۲۰
 باواریا، ۱۰۷، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۹،
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۸
 برج بابل، ۱۳۹
 برونهوفر، ۵۴، ۵۶
 بریتانیا، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۸،
 ۲۲۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۸۰،
 ۲۹۳، ۲۹۴

۱۸۶، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۷۴
 ۲۸۹، ۲۸۳، ۲۷۶
 ترها، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۶۴
 ترک، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۷۱
 ترکستان، ۱۵۱، ۱۴۱، ۱۳۱، ۶۶، ۶۵، ۴۷، ۴۶، ۲۱
 ۱۵۵، ۱۷۰، ۲۱۱
 ترکستان چین، ۱۵۳، ۴۲
 ترکستان شرقی، ۲۸۴
 تروا، تروایی‌ها، ۹۸، ۹۶، ۸۳، ۷۵، ۷۱، ۶۵، ۴۹، ۴۷
 ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۶، ۱۸۷
 ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۵
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۳، ۲۸۲
 تروا، جنگ، ۱۱۶، ۹۹، ۷۵
 تروای II، ۹۹، ۱۰۰، ۱۹۳، ۲۱۴، ۲۷۳
 تسارفسکایا، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۵
 تسالی، ۹۳، ۹۱، ۹۰، ۸۵، ۸۱، ۷۴، ۷۰، ۶۹، ۶۸
 ۹۸، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱
 ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۴
 ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۵
 تل حلف، ۶۰، ۴۳
 تل العبید، ۲۹۰، ۱۶۶
 تل العمارنه، ۱۰۷، ۳۵، ۳۴
 تمدن، موکنای، ۸۷، ۸۱، ۷۹، ۷۸
 توینگن، ۲۲۸، ۱۱
 توتون‌ها، ۸۶، ۹، ۱۱۹، ۱۲۳، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۵۱
 ۲۵۵، ۲۸۰
 توتونی، ۱۲۷، ۷۱، ۵۱، ۲۱، ۱۸
 تورات، ۱۳۹
 تورفان، ۲۱
 تورنیان‌ها، ۱۱۱
 توروس، ۴۲
 تورینگن، ۲۴۶، ۲۳۱، ۲۲۰، ۲۱۰، ۲۰۸، ۱۹۳
 ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰
 تومولوس، عصر سنگ، ۲۴۶

پلوپونز، شبه‌جزیره، ۶۸، ۶۹
 پلینی، ۱۰۳
 پنجاب، ۳۶، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱
 ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۴، ۲۱۱
 پنروز-هارلند، ۷۳، ۸۰
 پنکا، ۲۳۱، ۲۳۵-۲۳۷، ۲۵۲
 پو، رود، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶
 پو، رود، ۱۰۶
 پوسیدون، ۹۲
 پوکورنی، ۲۱، ۲۶۱
 پویش، ۲۳۴
 پهن‌سر، ۱۴۲-۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶
 ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۱۱
 ۲۱۲، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۶۳
 پیک، هرلد، ۸۵، ۱۰۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۷۷
 ۱۸۴، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۸۴
 پیخته، ۲۶، ۱۴۰
 تتوگری، ۱۱۰، ۱۹۲
 تاتارها، ۶۲
 تارانت، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۳
 تاریم، رود، ۱۶، ۱۹، ۶۶، ۱۴۱، ۲۲۶
 تاسمانی، ۲۱۲
 تاسیت، ۲۳
 تالش، ۲۷۲
 تالگرن، ا.م.، ۲۴۲، ۲۵۰-۲۵۱، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۵
 ۲۷۸، ۲۸۶
 تاناخ، ۳۵
 تاواگالواش، ۷۲، ۷۴
 تپه‌آباد، ۱۰۲، ۱۸۸، ۲۲۱، ۲۸۱
 تحوطمس چهارم، ۴۳، ۴۴
 تخت جمشید، ۶۶، ۲۲۷
 تراکیا، تراکیایی‌ها، ۱۹، ۲۰، ۶۴، ۹۰-۹۴، ۹۶-۹۸
 ۱۸۷-۱۸۸، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۴۱
 ترانسیلوانی، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹

خدا، ۱۷، ۳۳، ۴۱، ۱۲۱، ۲۳۳	تیرونس، ۴۷، ۸۰، ۸۳، ۸۷، ۹۱، ۲۱۲
خدای آتش، ۵۱	تیریندیرا، ۵۴
خدای آریایی، ۹۲	تیسپس، ۶۰
خدای آسمان، ۱۷	تیلر، آیزک، ۲۶، ۱۳۳، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۶
خدای خورشید، ۳۳، ۲۴۳	جالوت، ۱۱۴
خدای قبیله‌ای، ۱۲۳	جام سفالین ناقوسی شکل، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۹۶
خدای ماه، ۹۶	۲۰۹، ۲۱۷، ۲۳۰
خدای مشترک، ۲۷، ۲۵۸	جاماسپا، ۳۶
خدای ملی، ۱۲۱	جان‌گرای، ۱۲۱
خدایان، ۱۷، ۳۳، ۵۸، ۵۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳	جایلز، ۱۰، ۲۱، ۶۰، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۵
خدایان آریایی، ۸۸، ۹۲، ۹۶	جبل الطارق، تنگه، ۱۴۴
خدایان گروهی، ۱۲۰	جری، رود، ۱۴۷
خراسان، ۱۵۳	جمنا، رود، ۵۲
خرس، ۱۳۱، ۱۳۳	جویندگان طلا، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
خرگوش، ۱۳۱	چابکرو، ۱۲۴، ۱۳۱
خزر، دریای، ۳۲، ۱۶۷، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۵۷	چدویک، ۷۳، ۷۹، ۸۶
۲۷۲	چیش‌پیش، ۶۰
خط، ۵۸	چی-لی، ۱۵۳
خلیج فارس، ۱۶۲	چین، ۱۶، ۲۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۶
خنجرهای آون‌یتیس، ۲۸۵	۱۶۷، ۲۰۵، ۲۳۲
خنجرهای قبرسی، ۱۹۳	چینی، ۱۴۱
خوراک، گردآوری، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۸۳، ۲۴۵	چتی‌ها، ۹، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۴۸، ۶۰، ۶۵، ۷۰، ۸۱
۲۵۴، ۲۵۲	۸۳، ۹۶، ۱۶۶، ۲۱۳، ۲۹۱
خون آریایی، ۲۹۵	حتی‌های کاپادوکیا، ۲۱۱
خیش، ۱۲۴	حصارلیق، ۱۰۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۸
دِ میکلیس، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۵۲	حماسه‌های یونانی، ۷۱، ۷۳
دارداتل، تنگه، ۶۵، ۹۱، ۱۰۰، ۱۸۵، ۲۰۰	حماسه مینوسی، ۷۱
داردانوها، ۹۶	حماسه نوردی، ۵۱
داردانیان‌ها، ۹۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴	حموربی، ۳۲، ۳۳، ۲۹۰
داردانیایی‌های ارمنی‌وار، ۱۹۲	جَوّیان، ۸۳، ۱۱۴
دارمستتر، ۵۴، ۵۹	جَوّیان کتاب مقدس، ۷۵
داریوش، ۱۷، ۲۰، ۴۶، ۵۳، ۵۹، ۶۲، ۱۲۴، ۲۹۱	خابور، رود، ۴۳
دانائوناها، ۱۰۹، ۱۱۰	خانواده کمونی، ۱۲۲
داناتیان، ۷-۱۰، ۱۱۰	ختن، ۲۱

داناتیدها، ۷۱
 دانمارک، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۱۰،
 ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۶،
 ۲۷۸
 دانوب II، دوره، ۲۱۵
 دانوب، رود، ۴۹، ۶۳، ۶۹، ۷۶، ۸۵، ۹۱، ۹۳، ۱۳۴،
 ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳،
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵ تا ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹،
 ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹،
 ۲۹۴
 دانوبی I، ۲۰۱
 دانوبی‌ها، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،
 ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۴۰، ۲۴۲،
 ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۸۱، ۲۸۱
 دانوبی‌های هندو-ژرمن، ۲۴۰
 دجله، ۳۱، ۱۵۳، ۲۶۱
 دجله-فرات، ۵۶
 درازسر، ۶۶، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۸۴، ۱۸۵،
 ۱۹۲، ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۷
 درازسرهای نوردی، ۲۲۹
 دراویدی، ۱۴۱، ۲۲۶
 دروازه شیران، ۹۸
 دروپ‌ها، ۶۸، ۶۹
 دره اسپرختیوس، ۸۶، ۸۷
 دریاهای بزرگ، ۲۵
 دریاگرد، اقوام، ۷۵
 دریانشین، اقوام، ۸۹، ۱۰۷
 دسیوها، ۵۱
 دمورگان، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۷۱، ۲۷۲
 دنسپیر، رود، ۶۳، ۱۵۳، ۱۶۸، ۲۲۱، ۲۵۷، ۲۶۳،
 ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۵
 دنیستر، رود، ۱۶۸، ۲۴۸
 دولاپوژ، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۳۱
 دو مورتیه، ۱۴۴

دوئرتست، ۱۶۰
 دویرتین-ماگلموسه، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۲-۲۵۳
 دودونا، ۸۶
 دودهالیا، ۴۱
 دوران چهارم، ۱۲۳
 دوردونی، ۲۶۷
 دورکیم، ۱۲۱
 دوری‌ها، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۹۰،
 ۱۱۶، ۲۱۲، ۲۱۳
 دولثنی، چینی‌های، ۱۵۲
 دولین، ۱۱۳، ۱۴۸-۱۴۹
 دولمن‌سازی، ۲۴۰
 دون، رود، ۲۵۰، ۲۶۳، ۱۶۹، ۲۷۴، ۲۸۵
 دوتنس، رود، ۲۷۶
 دین، ۱۷، ۸۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۹۶، ۲۰۲
 دین آسمانی، ۱۳۰
 دین رسمی، ۲۹۲
 دینکر، ۲۳۰
 راستتسف، ۶۲، ۶۴، ۲۷۷
 رامسس دوم، ۹۶، ۱۰۹
 رامسس سوم، ۱۰۹
 رامسس III، ۱۹۰
 رایسن، رود، ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۹،
 ۲۷۹
 راینزت، ۲۲۳
 رایسلاند، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۱،
 ۲۴۶-۲۴۷، ۲۴۸، ۲۷۸، ۲۸۰
 روسیه، ۶۳، ۶۴، ۹۹، ۱۳۰، ۲۲۹
 روسیه جنوبی، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴،
 ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۰،
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳،
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴،
 ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۴
 روسیه مرکزی، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۷۵، ۲۸۳

- روشنان، ۱۲۱
 روفوس، ۲۲۶
 روم، امپراتوری، ۲۳، ۲۵، ۶۳، ۷۳، ۱۰۲، ۲۹۲، ۲۹۵
 رومانی، ۲۶، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۷۴
 رومانیایی، ۱۹، ۲۶
 رومی، تمدن، ۷۳
 رومیان، رومی‌ها، ۹، ۲۶، ۱۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۳۶
 رومیایی، زبان، ۲۲، ۲۳، ۲۴-۲۵
 ری، ۶۴
 ریجوی، پیر ویلیام، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۱۰۱، ۱۱۴، ۲۰۷
 ریگ‌ودا، ۲۰، ۵۱-۵۴، ۲۲۶
 زئوس، ۷۱، ۹۲
 زاپوروفسکی، ۲۳۰، ۲۳۳
 زاکرو، ۱۱۰
 زاگرس، ۳۳
 زاله، رود، ۱۷۸، ۲۴۴ تا ۲۴۸، ۲۷۵، ۲۷۷
 زبان مادر، ۱۶، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۴۰، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۴۰
 زبان مشترک، ۱۵، ۲۵۸
 زبان‌شناسی، ۲۵، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۶۰
 زبان‌شناسی تاریخی، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۵۳
 زبان‌شناسی مقایسه‌ای، ۱۶
 زرتشت، دین، ۱۷
 زرتشت، آیین، ۱۷، ۲۰، ۵۹-۶۱، ۶۵-۶۶
 زرتشت، سرودهای، ۱۲۴
 زرد، دریای، ۱۵۱
 زند، ۱۳، ۳۵، ۵۴
 زند-اوستا، ۵۴
 زاین، ۱۵۳
 ژرمانیست‌ها، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۶
 ژرمانیستی، فرضیه، ۲۳۳
 ژرمن‌ها، ۲۸۱
 زوتلند، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸
 ساتلج، ۵۴، ۵۵
 ساتم، زبان‌های، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۳۵، ۳۷، ۴۲، ۱۱۷
 ۱۱۹، ۱۲۴، ۲۴۰
 ساراسواتی، ۲۰، ۵۴
 سارایو، رود، ۵۲
 ساردیس، ۱۱۲
 ساردی‌ها، ۱۱۲
 ساکس، ۱۲۵، ۲۱۵، ۲۱۷
 سالامیس، ۸۳، ۱۱۵
 سالنامه‌نویسان چینی، ۶۶
 سالنامه‌های آشوری، ۶۴
 سامی، زبان‌های، ۴۴، ۵۰، ۱۴۱، ۱۶۶
 سامی‌ها، ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۶۵
 سانسکریت، زبان، ۱۳۹
 سانسکریت، ۹، ۱۳، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۳۴-۳۶، ۳۹
 ۴۰، ۴۱، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۹-۱۴۰، ۲۶۰
 سرچی، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۶
 سرمت‌ها، سرمتیان، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۹۵
 سغدی، ۱۴۰، ۱۵۸
 سغدیانا، ۵۹
 سفارد، ۱۱۲
 سفال منقوش، ۲۴۰
 سفالونیا، جزیره، ۸۳، ۹۱
 سفالینه، ۸۳، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴
 سفالینه‌آرا، اقوام، ۱۸۷
 سفالینه‌آریان، ۵۷، ۹۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶
 ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۱
 ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۳
 سفالینه‌آریایی، ۸۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۱۴
 ۲۴۰
 سفالینه‌ها، ۱۰، ۷۶، ۸۰، ۸۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵
 ۱۴۷، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۴، ۲۱۳

سفالینه‌های نقش طنابی، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۲۲، ۲۱۶، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰
 سفالینه منقوش، ۵۷، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۰، ۱۵۳-۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۴۱، ۲۷۴
 سفالینه منقوش کاپادوکیا، ۱۶۶
 سکاها، ۴۵، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۴۱، ۱۹۵، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۷
 سلت‌ها، ۹، ۲۱، ۴۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۹۳
 سلتی، زبان، ۱۸، ۱۰۱
 سلتی، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۷۸، ۱۲۳، ۱۳۱، ۲۸۱
 سناخریب، ۲۹۱
 سنتوم، زبان‌های، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۴۱، ۲۴۰، ۲۴۲
 سند، رود، ۱۰، ۳۵، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۲۷۱، ۲۹۱
 سنگ لوح، ۲۴۵
 سنگ مس، ۲۴۰
 سوئد، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۷۶
 سوریه، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۷۶، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۸۳
 سولوتره، ۱۴۴
 سومر، ۴۷، ۵۷، ۲۳۲
 سومری، زبان، ۲۳۹، ۲۶۰
 سومری، زبان، ۳۹، ۵۶، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۳۹، ۲۶۰
 سومری-اکدی، تمدن، ۱۲۹، ۱۸۹
 سومری‌ها، ۳۱، ۳۲، ۱۴۹، ۱۹۲، ۲۹۰، ۲۹۱
 سویس، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۰
 سیاه، دریای، ۲۳، ۳۲، ۶۳، ۶۴، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۳
 ۲۸۲، ۲۷۹

سپیری، سپیریه، ۱۲۰، ۱۸۴، ۲۸۳، ۲۸۴
 سیستان، ۵۴، ۵۶، ۱۵۸
 سیسل، ۹۹، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۴۷
 سیکلاد، جزایر، ۱۴۷، ۲۶۱
 سیکلاد، جزایر، ۱۴۷، ۱۸۵، ۲۶۱
 سیلزی، ۱۴۶، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۸۱
 سینا، صحرای، ۳۲
 شاخص سر، ۱۴۲
 شارداناها، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲
 شرق باستان، ۱۰، ۱۶، ۳۱، ۳۷، ۴۵، ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۵۱، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲
 شکارگری، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۴۴، ۱۸۲، ۲۶۹، ۲۸۴
 شگل، ۱۳۹
 شلیمان، دکتر، ۱۸۹
 شوارداتا، ۳۵
 شوتارنا، ۳۴
 شوخارت، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۵
 شوریش، ۳۳
 شوش، ۶۰، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۴۰، ۲۷۲
 شوشیناک، ۲۷۲
 صیدا، ۲۲۶
 طخارها، ۲۸۴
 طخاری، زبان، ۲۶، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۵۸
 طخاری، زبان، ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۶، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۵۸
 عبرانیان، کتاب، ۱۱۴
 عراق، ۳۲، ۲۲۷
 عرب‌ها، ۱۴۷
 عصر آهن، تمدن، ۱۰۷
 عصر آهن، ۶۷، ۷۶، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۹۸-۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۶، ۱۷۰، ۱۷۱-۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۱
 عصر باستان، ۸۳، ۱۶۳، ۱۸۳، ۲۵۲

عصر تاریکی، ۹۳، ۷۵، ۷۰، ۶۷، ۴۲
عصر سنگ، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۳۷، ۲۱۷، ۱۲۳، ۱۰۶
۲۸۰، ۲۶۸، ۲۵۲
عصر سنگ جدید، ۲۶۳، ۱۹۶، ۱۸۰، ۱۲۵
عصر سنگ قدیم، ۲۶۳، ۲۳۸، ۱۴۳
عصر کلاسیک، ۲۹۲، ۹۶، ۹۳، ۹۰
عصر مس، ۱۷۸، ۱۱۳، ۱۰۶، ۱۰۱، ۱۰۰، ۴۵
۲۸۲-۲۸۰، ۲۷۷، ۲۷۵، ۲۵۱، ۲۱۴
عصر مس و سنگ، ۲۰۹
عصر مفرغ، ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۴، ۸۳، ۷۹
۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۸۹
۱۹۱، ۲۰۶-۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰
۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۷۹-۲۸۱، ۲۸۳
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۵
عقبیا، ۱۱۳
عمارنه، عصر، ۶۰
عیلام، ۱۵۵-۱۵۳، ۱۴۷، ۵۷، ۵۶، ۴۹، ۴۶، ۳۲
۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۰
غربی، تمدن، ۲۹۲، ۲۹۳
غزه، ۲۰۹
فاتیانوو، ۲۷۵، ۲۵۱
فارسی، ۴۰
فارسی باستان، ۵۴
فارسی باستانی، ۳۶
فارسی کهن، ۴۰، ۱۹
فاسیس، ۱۶۸
فالیسکان‌ها، ۱۰۱
فایست، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰
فایستوس، ۱۱۴
فرات، رود، ۲۶۱، ۱۸۸، ۱۵۳، ۵۷، ۳۷، ۳۵، ۳۴، ۳۱
فراعنه مصر، ۱۱۲، ۱۰۷، ۴۴
فرانسوی‌ها، ۲۶، ۲۵، ۲۳، ۱۹
فرانسه، ۱۱، ۲۶، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۹۶
۲۰۷، ۲۳۱، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۹۳، ۲۹۴

فرانکفورت، ۲۶۵، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۰
فرعون (مصر)، ۱۴۹، ۱۰۹، ۹۶، ۷۵، ۴۴
فرورتیش، ۶۰
فریزر، سیر جیمز، ۷۴، ۱۲۰-۱۲۱
فریگیا، ۹۹، ۹۸
فریگیایی، زبان، ۹۶، ۹۴
فریگیایی، ۳۹، ۱۹، ۷۱، ۹۴-۹۶، ۲۸۲
فریگیایی‌ها، ۲۰۴، ۱۸۸، ۱۱۷، ۹۹، ۹۷، ۹۶، ۹۴
فلایوس، ۲۲۶
فلسطیان، ۱۱۴، ۱۱۰، ۸۳
فلسطین، ۴۵، ۳۵، ۵۰، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۱۱۰، ۱۱۲
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶
۲۰۹، ۲۱۳
فنلاند، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۶
فنلندی، زبان، ۲۳۰
فورر، دکتر، ۷۴، ۷۵
فورر، ا.، ۳۸، ۴۰، ۷۹
فورسدایک، ۱۱۵
فونتائلا، ۱۰۴، ۱۰۶
فینو-اویغوری، اقوام، ۲۳۹، ۲۳۱، ۲۶۱
فین‌ها، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۳
۲۸۴
فینیقیه، ۱۴۹
قبرس، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۹۲، ۱۲۹، ۱۸۹، ۱۹۰
قرقیزستان، ۲۶۳
قفقاز، ۱۹، ۳۶، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۶۳، ۹۸
۱۳۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱
۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
۱۹۶، ۲۰۵، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶
۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳
قلع، ۱۴۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۷
قلعه خاموشان، ۶۵
قندهار، ۵۱
قیاسی، روش، ۱۱۸

کوسینا، گوستاو، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۰۴، ۲۳۵،
 ۲۳۷-۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۴۵-۲۴۸،
 ۲۵۰-۲۵۲، ۲۵۶، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱
 کوسینا، گوستاو، ۲۳۷
 کونو (دربارهٔ میتانی‌ها)، ۳۶، ۲۳۳
 کهریا، ۸۶، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۳، ۲۱۷،
 ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۷
 کیش، ۶۵، ۱۶۳، ۲۶۴، ۲۹۰
 کیمریان، ۴۵، ۶۳، ۶۴، ۲۳۶، ۲۸۲
 گاث‌ها، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۵۸، ۶۶
 گالیسی، ۱۰۷، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۴،
 ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۱
 گوردیون، ۹۸، ۹۹، ۲۱۳
 گورستان کویان، ۲۸۳
 گورستان یورتان، ۱۹۱
 گورهای آونیتیتس، ۲۸۶
 گورهای اناقی، ۷۹
 گورهای اخرایبی رنگ، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵،
 ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵-۲۸۷
 گورهای تاوه سنگی، ۴۵، ۵۶، ۱۱۵، ۱۸۷، ۲۴۳،
 ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۷۵، ۲۷۷
 گورهای تکی، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۶
 گورهای خرسنگی، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۶، ۲۴۰،
 ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۲،
 ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴
 گورهای دالانی، ۱۴۸، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۶
 گورهای دخمه‌ای، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳
 گورهای صخره‌ای، ۶۵
 گوسفند، ۱۲۳، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۵۸
 لاپ‌ها، ۲۵۱
 لاتین‌ها، ۱۹، ۲۱، ۱۰۱، ۱۰۶
 لاوزیتس، ۲۰۷، ۲۸۱، ۲۸۳
 للج‌ها، ۸۹-۹۰، ۹۶، ۱۹۰
 لندیل، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۷۴

کاپادوکیا، ۱۰، ۱۹، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۴۷،
 ۴۹، ۵۰، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۶۹
 کارتاژ، ۱۱۳
 کاریان‌ها، ۸۹
 کاسپیان‌ها، ۱۴۴
 کاسیان، ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۶۶
 کتاب مقدس، ۳۷، ۱۲۲
 کتاب‌های مقدس پارسی (زند)، ۱۹
 کنیبهٔ داریوش، ۴۰
 کج‌بیل، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۶۰
 کدوی قلیانی، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
 کرت، جزیره، ۷۱، ۷۲، ۸۸، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶
 کرت، جزیره، ۴۷، ۶۷، ۶۸، ۷۱-۷۲، ۸۳، ۸۸، ۸۹،
 ۹۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۸۵
 ۱۸۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۷۷، ۲۸۵-۲۸۶
 کرتی، ۸۷، ۱۱۰، ۱۱۴
 کردها، ۶۶، ۲۲۷، ۲۲۸
 کرکیش، ۳۷، ۳۸، ۴۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۷،
 ۲۱۳، ۲۸۵
 کریستیان، دکتر، ۱۱۳، ۱۶۶
 کریستیان، ۳۲، ۵۷، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۶،
 ۲۱۱
 کریمه، شبه‌جزیره، ۶۳، ۱۳۲، ۱۶۸، ۲۶۳، ۲۸۳
 کلمب، کریستف، ۱۲۰، ۲۶۴
 کنعان، ۱۰۷، ۱۶۰
 کنوسوس، کاخ، ۴۷، ۸۷
 کویان، رود، ۴۵، ۱۷۳، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۷۵،
 ۲۷۷
 کویان، ۶۳، ۱۷۱-۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،
 ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶
 کوتاه‌سر، ۱۴۳، ۲۳۱، ۲۴۴
 کورنت، ۹۱
 کوروش، ۶۰
 کوزیوفسکی، ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۷، ۲۷۸

مسصر، ۱۶، ۳۱، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۷۰، ۷۵، ۹۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۲
مغول، ۶۲، ۶۴، ۱۴۱
مغولستان، ۲۶۳
مغول‌ها، ۴۷، ۱۲۶، ۱۹۵، ۲۳۰
مفرغ، ۷۶، ۱۴۵، ۲۰۷، ۲۹۳
مقدونیه، ۶۸، ۷۶، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸
۱۹۳، ۲۱۲، ۲۲۱
مکتزی، دکتر، ۷۹
ملوس، جزیره، ۱۶۲
منگین، ۲۰۴، ۲۴۲، ۲۷۹
موجی بری، ۴۹، ۱۷۶، ۲۱۸
مودستف، ۱۰۴
موراوی، ۱۰۷، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۸۱
موکنای، ۴۷، ۴۹، ۶۷، ۷۴، ۷۹-۸۰، ۸۷، ۹۱، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۷۵، ۱۷۷
مهاجرت، ۱۶، ۲۵-۲۷، ۴۷، ۵۵، ۶۹، ۷۰، ۹۶، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۵
مُهر، ۴۱
مِهین مادر خدایان، ۱۹۰
میتانی، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰-۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۲۲۷، ۲۷۱، ۲۹۱
۲۹۵
میترا، ۲۰، ۳۴، ۳۵، ۵۹
میخی، خط، ۱۳، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۶۰، ۸۱، ۸۳، ۱۲۹
۱۳۴، ۱۶۶، ۲۹۱

لنکران، ۲۷۲
لهستان، ۱۳۴، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۹، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۱
لیتوانی، ۱۹، ۱۱۹-۱۲۰، ۱۳۴، ۱۷۶، ۲۳۴، ۲۳۹
لیدیا، ۷۱، ۱۱۲، ۱۹۰
لیگورها، ۲۵، ۱۰۱، ۱۰۵
مادها، ۳۵، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۲۹۴
ماگلموسه، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۸
ماورای خزر، ۵۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۵۸
ماورای قفقاز، ۴۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۱۸، ۲۶۶
ماهی آزاد، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴
مایر، ادونارت، ۳۶، ۴۵، ۵۹
مایرز، ج. ل.، ۲۵۶
مایرز، ج. ل.، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۴، ۲۱۱، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۷
مایستر، ۶۹، ۷۲
مایکوپ، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۸۵
مسجستان، ۴۵، ۶۳، ۸۵، ۱۰۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۳-۲۱۸، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۶
مدیترانه، دریا، ۱۰۷، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۹۹، ۲۲۷، ۲۳۵
مدیترانه‌ای‌ها، ۴۶، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۳۵
مرنیتاج، ۷۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
مرو، ۱۵۳
مزدک، ۶۰
مس، ۵۱، ۵۵، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۳۷، ۲۹۳
مسنیا، ۷۳
مسیح، ۲۲۶
مصر، دلتای، ۱۰۹

هارالوواتیش، ۲۰، ۵۴، ۵۹، ۱۵۸
 هارلند، دکتر، ۹۲
 هارلند، ۸۷، ۹۲
 هال، دکتر، ۵۷، ۹۶، ۱۱۰، ۱۶۵
 هال، ه. ر.، ۵۷، ۵۹، ۷۵، ۹۶، ۱۱۰، ۱۶۵
 هالشتات، ۷۶، ۹۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹
 ۲۵۰، ۲۲۱
 هالیس، رود، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۲۶۹
 هانتینگتن، الورت، ۱۵۳
 هجانگار، خط، ۲۹۱
 هخامنشیان، ۱۹، ۵۹، ۶۵-۶۶، ۲۹۱
 هرودوت، ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۱۴۹
 هزیود، ۵۲
 هلاس، ۷۶، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۹۹
 ۲۹۲
 هلال خصیب، ۱۶۶
 هلسپونت، تنگه، ۶۵
 هلند، ۱۸، ۲۵۰
 هلنی‌ها، ۹، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۷، ۸۹، ۹۳
 ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۸۸، ۲۵۲
 ۲۶۴، ۲۹۲
 هند، ۱۰، ۱۶، ۳۶، ۵۰-۵۷، ۶۶، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۰
 ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸-۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲
 ۲۳۵، ۲۶۳
 هندو-اروپایی، زبان، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۲
 ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹
 ۲۹۵
 هندو-اروپایی، اقوام، ۱۱۹، ۲۵۲
 هندو-اروپایی، زبان‌های، ۹، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۲۱
 ۲۳-۲۴، ۲۶-۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸-۴۲، ۵۷
 ۷۱-۷۲، ۸۸، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۰
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۳۱
 ۲۳۶-۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۹۵
 هندو-ایرانی، اقوام، ۶۶

میخی، خط، ۳۷
 میداس، ۹۴، ۹۸
 میرسیلوس، ۷۴
 میسیان‌ها، ۹۸
 میشلسبورگ، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
 میکرولیت، ۲۳۸
 میکلیس، ا. د.، ۲۰۶
 مینس، ۶۲
 مینوان، ۹۱، ۹۲
 مینوسی، خط، ۷۱، ۸۷، ۹۳
 مینوسی، دین، ۸۸
 نارامسین، ۳۳، ۲۹۰
 نروژ، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۶۲
 نشیلی، ۱۳۸-۴، ۹۶، ۲۰۴
 نگهبان، عزت‌الله، ۲۷۲
 نوردمان، ۲۴۶، ۲۵۵
 نورمان‌ها، ۲۵، ۲۳۶
 نیل، رود، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۸۵، ۲۹۲
 نیمان، رود، ۱۳۲۴، ۲۳
 وارونا (خدای هلندی)، ۳۴، ۳۵، ۵۹، ۱۲۱
 واژگان، ۲۰
 وان، دریاچه، ۶۴
 وایکینگ‌ها، ۱۴۹
 وداها، ۱۸، ۳۵، ۵۱-۵۴، ۵۹، ۶۵، ۷۱، ۱۲۱، ۱۲۴
 ۱۲۶
 ودایی، سرودهای، ۱۲۱
 وروکاسترو، ۹۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۸۵
 ولگا، رود، ۱۹۱، ۲۵۰، ۲۷۵
 وورتمبرگ، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۸۰
 ویروها، ۱۰، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵
 ویستول، ۲۳۲، ۲۰۷، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۵
 ویشناسپ، ۵۹
 ویشناسپا، ۳۶
 وینکлер، هوگو، ۳۴

هومو آلبینوس، ۲۳۱	هندو-ایرانی، زبان‌های، ۲۲، ۳۳، ۳۴-۳۶، ۳۹، ۴۶، ۵۴
هومو اروپایوس، ۲۳۱	۲۸۳، ۲۸۲، ۲۵۲، ۲۴۸، ۱۸۹، ۱۲۵، ۱۱۹، ۶۶، ۵۴
هونان، ۶۲، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۴	هندو-ایرانیان، ۵۸، ۱۴۰
هیرمند، رود، ۱۵۳، ۱۵۸	هندو-ژرمن‌ها، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲
هیروگلیف، ۴۱	هندوکش، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۱۴۰
هیکسوس‌ها، ۴۲	هندوها، ۹، ۱۷، ۵۰، ۱۳۰
هیمالیا، ۵۳	هندی، زبان‌های، ۲۲، ۳۵، ۳۷، ۵۵، ۵۹، ۶۵، ۷۱، ۱۲۳، ۱۲۸، ۲۷۱، ۲۸۴
یانگ شائو، ۱۵۳، ۱۵۷	هنر، ۵۸، ۸۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۵۴
یونان، یونانی‌ها، ۹، ۲۵، ۵۳، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۶-۸۸، ۹۰، ۹۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۰	هوانگ-هو، رود، ۱۵۳
۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۹۲، ۲۹۵	هوخشتر، ۶۰
یونیایی، ۶۹، ۷۲، ۸۷	هوسینگ، ۳۶، ۵۳، ۵۷، ۶۱، ۶۳
یهودیان، ۱۷، ۲۵	هومر، ۵۲، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۱۴، ۱۲۴
	هومو ائوروپایوس نوردیکوس، ۲۲۷



The Aryans

VERE GORDON CHILDE



مؤسسة انتشارات نگاه

ISBN 964- 351- 348- 3

